

قیام شیعی سرداران

نویسنده: آرژند، یعقوب

تاریخ وفات مؤلف: معاصر

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: نشر گستره

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۶۳ ه. ش

نوبت چاپ: اول

ص: ۵

[مقدمه ناشر]

بنام خداوند جان و خرد منظور از نشر «پژوهش‌های تاریخ» این است که آثار برگزیده‌ای که در زمینه تاریخ ایران و تاریخ و فرهنگ اسلام نوشته شده در دسترس خوانندگان؛ خاصه علاقمندان به تاریخ و دانش‌های انسانی و علوم اجتماعی؛ قرار گیرد.

این مجموعه پژوهشها، گذشته از آثار پژوهندگان ایرانی، نوشتارهای سایر پژوهش‌گران را نیز شامل است.

کمبود آثاری از این دست، عدم انطباق کثیری از پژوهش‌های موجود با موازین علمی و واقعیات و نیز اهمیتی که شناخت تحلیلی و تعلیلی تاریخ در آگاهی بر احوال جوامع بشری و کمیت و کیفیت رشد و انحطاط آنها دارد، وجوب نشر این مجموعه را فراهم آورده است.

بخش «تاریخ ایران» هرآن نوشتاری را که در شناخت گذشته و حال جامعه ایران بتواند مفید افتد، شامل خواهد شد: از سفرنامه، روزنامه خاطرات ... و بطور اعم، اسناد و مدارک و فاکتوگرافی‌ها (به مثابه ماده خام این شناخت) تا مکاتب تاریخی و شیوه‌های پژوهش (به‌عنوان راهنما) و آثار پژوهندگان (به‌جهت ارائه داده‌ها و یافته‌ها).

بخش «تاریخ و فرهنگ اسلام» نیز، غایتی جز آنچه رفت نخواهد داشت، ولو قالب آثار آن به‌گونه‌ای دیگر باشد و اکثراً نوشتارهای پژوهشگران را شامل شود. که در نهایت، این نیز کمکی خواهد بود در شناخت علمی گذشته و حال این

دیار. باشد که به مدد آگاهی بر آنچه که بوده و هستیم، و هرآنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدنمان را پی‌افکنیم. انشا الله

نشر گستره

ص: ۷

فهرست

حرف اول بخش اول: قیام شیعی سربداران

فصل اول: ۱- نظری اجمالی به اوضاع سیاسی و مذهبی و اجتماعی ایران مقارن قیام سربداران ۱۵

الف: مدخل ۱۵

ب: آل مظفر ۱۷

ج: آل جلایر ۲۲

د: آل چوبان ۲۷

ه: آل کرت ۳۱

و: طغایموریه ۳۴

ز: امرای جانی قربانی ۳۷

۲- سخنی چند در باب منابع ۴۱

الف: منابع اصلی دست اول ۵۲-۱۴

[۱- تاریخ سربداران ۴۲/۲- آثار حافظ ابرو ۴۳/۳- میرخواند ۴۷/۴- دولت‌شاه ۴۹۵/۵- فصیحی خوافی ۵۰/۶- سید ظهیر الدین مرعشی ۵۱/۷- ابن بطوطه ۵۲/۸- ابن عربشاه ۵۲]

ب: منابع اصلی دست دوم ۵۵-۵۳

[۱- عبد الرزاق سمرقندی ۵۳/۲- خواندمیر ۵۳/۳- معین الدین اسفزاری ۵۴/۶- سایر منابع ۵۵].

ج: منابع مربوط به مسایل فرعی این دوره ۶۱-۵۵

[۱- منابع مربوط به آل مظفر ۵۷ / ۲- منابع در رابطه با سلسله آل جلایر ۵۹ / ۳- منابع مربوط به آل چوپان ۶۰ / ۴- منابع ویژه آل کرت و طغاتی‌موریه و امرای جانی قربان ۶۱].

د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی) ۶۳- ۶۱

[۱- منابع عمومی تاریخی ۶۲ / ۲- منابع عمومی جغرافیای ۶۳].

ه: تحقیقات جدید ۶۹- ۶۴

[۱- تحقیقات جدید داخلی ۶۴ (الف). تک‌نگاریها ۶۴ / ب: مقالات ۶۵) ۲- تحقیقات جدید خارجی ۶۶ (الف): تک‌نگاریها ۶۶ / ب: مقالات ۶۸) ضمیمه ۶۹]

فصل دوم: ۱- رهبران مذهبی ۷۱

الف: مدخل ۷۱

ب: شیخ خلیفه ۷۶- ۷۲

[۱- هجرت شیخ خلیفه ۷۲ / ۲- تعالیم شیخ خلیفه ۷۶].

ج: شیخ حسن جوری ۱۰۷- ۷۹

ص: ۸

[۱- مدخل ۷۹ / ۲- هجرت شیخ حسن ۸۱ / ۳- «نامه» شیخ حسن ۸۵ / ۴- تعالیم شیخ حسن ۸۹ / ۵- پیروان یا سازمان درویشان شیخ حسن ۹۳ / ۶- ولایت شیخ حسن و امارات امیر وجیه‌الدین مسعود ۱۰۱]

د: درویش هندوی مشهدی و سید عز‌الدین سوغندی ۱۰۸

ه: درویش عزیز جوری ۱۱۲

و: درویش رکن‌الدین ۱۱۸

ز: نتیجه ۱۲۰

۲- رهبران سیاسی ۱۲۷

الف: مدخل ۱۲۷

ب: آغاز قیام ۱۴۲- ۱۳۰

[۱- امیر عبد الرزاق ۱۳۳ / ۲- امیر وجیه الدین مسعود ۱۴۳]

الف: شخصیت امیر وجیه الدین مسعود ۱۴۳

ب: جنگهای نخستین مسعود ۱۴۵

ج: جنگ زاوه ۱۵۰

د: جنگ مازندران ۱۵۴

۳- جانشینان مسعود ۱۵۸

الف: محمد ای تیمور ۱۵۹

ب: کلو اسفندیار ۱۶۲

ج: علی شمس الدین ۱۶۳

۴- خواجه شمس الدین علی چشمی ۱۶۴

الف: سیاست داخلی شمس الدین علی ۱۶۵

[۱- اصلاحات نظامی ۱۶۵ / ۲- اصلاحات اقتصادی ۱۶۶ / ۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعه) ۱۶۹ / ۴-

عمران و آبادی ۱۷۲ / ۵- مبارزه با مخالفین ۱۷۳]

ب: سیاست خارجی شمس الدین علی ۱۷۵

۵- جانشینان خواجه شمس الدین علی ۱۷۶

الف: خواجه یحیی کراوی ۱۸۰-۱۷۸

[۱- سیاست داخلی ۱۷۹ / ۲- سیاست خارجی ۱۸۰]

ب: خواجه ظهیر الدین کراوی ۱۶۸

ج: پهلوان حیدر قصاب ۱۸۷

د: امیر لطف ا ... بن مسعود ۱۸۸

ه: حسن دامغانی ۱۸۹

۶- خواجه علی مؤید ۱۹۴

الف: شخصیت علی مؤید ۱۹۴

ب: سیاست داخلی ۱۹۹-۱۹۵

[۱- خواجه علی مؤید و ابن مکی ۱۹۸ / ۲- نامه خواجه علی مؤید به ابن مکی ۱۹۹]

ص: ۹

ج: سیاست خارجی ۲۰۱

د: علی مؤید و امیر تیمور ۲۰۵

۷- واپسین قیامهای سرداران ۲۰۹-۲۰۷

[۱- خیزش جناح شیخیان ۲۰۷ / ۲- خیزش جناح سرداران ۲۰۹]

۸- نتیجه ۲۱۱

بخش دوم: بازتاب قیام شیعی سرداران

مقدمه ۲۱۷

فصل اول: قیام سرداران سمرقند ۲۱۹

الف: مدخل ۲۱۹

ب: آغاز قیام ۲۲۱

ج: انجام قیام ۲۲۶

د: ویژگیهای کلی قیام سرداران سمرقند ۲۲۹

فصل دوم: قیام سرداران کرمان ۲۳۱

الف: مدخل ۲۳۱

ب: آغاز قیام ۲۳۲

ج: انجام قیام ۲۳۶

د: ویژگیهای قیام سربداران کرمان ۲۳۷

فصل سوم: تاتارها و قیام اصفهان ۲۳۹

الف: مدخل ۲۳۹

ب: قیام مردم ۲۴۰

ج: ویژگیهای قیام مردم اصفهان ۲۴۲

فصل چهارم: قیام مرعشیان مازندران ۲۴۵

الف: زمینه تاریخی قیام سادات قوامی در مازندران ۲۴۵

۱- مدخل ۲۴۵

الف: دودمان کیایان جلالی ۲۴۷

ب: دودمان کیهان چلاولی ۲۴۸-۲۵۵

[۲- مازندران عرصه نبرد قدرتهای محلی ۲۴۸ / ۳- منابع تاریخ مرعشیان]

الف: منابع متقدم ۲۵۵

ب: منابع متأخر ۲۵۹

ج: تحقیقات جدید ۲۶۴-۲۶۲

[۱- تحقیقات داخلی ۲۶۲ / ۲- تحقیقات خارجی ۲۶۴]

ب: در آستانه قیام نهضت سادات قوامی ۲۷۷-۲۶۶

[۱- زمینه مذهبی سید قوام ۲۶۶ / ۲- تعالیم سید قوام ۲۷۳ / ۳- ولایت سید قوام و امارت افراسیاب چلاوی ۲۷۷]

الف: جناحهای قدرت در حکومت توأمان سید قوام و افراسیاب چلاوی ۳۸۲-۲۸۱

[۱- جناح درویشان ۲۸۱ / ۲- جناح چلاویان ۲۸۳]

ص: ۱۰

ب: محاربه پوچین جلالک مار ۲۸۸

ج: گسترش قلمرو مرعشیان ۲۹۱

[۱- برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجلالیان] ۲۹۲

الف: تسخیر قلعه توجی ۲۹۶

ب: تسخیر ساری ۳۱۱-۲۹۹

[۲- تسخیر قلاع سوادکوه و فیروزکوه ۲۰۰/۳- تسخیر منطقه رستمدرار ۳۰۶/۴- قزوین و موقعیت آن ۲۱۰/۵- تسخیر نواحی استرآباد ۳۱۱]

د: یورش تیمور لنگ به مازندران ۳۲۱-۳۱۳

[۱- فتح قلعه ماهانه‌سر بدست تیمور ۳۱۷/۲- تبعید سادات مرعشی به ماوراء النهر ۳۲۱]

فصل پنجم: بازتاب نهضت شیعی مرعشیان در گیلان ۳۲۳

الف: مدخل ۳۲۳

ب: تسلط آل کیا بر گیلان و دیلمستان ۳۲۴

نتایج عمومی ۳۲۷

تعلیقات و توضیحات ۳۴۱

۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سریداران و ... ۳۴۳

۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سریداران و ... ۲۴۴

۳- ساخت درونی دولت سریداران ۳۴۶-۳۴۵

[الف- امور لشکری ۳۴۵/ب- امور کشوری ۳۴۶]

۴- یک اشاره ۳۵۳

۵- سریدار یا سربدال ۳۵۳

۶- اصل و نسب سید قوام الدین مرعشی ۳۵۴

۷- شجره نسب سلسله سادات مرعشی مازندران ۳۵۶

۸- شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان ۳۵۷

۹- توضیح بعضی از اصطلاحات کشوری و لشکری دوره سرداران ۳۵۸

کتابشناسی ۳۶۳

[۱- منابع مربوط به سرداران ۳۶۵ / ۲- منابع مربوط به مرعشیان ۳۶۴]

فهرست اعلام

[۱- فهرست اعلام اشخاص، ۲- فهرست اعلام اماکن] ۳۷۳

فهرست نقشه‌های جغرافیائی

نقشه شماره ۱- نقشه سیاسی ایران مقارن قیام سرداران ۳۳۴

نقشه شماره ۲- مسیر هجرت شیخ خلیفه ۳۳۵

نقشه شماره ۳- مسیر هجرت شیخ حسن جوری ۳۳۶

نقشه شماره ۴- نقشه متصرفات نخستین سرداران در زمان عبد الرزاق ۳۳۷

نقشه شماره ۵- نقشه متصرفات وجیه الدین مسعود ۳۳۸

نقشه شماره ۶- نقشه گسترش و بازتاب قیام سرداران ۳۳۹

ص: ۱۱

[مقدمه مولف]

حرف اول بسم الله الرحمن الرحيم

قیام شیعی سرداران از جمله قیامهایی است که در تاریخ بعد از اسلام ایران نقطه عطفی بشمار می‌رود. این قیام دارای خصوصیتی است که در سایر قیامها کمتر به چشم می‌خورد. ماهیت و جوهره مذهبی و یکدست این قیام باعث شد که مسأله وراثت حاکمیت در آن رشد نکند و تا به آخر (حدود نیم قرن) مردم ستمکش و بلاخور این دور را در صحنه مبارزه برای احقاق حق خود نگهدارد؛ و هم از اینروست که این قیام دارای نوعی اصالت که بایستی به دقت بررسی گردد؛ و هم از اینروست که بایستی بی‌اتکاء به نظریات ساخته و پرداخته قرن بیستمی، تمام منابع و مآخذ دوره خود قیام و یا نزدیک به دوره قیام را زیرورو کرد تا به ماهیت اصلی آن پی‌برد؛ و به ماهیت اصلی و اصیل آن نمی‌توان پی‌برد، مگر اینکه با فرهنگ و شاخص‌های فرهنگی این دیار آشنا بود و آنرا از درون مطالب جسته و گریخته منابع مختلف - که با جهت‌گیریهای گوناگون تألیف یافته‌اند - درآورد و در معرض قضاوت خوانندگان قرار داد.

با یک نظر می‌توان دریافت که محققین معاصر تاریخ سربداران، در تحقیقات جدید خود، سربداران را حقیقتاً سربهدار کرده‌اند.

این یکی با دیدگاه مادی‌گرایی خود مفاهیمی در خصوص این سلسله پیش کشیده که ساخته و پرداخته قرن بیستم است (مفاهیمی چون ملی‌گرایی، مبارزات دهقانی، فئودالیسم و ...); و آن دیگری با بینش دنیاگرایی غربی خود، زیرکانه، کوشیده تا حقایق را مخدوش کرده و واقعیتها را وارونه جلوه دهد (پیش کشیدن مسأله تسنن در قیامی که درونمایه شیعی داشت و ...); و بی‌مایگان وطنی نیز نقش «مونتور» آنها را بازی کرده و بی‌آنکه نوشته‌های آنها و منابع گوناگون را سبک و سنگین کنند، «مونتازکار» آنها از آب درآمده و تحقیق بی‌سر و تهی را به خورد خوانندگان داده‌اند.

تردیدی نیست که نظریات صادق را باید پذیرفت. بایستی

ص: ۱۲

پذیرفت که در عهدی که سربداران و شاخه‌های وابسته بدان، قیام کردند، ظلم و ستم بود، فساد بود، کشت و کشتار و قتل و غارت بود، نفوذ بیگانگان بود و مبارزه همه‌جانبه علیه تمام این مفاسد نیز بود. لیکن این مبارزه متکی به بینش و مکتبی بود که نه بینش و مکتب ملی‌گرایی غربی بود و نه مکتب مادی‌گرایی قرن بیستمی؛ بلکه یک بینش شیعی اثنی عشری بود که از صدر اسلام، هرکجا که پا داده بود، برای رد ظلم و ستم از سر مسلمین رزمیده بود و به همین دلیل هم سرکوب شده و تحت فشار معاندین قرار گرفته بود. اما در قیام سربداران با تکیه بر مردمی که هوادار آن بودند توانسته بود، در چهارچوب محدودی هم که شده، سر معاندین را بر سنگ بکوبد و راه را برای رسمیت یافتن خود بگشاید.

در قیام شیعی سربداران، به صورت یک جریان تاریخی، دو مسأله بیش از مسایل دیگر به ذهن می‌نشیند:

(۱) مذهب تشیع اثنی عشری؛ که سربداران با اتکاء بر این مذهب به صورت یک ایدئولوژی حاکمیت توانستند قیام خود را در جامعه هدایت کرده و در خلال نیم قرن، بعد انقلابی آنرا به بار بنشانند و باعث گسترش و نفوذ آن در سایر نواحی (چه به صورت سیاسی و نظامی و چه به صورت فکری) گردند.

(۲) خاتمه بخشیدن به سلطه سیاسی - نظامی مغولان در ایران.

در این تحقیق سعی شده این دو مسأله شاخص، در میان مسایل دیگر، مورد بحث و بررسی مفصل قرار گیرد.

در کار این بررسی از گفت‌ووشنودهای آقایان دکتر احسان اشراقی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی و دکتر عبد‌الکریم گلشنی (اساتید محترم دانشگاه تهران) طرفه بستم و سود جست، سیاس از این بابت؛ خداوند سبحان اجرشان دهد.

... و واپسین کلام اینکه خدا کند منهم سربداران را با این تحقیق ابتر سر به دار نکرده باشم. و السلام.

یعقوب آزند ۲۰ ر ۱۰ ر ۶۳

ص: ۱۳

بخش اول قیام شیعی سربداران

۱- نظری اجمالی به اوضاع سیاسی و مذهبی و اجتماعی ایران مقارن قیام سربداران

الف: مدخل

پس از سقوط بغداد و برچیده شدن خلافت عباسی، ایلخانان مغول در این قسمت از جهان اسلام به قدرت رسیدند. حکومت ایلخانان با هلاکو (متوفی ۶۶۳ ه. ش) شروع شد و با سلطان ابو سعید (متوفی ۷۳۶ ه. ش) به پایان رسید. معروفترین حکمرانان این سلسله، غازان خان (حکومت در ۷۰۳-۶۹۴ ه. ش) و الجایتو خدابنده (حکومت در ۷۱۶-۷۰۳ ه. ش) بودند. آنتولی، جایی که یک زمانی سلاحه روم حکومت داشتند، قسمتی از قلمرو مغولان گردید. در اواخر دوره مغول بود که امپراتوری عثمانی در آنتولی شکل گرفت.

دوره مغول دوره‌ای از جدلیات و مباحثات شدید مذهبی بود.

این دوره، دوره‌ای است که نظریات مختلف اسلامی پا به پای هم به موجودیت خود ادامه می‌دهند و فقها و علماء به مذاکره و مباحثه با یکدیگر می‌پردازند. همین مسأله سبب نوعی آزادی مذهبی و تسامح دوجانبه شده بود. مع الوصف نشانه‌هایی از تسلط شیعه اثنی عشری در این قسمت از جهان اسلام رخ نموده بود.

این مسأله خصوصاً در تلاش الجایتو برای مباحثه مکاتب

مختلف علنا متجلی گردید.^۱ مغولان در این مباحثات تا حدی نقش تماشاجی بیطرف را بازی می‌کردند و همین مسأله باعث شکوفایی عقاید و نظریات مذهبی گردید.

سلاطین ایلخانی در اکثر اوقات نقش حامی و یا واسطه را بازی می‌کردند. مثلاً غازان خان در سفرش به عتبات عالیات، اموالی به خانقاههای دراویش و مدارس سادات وقف کرد.^۲ قبل از آن احمد تکودار (حکومت در ۶۸۳-۶۸۰ ه. ش) مکاتبات وسیعی با قلاوون سلطان مملوک مصر در زمینه مسایل مذهبی داشت.^۳ الجایتو به مذهب تشیع اثنی عشری پروبال داد و خود نیز بدان گروید. شیعه اثنی عشری به صورت یک مکتب اصیل اسلامی همراه با اصول مدون و نظام بسیار سنجیده دینی، توانست پهلوی به پهلوی نوعی نظام مستقر دولتی در عهد ایلخانان گام بردارد.

پیروزی شیعه اثنی عشری در عهد مغولان مستعجل بود، و مغولان در زمان ابو سعید بار دیگر به تسنن گرویدند. ولی شیعه اثنی عشری دیگر جای خود را باز کرده بود و به موجودیت خود به عنوان یک مکتب اصیل اسلامی همچنان ادامه می‌داد. شخصیت والای شیعه اثنی عشری در این زمان، در میان شخصیت‌های دیگر، ابن مطهر حلی بود.

^۱ (۱) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۳۱۶.

^۲ (۲) براون، تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، ص ۵۱-۵۰؛ و نیز نگاه کنید به اقبال (عباس)،

^۳ (۳) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۲۲۲؛ تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، ص ۷۱-۷۰.

با فروپاشی و انحطاط قدرت ایلخانان در ایران در سال ۷۳۶ ه.

هرج و مرج کامل سیاسی سرتاسر این قسمت از جهان اسلام را فراگرفت. در نبود یک دولت مقتدر مرکزی، نوعی آزادی سیاسی و مذهبی همه‌جا را دربر گرفت. دولتها و سلسله‌های متعدد محلی سر درآوردند و همراه آن عقاید مختلف مذهبی، که خصوصاً از مکتب تشیع مایه گرفته بودند، در سرزمینهای مختلف شکوفا شدند.

از آنجا که این سلسله‌های محلی در آستانه قیام شیعی سربداران و در

ص: ۱۷

رابطه با آن نقش عمده بازی کردند، لذا به بررسی اجمالی بعضی از آنها می‌پردازیم تا شمایی از اوضاع سیاسی این دوره بدست آید.

ب: آل مظفر

اصل و نسب نیاکان آل مظفر به قبایل عربستان برمی‌گردد که در ایام نخستین فتوحات اسلامی وارد ایران شده و در خراسان اقامت گزیدند.

در اوایل حکومت مغولان، امیر غیاث الدین حاجی همراه سه پسرش، ابو بکر، محمد و منصور به یزد برگشتند.^۴ ابو بکر و محمد به خدمت اتابک یزد، علاء الدوله، درآمدند و وقتی که هلاکو به طرف بغداد رفت، ابو بکر با ۳۰۰ سوار در معیت او بود. پس از فتح بغداد، ابو بکر همراه لشکری به مرز مصر فرستاده شد. ابو بکر در آنجا در نزاعی بین او و قبيله خفاجه اعراب کشته شد و محمد به جای او امیر اتابک یزد شد. و منصور همراه پدرش در میبد یزد اقامت گزید.

منصور سه فرزند داشت: مظفر الدین محمد، زین الدین علی و شرف الدین مظفر، و همین شخص بانی اصلی سلسله آل مظفر می‌باشد. شرف الدین مظفر که از سوی یوسف شاه پسر علاء الدوله اتابک یزد حاکم میبد شده بود راهها را از وجود قطاع الطریق پاک کرد و وقتی که یوسف شاه پس از کشتن فرستادگان ارغون، به جنگ با او پرداخت و به سوی سیستان رفت، محمد نیز در معیت او بود. ولی در نیمه راه او را ترک گفته و به کرمان رفت و در کرمان سلطان جلال الدین سیورغتمش قراخطایی (۶۸۵ ه.) از او استقبال نمود.^۵

محمد پس از چندی به میبد بازگشت و هدایایی به ارغون فرستاد و به خدمت او درآمد.^۶ او با گیخاتو و غازان خان نیز روابط حسنه بهم زد.

غازان خان او را امیر هزاره خود کرد. با روی کار آمدن الجایتو،

ص: ۱۸

^۴ (۴) محمود کنبی، تاریخ آل مظفر، به تصحیح و تحشیه نوایی (عبد الحسین)، کتابفروش ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش، ص ۳.

^۵ (۵) همان مأخذ، ص ۴-۵.

^۶ (۶) همان مأخذ، ص ۵.

راهداری اردستان تا کرمانشاه و از هرات تا مرو و تا ابرکوه (ابرقو) به او واگذار گردید^۷ مظفر در ۱۳ ذی‌قعدة سال ۷۱۳ ه. درگذشت.

مظفر الدین محمد پسر ۱۳ ساله او که به شجاعت و دلیری و سفاکی و خونریزی معروف بود، بجای او نشست. او که در دربار الجایتو می‌زیست پس از مرگ الجایتو در شوال ۷۱۶ ه. و جلوس سلطان ابو سعید به میبد برگشت. چیزی نگذشت که او با حاجی شاه اتابک یزد به نزاع پرداخت و آن شهر را در سال ۷۱۸ یا ۷۱۹ ه. از او گرفت. در این زمان اهالی سیستان، نکودریها، به طغیان برخاستند. محمد به مقابله با آنها پرداخت و آنها را قلع و قمع نمود^۸.

پس از مرگ ابو سعید و ایجاد هرج و مرج در سرتاسر امپراتوری، امیر ابو اسحاق محمود شاه اینجو یزد را گرفت، ولی چندی بعد از آنجا عقب‌نشینی کرد. محمد پس از تلاش زیاد یزد را از دست ملک قطب الدین حاکم کرمان گرفت^۹.

در این زمان شیخ ابو اسحاق شیراز را متصرف شده و خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خود زد. در صفر سال ۷۴۸ ه. درصدد تصرف کرمان برآمد و سیرجان را غارت نمود ولی چون شنید که محمد آماده دفاع شده، برگشت. ابو اسحاق در جنگ دیگری که برای فتح کرمان راه انداخته بود شکست خورد و مجبور به فرار گردید. او در سال ۷۵۱ ه.

به یزد رفت ولی کاری نکرده برگشت. ابو اسحاق در یک لشکرکشی دیگر، بار دیگر شکست خورده و محمد شیراز را محاصره کرد. در سوم شوال ۷۵۴ ه. حاکم شیراز گرفتار شد و شیخ ابو اسحاق به اصفهان گریخت^{۱۰}.

مبارز الدین محمد در سال ۷۵۵ ه. سوگند وفاداری نسبت به خلیفه

ص: ۱۹

عباسی مصر یاد کرد^{۱۱}. او اصفهان را نیز به حصار کشید. تسخیر آن به طول انجامید ولی بالاخره اصفهان به دست محمد افتاد. شیخ ابو اسحاق اسیر گشته و در ۲۱ جمادی الاولی ۷۵۷ ه. به قتل رسید^{۱۲}. مبارز الدین محمد سپس تمام دشمنان خود را مطیع ساخته و شیراز و اصفهان و عراق عجم را از آن خود کرد. به تبریز هم لشکرکشی کرد و اخی جوق نماینده جانی بیگ فرمانروای دشت قبیجا را در میانه شکست داده و تبریز را متصرف شد. ولی با شنیدن آمدن لشکری عظیم از بغداد، تبریز را ترک گفته و به فارس آمد^{۱۳}. شاه شجاع و شاه محمود پسران مبارز الدین محمد، در سال ۷۵۹ ه. او را گرفته و در قلعه طبرک زندانی ساخته و میل در چشمش کشیدند^{۱۴}. مبارز الدین محمد چند سال در محبس بود تا اینکه در ربیع الاول سال ۷۶۵ ه. در سن ۶۵ سالگی مرد و شاه شجاع به جای او نشست.

^۷ (۷) همان مأخذ، ص ۶-۵.

^۸ (۸) همان مأخذ، ص ۱۰-۹.

^۹ (۹) همان مأخذ، ص ۱۵-۱۴.

^{۱۰} (۱۰) همان مأخذ، صفحات ۴۱-۳۶.

^{۱۱} (۱۱) همان مأخذ، ص ۴۵.

^{۱۲} (۱۲) همان مأخذ، ص ۵۴.

^{۱۳} (۱۳) همان مأخذ، ص ۵۶ به بعد.

^{۱۴} (۱۴) همان مأخذ، ص ۶۰.

قسمت اعظم زندگی شاه شجاع به دفع مخالفان داخلی (پسر، برادر و برادرزاده‌اش) و دولت‌شاه و پهلوان اسد گذشت^{۱۵} (درباره پهلوان اسد و قیام او در جای خود سخن گفته خواهد شد). شاه شجاع پسر خود زین العابدین علی را جانشین خود ساخت. زین العابدین علی حکومت کرمان را به برادرش عماد الدین احمد بن محمد داد. با اینکه بین زین العابدین و پسر عمش شاه یحیی بن شرف الدین مظفر نقار برخاست ولی بالاخره به صلح و صفا انجامید. ولی شاه یحیی نتوانست در اصفهان بماند و لذا به یزد رفت، و زین العابدین پسر عم مادری او مظفر کاشی را حاکم اصفهان ساخت. امیر تیمور در سال ۷۸۷ ه. نامه‌ای به سلطان احمد در کرمان نوشت و از او خواست تا اطاعت خود را اعلام دارد، ولی سلطان احمد جواب

ص: ۲۰

۱۶

قانع کننده‌ای به او نداد. امیر تیمور در سال ۷۸۹ ه. عراق عجم را در نوردید و مظفر الدین کاشی شهر اصفهان را تسلیم او کرد و زین العابدین شیراز را ترک گفت و راهی بغداد گردید و شاه یحیی هدایایی برای تیمور فرستاد و مبلغ هنگفتی را برای حفظ قشون خود به تیمور پیشنهاد کرد^{۱۷}.

خلاصه تیمور پس از حرکت‌های سیاسی و نظامی چندی، در سال ۷۹۵ ه. از مازندران راهی شوشتر شد. قلعه سفید را تصرف کرده و با شاه منصور به جنگ پرداخت. علیرغم جنگ دلاورانه شاه منصور، بالاخره شکست خورده و تحت انقیاد تیمور درآمد. تیمور در رجب سال ۷۹۵ ه.

دستور داد همه بازماندگان خاندان آل مظفر را قتل عام کنند، و بدین ترتیب عمر سلسله آل مظفر بسر آمد^{۱۸}.

بطور کلی سلسله آل مظفر و حکام آنها مدافع و حامی علم و فرهنگ و خصوصا ادبیات بودند. در دربار آنها بسیاری از شاعران بزرگ ایران نظیر حافظ و عبید و غیره بالیدند و بسیاری از علمای فقه تسنن رشد کردند، چراکه سلسله آل مظفر یکی از طرفداران سرسخت تسنن بودند و از این لحاظ رودرروی سرپرداران قرار داشتند و گاه‌گداری علیه آنها وارد مبارزه می‌شدند.

ص: ۲۱

شجره نسب آل مظفر

(۱۸) زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶ ش.، صفحه ۳۷۹.

^{۱۵} (۱۵) همان مأخذ، ص ۶۲ به بعد.

^{۱۶} آزند، یعقوب، قیام شیعی سرپرداران، ۱ جلد، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۱۷} (۱۶) همان مأخذ، ص ۱۲۲ به بعد.

^{۱۸} (۱۷) همان مأخذ، ص ۱۲۷؛ و نیز نگاه کنید به: ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، دو جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.؛ و نیز غنی (قاسم)، تاریخ ایران در عصر حافظ، دو جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

ص: ۲۲

ج: آل جلایر:

جلایر اسم یکی از قبایل مغولی بود. ولی در تاریخ اسلام آل جلایر یکی از سلسله‌های محلی است که پس از مرگ آخرین ایلخان مغول در عراق و قسمتهایی از آذربایجان به حکومت پرداختند. شجره‌نامه آل جلایر با ایلکانویان آغاز می‌شود (و از اینجا است که اینها را ایکانیان نیز می‌خوانند)، او یکی از فرودستان هلاکو بود. پس از او آقبوقا و بعد از آقبوقا، حسین و پس از او، شیخ حسن بزرگ بود که در واقع مؤسس این سلسله محسوب می‌شد. او در عهد سلطان ابو سعید الوس بیک و حاکم روم بود. پس از مرگ ابو سعید که بی‌وارث مرده بود، رؤسای بزرگ ایلخانی درصدد کسب قدرت برآمدند و سه نفر از آنها به مرتبه ایلخانی ظاهری رسیدند: آرپا خان (۷۳۶ ه.؛ موسی خان (۷- ۷۳۶ ه.؛ و محمد خان (۹- ۷۳۸ ه.). محمد خان که ایلخان حسن بزرگ بود بر قسمت مهمی از امپراتوری فرمان می‌راند.

فروپاشی امپراتوری ایلخانی با شکست حسن بزرگ و قتل محمد خان به دست شیخ حسن کوچک چوبانی در سال ۹- ۷۳۸ ه. آغاز شد. حسن کوچک که بنام ساتی بیک و سلیمان خان حکومت می‌کرد نتوانست بر کل امپراتوری دست یابد. حسن بزرگ و پیروان او در نواحی بغداد به حکومت نشستند و با چوبانیان به منازعه برخاستند. تلاشهای حسن کوچک برای سلطه بر آل جلایر با شکست روبرو شد.^{۱۹} پس از مرگ حسن کوچک، برادر او ملک اشرف کاری کرد که ساتی بیک و سلیمان خان به نزد حسن بزرگ پناهنده شوند. ملک اشرف هم نتوانست آل جلایر را از بغداد خارج کند (۷۴۸ ه.) او متصرفات خود را در اصفهان یزد و شیراز که تحت قدرت شیخ حسن کوچک درآمده بود از دست داد.

گو اینکه حسن بزرگ یکی از عوامل مهم فروپاشی امپراتوری

ص: ۲۳

ایلخانی بود ولی هدف او احیای این امپراتوری بوده است (البته به نفع خود). او فقط از لقب الوس بیک استفاده کرد که در زمان ابو سعید بدست آورده بود. ولذا احفاد چنگیز خان را به ایلخانی برداشت: طغایمور خان (۷۳۹ ه. و ۶- ۷۴۰ ه.؛ جهان تیمور (۴۰- ۷۳۹ ه.)؛ و سلیمان خان (۷- ۷۴۶ ه.)^{۲۰}.

حسن بزرگ در سال ۷۵۷ ه. درگذشت و به جای او پسرش اویس جانشین وی شد. وقتی که جانی بیک قبچاقی، ملک اشرف را از بین برد، آل جلایر او را به عنوان ایلخان برسمیت شناختند. ولی امپراتوری مغول ایران هرگز احیاء نشد. جانی بیک در سال ۷۵۹ ه. مرد و بردی بیک پسر او، آذربایجان را به اخی جوق نامی که از هواداران سابق ملک اشرف بود واگذاشت.

اویس به استقلال به حکومت پرداخت و درصدد تسخیر آذربایجان برآمد (۷۵۹ ه.)^{۲۱}. اولین لشکرکشی وی با شکست مواجه شد. ولی پس از برگشت او، محمد بن مظفر که پس از مرگ حسن کوچک فارس و اصفهان را صاحب شده بود

^{۱۹} (۱۹) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، چاپ بیانی (خانیا)، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷ ش.، ص ۱۴۸ به بعد.

^{۲۰} (۲۰) همان مأخذ، ص ۱۵۴ به بعد.

^{۲۱} (۲۱) اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۴۵۶.

به آذربایجان راند (۷۶۰ ه.ق). و بدین ترتیب اخی جوق تضعیف شده و دومین لشکرکشی اویس با کامیابی انجام شد (۷۶۱ ه.ق).

آل جلایر در این زمان موفقیت‌های دیگری نیز داشتند، خصوصاً در فارس (۵- ۷۶۲ ه.ق) که شاه محمود و شاه شجاع پس از دستگیری پدرشان، بر سر جانشینی به نزاع مشغول بودند. شاه محمود مالک الرقابی آل جلایر را پذیرفت و به کمک اویس توانست اصفهان و شیراز را متصرف شود.^{۲۲} ولی پس از سال ۷۶۵ ه.ق توسعه و گسترش متصرفات جلایری متوقف شد. اویس تا حدود سال ۷۷۰ ه.ق گرفتار طغیان شیروانشاه بوسیلله خواجه مرجان در بغداد و تراکه قراقویونلو در دیار بکر بود. در این میان اویس از کمک شاه محمود هم که از شیراز رانده

ص: ۲۴

شده بود، محروم شد. وقتی که امیر ولی در سال ۷۷۲ ه.ق به ری حمله برد دشمن دیگری بر دشمنان اویس افزوده شد.^{۲۳}

اویس در سال ۷۷۶ ه.ق مرد و بجای او پسرش حسین سلطان شد (امرا، حسن پسر بزرگ اویس را به قتل رسانده بودند) فروپاشی سلسله آل جلایر در ایام حسین رخ داد. حسین برای کسب رهبریت با عادل آقا حاکم سلطانیه به رقابت پرداخت. شیخ علی، احمد و با یزید برادران او نیز فرصت‌های زیادی را برای افزایش قدرت آل جلایر از دست دادند.

مرگ شاه محمود در سال ۷۷۷ ه.ق باعث گردید که شاه شجاع اصفهان را گرفته و به آذربایجان لشکر بکشد (۷۷۷ ه.ق و ۷۸۳ ه.ق). امیر ولی نیز همچنان ری را تهدید می‌کرد و از سوی دیگر قراقویونلوها بار دیگر سر به طغیان برداشتند (۹- ۷۷۸ ه.ق).^{۲۴}

شیخ علی، برادر حسین نیز شورش کرد و شوشتر را گرفت (۷۸۰ ه.ق) و در سال ۷۸۲ ه.ق بر بغداد مستولی شد. عادل آقا هم در سال ۷۸۳ ه.ق

لشکری به ری فرستاد. احمد لشکری فراهم کرده و برادر خود را در تبریز به قتل رسانید. احمد در مقابل حمله شیخ علی از بغداد و عادل آقا از ری، رو به سوی قراقویونلوها آورد. شیخ علی کشته شد و عادل آقا و با یزید به سلطانیه بازگشتند.^{۲۵}

قبل از اینکه سلطان احمد بتواند قدرت خود را در آذربایجان برقرار سازد گرفتار حملات قیماقیها و نیز امیر تیمور شد. احمد به بغداد برگشت (۷۸۲ ه.ق) و از جلو امیر تیمور فرار کرد و از آنجا به مصر رفت.^{۲۶}

^{۲۲} (۲۲) همان مأخذ، ص ۴۵۸.

^{۲۳} (۲۳) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۲۴} (۲۴) همان مأخذ، صفحه ۴۶۰.

^{۲۵} (۲۵) همان مأخذ، ص ۴۶۲.

^{۲۶} (۲۶) همان مأخذ، همان صفحه.

احمد پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۹ ه.، بار دیگر بغداد را بدست گرفت و چندی نیز بر تبریز مستولی شد ولی بوسیله ابو بکر تیموری رانده گشت و ابو بکر نیز بوسیله قراقویونلوها طرد شد. بالاخره احمد بر سر تصرف تبریز بدست قراقویونلوها به قتل رسید و با قتل او بغداد بدست

ص: ۲۵

قراقویونلوها افتاد. آخرین شاهزاده جلایری سلطان حسین دوم بود که در موقع تصرف حله بوسیله قراقویونلوها کشته شد.^{۲۷}

بطور کلی آل جلایر طرفدار علم و فرهنگ و آبادانی بودند. چند تن از شعرا و علما مورد حمایت آنان قرار داشتند. گرچه نوشته‌اند که آل جلایر هوادار تشیع بوده‌اند (خصوصاً که حله مرکز شیعیان در قلمرو آنها قرار داشت) ولی این هواداری گرایش مبهمی بیش نبوده است؛ در منابع به صراحت از تشیع آنها سخن نرفته است.

ص: ۲۶

شجره نسب آل جلایر

(۲۸) زامباور، صفحه ۳۷۸.

ص: ۲۷

د: آل چوبان

چوبانیان تیره‌ای از امرای مغول بودند که ادعا می‌کردند از نسل سورغان سیره از قبیله سلدوز هستند. مهمترین امرای این خاندان عبارت بودند از:

(۱) امیر چوبان. او یکی از بزرگترین امرایی بود که طبق نوشته حمد الله مستوفی اولین جنگ خود را در ربیع الثانی ۶۸۸ ه. انجام داد.^{۲۸} بعد از آن در دربار ایلخان ارغون، گیخاتو، غازان و الجایتو تقرب حاصل کرد. ابو سعید در سال ۷۱۷ ه. او را امیر الامرای دربار خود نمود و دولندی خواهر خود را به عقد نکاح وی درآورد. امیر چوبان در زمان حکومت ابو سعید که در دوازده سالگی به جای الجایتو نشسته بود از قدرت زیادی برخوردار گردید و پسران او نیز در اکثر ولایات امپراتوری به حکومت پرداختند. گروهی از امرا در سال ۷۱۹ ه. توطئه کرده و قصد جان امیر چوبان نمودند و سلطان ابو سعید نیز در این توطئه دست داشت. ولی این توطئه با شکست مواجه شد. امیر چوبان پس از مرگ دولندی، با ساتی‌بیک خواهر دیگر سلطان ابو سعید ازدواج کرد (۷۱۹ ه.).

امیر چوبان در سال ۷۲۵ ه. از ازدواج دختر خود، بغداد خاتون، که همسر شیخ حسن بزرگ جلایری بود، با سلطان ابو سعید جلوگیری کرد. ابو سعید درصدد درهم‌شکستن قدرت چوبانیان برآمد، و دو سال بعد وقتی که امیر چوبان در خراسان بود پسر او دمشق خواجه را به قتل رسانید و دستوراتی برای قتل امیر چوبان در هرات و نواحی دیگر ایران

^{۲۷} (۲۷) همان مأخذ، ص ۴۶۵، و نیز نگاه کنید به: بیانی (شیرین)، تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵ ش.

^{۲۸} (۲۹) حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶۵۱.

صادر کرد. امیر چوبان همراه لشکریان خود تا ری پیشروی کرد و خواست با سلطان ابو سعید مذاکره نماید، ولی فایده‌ای نکرد. اکثر لشکریان او ترکش کردند و او به هرات نزد ملک غیاث الدین کرت

ص: ۲۸

پناهنده شد. چند ماه بعد هدایای سلطان ابو سعید به ملک مزبور کار خودش را کرد. و ملک مزبور امیر چوبان و پسر او جلاو خان را به قتل رسانید (۷۲۸ ه.ه) اجساد آنها برای دفن به مدینه فرستاده شد.^{۲۹}

(۲) دمشق خواجه. وقتی که امیر چوبان برای سرکوبی مغولان چغتای به خراسان رفته بود، دمشق خواجه پسر سوم او، امور حکومتی ایلخانان را صاحب شد. شخصیت فاسد او باعث گردید که ابو سعید بهانه‌ای بدست آورده و به قلع و قمع خاندان چوبانی برخیزد. دمشق خواجه که با یکی از زنان حرم ایلخان مزبور رابطه داشت بالاخره در ۵ شوال ۷۲۷ ه. به قتل رسید. دلشاد خاتون یکی از دختران وی، اول با ابو سعید و سپس با حسن بزرگ جلایری ازدواج کرد.^{۳۰}

(۳) تیمورتاش. دومین پسر امیر چوبان بود. او در واقع وزیر الجایتو محسوب می‌شد. ابو سعید در سال ۷۱۶ ه. او را حاکم روم ساخت، و او هم برای نخستین بار لشکریان مغول را تا سواحل مدیترانه سوق داد.

او در سال ۷۲۱ ه. طغیان کرد، سکه بنام خود زد و خطبه بنام خود خواند و خود را مهدی اعلام کرد. امیر چوبان او را به زندان افکند ولی ابو- سعید محض خاطر امیر چوبان او را بخشید. او پس از قتل برادرش دمشق خواجه، به مصر گریخت. سلطان الناصر محمد، سلطان مملوک مصر، استقبال گرمی از او نمود. ولی دسایس دشمنان خاندان چوبان و درخواست سلطان ابو سعید باعث گردید که سلطان مزبور وی را در ۱۳ شوال ۷۲۸ ه. به قتل برساند.^{۳۱}

(۴) شیخ حسن کوچک. او به دلیل اینکه از شیخ حسن بزرگ جلایری مشخص گردد به شیخ حسن کوچک معروف است. وی پس از مرگ ابو سعید در سال ۷۳۶ ه. از حمایت طرفداران پدرش برخوردار شد و حسن بزرگ را در نخجوان شکست داد. سپس با ساتی‌بیک بیوه امیر چوبان و آریا خان در تبریز ائتلاف کرد (۷۳۹ ه.) و با حسن بزرگ

ص: ۲۹

جلایری صلح نمود. او سپس سلیمان خان را که با ساتی‌بیک ازدواج کرده بود به عنوان ایلخان علم کرد. وی سالهای متمادی با رقیب خود شیخ حسن بزرگ در جنگ بود. اینها هرکدام شخصی را به عنوان ایلخان علم کرده و به نام او و به کام خود حکومت می‌کردند. حسن کوچک بالاخره در ۲۷ رجب ۷۴۴ ه. در تبریز بدست زن خود عزت ملک به قتل رسید.^{۳۲}

(۵) اشرف. بعد از برادرش شیخ حسن کوچک، به حکومت رسید.

^{۲۹} (۳۰) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۷ به بعد.

^{۳۰} (۳۱) همان مأخذ، ص ۱۲۷ به بعد.

^{۳۱} (۳۲) همان مأخذ، ص ۵-۱۱۴.

^{۳۲} (۳۳) همان مأخذ، ص ۷۰-۱۶۹.

او نیز نوشیروان نامی از اهالی قبیچاق را به ایلخانی برداشته و بنای ظلم و فساد نهاد و خزاین و دفاین زیادی کسب کرد. مردم از دست ستمهای او پناه به جانی بیگ قبیچاقی برده و او را برای دفع اشرف تحریک کردند.

جانی بیگ در سال ۷۵۸ ه. به آذربایجان آمد و اشرف بگریخت و در خوی دستگیر شده و در تبریز بطرز فجیعی به قتل رسید و هرچه به ظلم گرفته بود نصیب جانی بیگ شد.^{۳۳}

چوبانیان در این عهد جز شرکت در مسایل نظامی و سیاسی این دوره و ظلم و ستم به رعایا کار دیگری نکردند. جنگهای آنها با شیخ حسن بزرگ که آنهم گاهگذاری در رابطه با طغاتی‌مور خان بود در سیاسیات سرداران تا حدی تأثیر داشت.

ص: ۳۰

شجره نسب آل چوبان

(۳۵) زامباور صفحه ۳۸۱.

ص: ۳۱

ه. آل کرت

کرت نام سلسله‌ای است که حکام آن از سال ۶۴۳ ه. تا ۷۸۸ ه. در هرات حکومت کردند. این سلسله توسط شمس الدین محمد اول معروف به کرت بنیان گزارده شد. شمس الدین محمد کرت از نسل خاندان شنسبانی غور بود و برادران او غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن سام نیز متعلق بدان بودند.^{۳۴} شمس الدین به تدریج در شهر هرات که تازه سر از خرابیهای هجوم چنگیز خان بدرآورده و رو به آبادانی رفته بود، قدرت را بدست گرفته و در سال ۶۴۳ ه. رسماً اعلام استقلال کرد و لقب ملک بر خود نهاد.

منکوقا آن در سال ۶۴۹ ه. حکومت شمس الدین را در هرات، سیستان و بلخ تا مرزهای هند به رسمیت شناخت.^{۳۵} رکن الدین پسر ملک شمس الدین به عنوان جانشین او انتخاب شده بود که قبل از پدر در سال ۶۸۲ ه. مرد. ملک شمس الدین نیز در سال ۶۸۴ ه. درگذشته و پسر رکن الدین، فخر الدین جانشین او شد.

به محض اینکه قدرت ایلخان مغول ایران فروپاشید بر قدرت ملوک آل کرت افزوده شد امیر فخر الدین روابط حسنه‌ای با امیر چوبان، فرمانده بزرگ ایران در عصر سلطان ابو سعید خان داشت. وقتی که سلطان ابو سعید از قدرت بی‌سابقه امیر چوبان به وحشت افتاد و به تعقیب او پرداخت، امیر چوبان به ملک غیاث الدین پناه برد. ولی ملک مزبور او را در سال ۷۲۸ ه. دستگیر ساخته و همراه پسرش جلاو خان به قتل رسانید و به فریبکاری معروف گردید.^{۳۶}

^{۳۳} (۳۴) همان مأخذ، ص ۱۷۱ به بعد؛ و نیز نگاه کنید به: نبئی (ابو الفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران ۱۳۵۲ ش.

^{۳۴} (۳۶) حافظ ابرو، مجموعه خطی کتابخانه ملک تهران.

^{۳۵} (۳۷) همان مأخذ.

^{۳۶} (۳۸) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۳-۱۳۲.

ملک فخر الدین کرت نیز بر امیر نوروز یکی از امرای بزرگ ایلخانی غدر کرده بود و ملک غیاث الدین بر امیر چوبان از اینجاست که یکی از ویژگیهای ملوک آل کرت ویژگی بی وفایی آنهاست که حتی بر نزدیکان

ص: ۳۲

و آشنایان خود نیز ابقا نمی کردند. ملک غیاث الدین در سال ۷۲۹ ه.

مرد و شمس الدین دوم و حافظ، دو نفر از سران آل کرت به ترتیب به جای او نشستند. حافظ در سال ۷۳۲ ه. مرد و به جای او برادر سومش، ملک معز الدین حسین به قدرت رسید.^{۳۷}

ملک معز الدین حسین همان کسی است که در محل زاوه با وجیه الدین مسعود سربداری به جنگ پرداخت و جنگ به نفع او تمام شد. مولانا سعد الدین تفتازانی کتاب مطول خود را به نام او نوشته است. ملک معز الدین حسین در سال ۷۷۲ ه. مرد و دو پسر از خود به یادگار گذاشت:

محمد که حاکم سرخس بود و غیاث الدین پیرعلی که حاکم هرات بود.

پیرعلی کسی است که بنا به فتوای علمای سنی هرات به مقابله با سربداران شیعی مذهب به رهبری علی مؤید و شیخ عزیز جوری برخاست و نیشابور را فتح کرد و به تخریب آن پرداخت.

امیر تیمور در سال ۷۸۲ ه. فرستاده‌ای نزد او فرستاد و او را به اطاعت فراخواند ولی پیرعلی نپذیرفت و به دفاع پرداخت. تیمور در بهار سال ۷۸۳ ه. به هرات لشکر کشید و این شهر را تسخیر کرد. ملک پیرعلی در سال ۷۸۴ ه. پس از آنکه او و پسرش را به ماوراء النهر منتقل کردند، کشته شد و با مرگ او دفتر سلسله آل کرت نیز بسته گشت.^{۳۸}

سلسله آل کرت به دلیل نزدیکی به مرزهای سیاسی سربداران بیشترین برخورد را با آنها داشتند. دست‌کم دوبار بین آنها و سربداران جنگ شد. (جنگ زاوه در زمان وجیه الدین مسعود و جنگ نیشابور در زمان خواجه علی مؤید). آنها که خود را نماینده تسنن اسلامی فرض می کردند برای دفع سربداران شیعی مذهب به مقابله پرداختند ولیکن اقداماتشان به جایی نرسید. در خصوص درگیری آنها با سربداران بعداً به تفصیل صحبت خواهد شد.

ص: ۳۳

شجره نسب آل کرت

(۳۱) زامیاور، صفحه ۳۸۳

ص: ۳۴

و: طغای تیموریه:

^{۳۷} (۳۹) حافظ ابرو، مجموعه.

^{۳۸} (۴۰) همان مأخذ؛ و نیز رجوع شود به: اقبال (عباس)، تاریخ مغول، ص ۳۶۶ به بعد.

۱- طغاتی‌مور^{۳۹} ۷۴۵-۷۳۷ ه.

۲- لقمان پادشاه بن طغاتی‌مور ۷۵۴ ه.

۳- پیراک (پیر) پادشاه بن لقمان ۷۹۰ ه.

۴- سلطان علی بن پیراک ۸۱۲ ه.

(۱) طغاتی‌مور. طغاتی‌مور بن سوری بن باباهادر یکی از احفاد برادر چنگیز خان، جوجی قسار بود^{۴۰}. باباهادر در سال ۷۰۵ ه. در رأس تومان خود (ده هزار نفر) وارد خراسان شد و به خدمت الجایتو خان درآمد.

او در سال ۷۱۵ ه. خوارزم را غارت کرد. الجایتو به دلیل شکایت ازبک، خان قبیچاق شرقی، بابا و پسرش سوری را گرفته و به قتل رسانید^{۴۱} ایل‌بابا در مازندران مانده و در قسمتهایی از جرجان و شرق طبرستان اطراق کرد. پس از مرگ ابو سعید و هرج و مرج سیاسی، حسن بزرگ جلایری محمد نامی را ایلخان کرده و او را بر تخت نشانند. در نتیجه جنگی بین امرای حسن بزرگ و تعدادی از امرای خراسان نظیر اویغور ایرنجی با کمک امرای دیگر مثل شیخ علی بن قوشچی، علی جعفر و ارغونشاه بوقوع پیوست، طغاتی‌مور خان از سوی امرای مزبور به عنوان ایلخان معرفی شد (۷۳۷ ه.)^{۴۲}.

طغاتی‌مور در معیت امرای خود به آذربایجان لشکر کشید و در اینجا موسی خان یکی دیگر از مدعیان ایلخانی که قوم اویرات مدافع او بود، بدو پیوست. طغاتی‌مور و موسی در صدد تقسیم ایران برآمدند ولیکن در ۶ ذو الحجه ۷۳۷ ه. در ناحیه گرمود در غرب میانه شکست سختی از حسن بزرگ خوردند. طغاتی‌مور به بسطام گریخت و در آنجا به حکومت مازندران و خراسان مشغول شد. در همین زمان بود که کارهای خواجه علاء الدین محمد و عوامل دیگر باعث قیام سرداران در سبزوآر گردید و

ص: ۳۵

طغاتی‌مور درگیر مسایل سرداران شد. از سوی دیگر طغاتی‌مور خان با ملوک آل کرت روابط حسنه داشت و معز الدین حسین کرت با دختر او سلطان خاتون ازدواج کرده بود^{۴۳}.

حسن بزرگ در سال ۷۳۹ ه. از طغاتی‌مور خان دعوت کرد به عراق برود. او همراه ارغونشاه پسر امیر نوروز و نوه ارغون آقا بدانجا شتافت.

حسن بزرگ در ساوه به استقبال طغاتی‌مور خان آمد ولیکن درست در همین زمان کارها و اعمال علاء الدین محمد که کنترل امور مالی خراسان در دست او بود، ساکنین را به ستوه آورد؛ و از سوی دیگر خود طغاتی‌مور خان با حسن

^{۳۹} (۴۲) زامباور، ص ۳۸۲.

^{۴۰} (۴۳) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۵.

^{۴۱} (۴۴) حافظ ابرو، مجموعه.

^{۴۲} (۴۵) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۵-۱۵۴.

^{۴۳} (۴۶) علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش، ص ۳۲۰.

کوچک چوبانی (دشمن حسن بزرگ) وارد مذاکره گردید. با دسایس شیخ حسن کوچک، طغاتی‌مور خان از شیخ حسن بزرگ جدا شده و به سوی خراسان رفت.^{۴۴}

طغاتی‌مور خان در سال ۷۴۱ ه. برای سومین بار به عراق حمله آورد.

در این حمله ساتی‌بیک دختر الجایتو و شبورغان پسر ساتی‌بیک به کمک او شتافتند. ولی لشکر طغاتی‌مور خان که برادرش علی گاون در رأس آن بود در ابهر از لشکر حسن کوچک شکست خورد.

در این زمان خراسان تحت سلطه سرداران درآمده بود. در جنگی که بین وجیه الدین مسعود و لشکر طغاتی‌مور خان به سرکردگی برادرش علی گاون رخ داد، طغاتی‌مور شکست خورده و برادرش کشته شد و خود طغاتی‌مور فرار کرد. جریان کشته شدن طغاتی‌مور بدست یحیی کراوی در مباحث بعدی گفته خواهد شد.

(۲) امیر ولی. قدرت در جرجان، پس از یک وقفه قابل توجه که حاکم استرآباد از سوی سرداران تعیین می‌شد، بالاخره بدست امیر ولی پسر شیخ علی هند و یکی از امرای طغاتی‌مور افتاد. امیر ولی به کمک حاکم نسا (از خاندان جانی قربان) سرداران را شکست داده و شهرهای استرآباد و بسطام، دامغان و سمنان و فیروزکوه را از آن خود کرد.^{۴۵} او

ص: ۳۶

در سال ۷۷۲ ه. درصدد تسخیر ری برآمد ولی از سلطان اویس جلایری شکست خورد. سال بعد اویس برای قلع و قمع امیر ولی راه افتاد ولی نتوانست فراتر از او پا بگذارد. امیر ولی در سال ۷۷۴ ه. به تحریک شاه شجاع، ری و ساوه را متصرف شد. مرگ سلطان اویس در سال ۷۷۶ ه.

بر هرگونه لشکرکشی علیه امیر ولی خاتمه داد.

امیر ولی که در واقع از طرف لقمان بن طغاتی‌مور حکومت را بدست گرفته بود، با سادات مرعشی وارد جنگ شد و از آنها شکست خورد و عقب نشست. تیمور در سال ۷۸۳ ه. اسفراین را که در اختیار امیر ولی بود گرفت.^{۴۶} امیر ولی فرستادگانی پیش تیمور فرستاد و اظهار اطاعت کرد. تیمور به سمرقند برگشت و امیر ولی با کمک علی‌بیک جانی قربان (پسر ارغونشاه) که کلات و طوس در اختیار او بود، علیه علی مؤید سرداری لشکرکشی کرد.^{۴۷}

تیمور در زمستان همان سال به خراسان برگشت و کلات را تسخیر کرده و به سوی جرجان رفت. امیر ولی باز اظهار اطاعت نمود و امیر تیمور به سملقان برگشت. علی‌بیک نیز به تیمور اظهار اطاعت کرد و تیمور او و متعلقان وی را به ماوراءالنهر تبعید نمود. علی‌بیک در سال ۷۸۴ ه. در اندیجان به قتل رسید.^{۴۸}

^{۴۴} (۴۷) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، صفحات ۱۶۱-۱۵۸.

^{۴۵} (۴۸) حافظ ابرو، مجموعه.

^{۴۶} (۴۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۲۵.

^{۴۷} (۵۰) قبلا امیر ولی، علی مؤید سرداری را در اخذ قدرت در سبزوار از دست درویش رکن الدین، کمک کرده بود.

^{۴۸} (۵۱) علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۵۵.

تیمور در سال ۷۸۵ ه. لشکریانی را به قلمرو امیر ولی فرستاد. جنگی در دورون (بین استرآباد و قزلاروت) اتفاق افتاد^{۴۹} امیر ولی شکست خورده و تیمور استرآباد را مسخر شد. امیر ولی خانواده خود را به گرد-کوه در نزدیکی دامغان فرستاده و خود به غرب فرار کرد^{۵۰}. او در تبریز علیه تغمش وارد جنگ شد ولی بالاخره در سال ۷۸۸ ه. با

ص: ۳۷

خیانت میزبان خود محمود خلخالی به قتل رسید^{۵۱}.

(۳) لقمان پادشاه. پسر طغاتی‌تیمور خان بود که امیر ولی بنام او حکومت را غصب کرده و بعدها او را از جرجان راند. تیمور در سال ۷۸۶ ه. او را در سرزمین موروثی پدرش ابقا کرد. لقمان پادشاه با سادات مرعشی ساری و آمل روابط حسنه برقرار کرد.

(۴) پیراک شاه. پسر لقمان پادشاه بود که تیمور او را بعد از مرگ پدرش والی کرده بود^{۵۲}. پیراک پادشاه در تسخیر قلعه ماهانه سر در معیت تیمور بود و کشتی‌هایی برای تبعید سادات مرعشی برای تیمور تدارک دید. موقعی که تیمور علیه اسکندر چلاوی لشکر کشید به کمک تیمور شتافت^{۵۳}. سلطان علی سربداری در آغاز سلطنت شاهرخ در سبزوار شورش کرد و پیراک پادشاه به کمک او آمد. ولی هردو از سید خواجه و امیر مضراب امرای شاهرخ شکست خوردند و فرار کردند^{۵۴}. پیراک پادشاه پس از چندین جنگ با شاهرخ بالاخره به خوارزم گریخت.

(۵) سلطان علی. پسر پیراک پادشاه بود که به نزد شاهرخ رفت. در لشکرکشی او به سیستان شرکت کرد. ولی پس از شنیدن خبر مرگ پدرش به رستم‌دار برگشت. در آنجا به کمک کیومرث بادوسبانی نیروهای پدرش را جمع‌آوری نمود. سلطان علی درصدد تسخیر استرآباد برآمد، ولی شکست خورده و بدست حاکم آنجا به قتل رسید و سر او به هرات فرستاده شد.

ز: امرای جانی قربان.

این حکام از اخلاف نوروز بن ارغون بودند. بعد از فروپاشی

ص: ۳۸

^{۴۹} (۵۲) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۳۸۲.

^{۵۰} (۵۳) همان مأخذ، جلد ۱، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۸.

^{۵۱} (۵۴) همان مأخذ، جلد ۱، صفحات ۳۹۲ و ۳۹۸.

^{۵۲} (۵۵) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۵۷۰.

^{۵۳} (۵۶) همان مأخذ، جلد ۲، ص ۵۹۱.

^{۵۴} (۵۷) عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، به تصحیح شفیع (محمد)، جلد دوم، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۵ ق، ص ۲۶.

حکومت ایلخانان، ارغونشاه پسر نوروز در خراسان سلسله‌ای ایجاد کرد که به سلسله جانی قربان معروف شد.^{۵۵} نواحی تحت سلطه این سلسله شامل طوس، قوچان، کلات، ایبورد، نسا و مرو بوده است. دولت‌شاه ارغونشاه را پادشاه نیشابور و طوس نامیده است.^{۵۶} ولیکن نیشابور در سال ۷۳۸ ه.

بدست وجیه الدین مسعود سربدار افتاد.^{۵۷} ارغونشاه در روی‌کار آمدن طغاتی‌مور خان نقش مهمی ایفا کرد. متصرفات طغاتی‌مور پس از مرگش بین او، سربداران و آل کرت تقسیم شد. ولی خواجه یحیی کراوی در همان زمان طوس را از ارغونشاه گرفت.^{۵۸}

جانشینان ارغونشاه پسران او محمد بیک و علی بیک بودند. محمد بیک همان شخص است که پیامی به شیخ حسن جوری فرستاده و شیخ حسن هم در جواب پیام او، «نامه» معروف خود را نوشته است.^{۵۹}

وقتی تیمور در سال ۷۸۳ ه. به طوس رفت علی بیک تسلیم شد و یکی از فرودستان او گردید. ولی علی بیک در زمستان همان سال در قلعه کلات پناه گرفت، او بعدها پس از تحولاتی چند، شیخ علی بهادر را که یکی از سرداران تیمور بود در سال ۷۸۴ ه. به حصار کشید. تیمور رادکان را متصرف شد و علی بیک به اندیجان گریخت و در اواخر همان سال در آنجا به قتل رسید. بعضی از افراد خاندان جانی بیک به تاشکنت تبعید شدند.^{۶۰}

جانی بیک برادر علی بیک در سال ۸۹۱ ه. در خراسان شورید و سربداران بدو پیوستند و قشون کلات و طوس نیز به او ملحق شدند.

ص: ۳۹

میرانشاه این شورش را خواباند.^{۶۱} جانی بیک با ورود میرانشاه فرار کرد ولی دستگیر شده و به قتل رسید. طوس تسخیر شد و کله مناری از کله ده هزار نفر در آنجا برپا گشت! تیمور سابقا در سال ۸۰۷ ه. افرادی از خاندان جانی قربان بنامهای آقبوقا و قرابوقا را که علیه او دسیسه کرده بودند در عشق‌آباد به قتل رسانده بود.^{۶۲}

ص: ۴۱

۲- سخنی چند در باب منابع

منابع مربوط به دوره سربداران را می‌توان به منابع زیر طبقه‌بندی کرد:

^{۵۵} (۵۸) جانی قربان یکی از ایلهاوالوس مغول بشمار می‌رفت، ولی دولت‌شاه آنرا به صورت فارسی درآورده و معنی کرده «آنهايي که جانشان را قربانی می‌کنند». نگاه کنید به *malsI fo aidaepolcycnE* جلد ۴، مقاله «طوس» از مینورسکی، ص ۹۷۹.

^{۵۶} (۵۹) دولت‌شاه، تذکره الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش، ص ۲۱۰.

^{۵۷} (۶۰) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۵۸} (۶۱) حال یکی از دروازه‌های کلات بنام دروازه ارغونشاه نامیده می‌شود که این نام منسوب به ارغونشاه بن نوروز است نه ارغون ایلخان مغول.

^{۵۹} (۶۲) رجوع شود به فصل رهبران مذهبی این بررسی.

^{۶۰} (۶۳) علی یزدی، جلد ۱، صفحات ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۸۵.

^{۶۱} (۶۴) همان مأخذ، جلد ۱، ص ۹-۴۶۸.

^{۶۲} (۶۵) همان مأخذ، جلد ۲، ص ۵۹۲.

الف: منابع اصلی دست اول

ب: منابع اصلی دست دوم

ج: منابع مربوط به مسایل فرعی

د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

ه: منابع و تحقیقات جدید

۱- تحقیقات داخلی

۲- تحقیقات خارجی

در اینجا برای روشن شدن کم و کیف این منابع و ارزش مواد و اطلاعات آنها به بحث و بررسی آنها می‌پردازیم.

الف: منابع اصلی دست اول

منظور از منابع اصلی دست اول منابعی هستند که در عصر خود سرداران و یا نزدیک به عهد آنها تألیف یافته‌اند و دارای مواد و اطلاعات دست اول درباره آنها می‌باشند. اهم این منابع عبارتند از:

ص: ۴۲

۱- تاریخ سرداران

امروزه تاریخ سرداران از بین رفته و تنها مطالب و عباراتی از آن در منابع دیگر باقی مانده که می‌توان با مراجعه به این منابع کیفیت مطالب آنرا تا حدی دریافت. این تاریخ با مراجعه به منابعی که از آن اقتباس کرده‌اند، تاریخ سرداران را از آغاز جنبش آنها تا قتل درویش عزیز جویری بدست علی مؤید و کشتار سازمان درویشان شیخ حسن جویری مورد بررسی قرار داده است.^{۶۳}

در واقع تاریخ سرداران تاریخی بوده که وقایع آن در حدود سال ۷۶۵ ه. پایان می‌یافته است.^{۶۴} از قراین پیداست و نیز از گزارش نویسنده این اثر مشخص می‌شود که این تاریخ در دربار سرداران تألیف یافته که احتمالاً دربار علی مؤید سرداری بوده است. نویسنده خود در جریان بسیاری از وقایع بوده و در نتیجه با گرایش‌های مخصوص به خود که از وضع سیاسی و درگیریهای درون دولتی سرداران مایه گرفته، اثر خود را تألیف کرده است. این مسأله از چند نکته معلوم می‌شود:

^{۶۳} (۶۶) اسمیت (جان ماسون)، خروج و عروج سرداران، ترجمه آژند (یعقوب)، مرکز فرهنگی علامه طباطبایی، تهران، ۱۳۶۱ ش، ص ۲۷.

^{۶۴} (۶۷) همان مأخذ، ص ۲۹.

اولا نویسنده گمنام آن در اثر خود از علی مؤید سربداری تمجید کرده است و این می‌رساند که این اثر باید دربار علی مؤید آخرین حکمران سربداری تألیف یافته باشد. ثانيا در کتاب وی صحبتی از سازمان درویشان و اصلا عناصر انقلابی این سازمان و رهبران مذهبی آنها نشده است، و دلیل آنهم درگیری و اختلافی بوده که رهبران سیاسی نظیر وجیه الدین مسعود و علی مؤید و غیره با رهبران مذهبی داشته‌اند. ثانيا در تاریخ سربداران سعی شده که تصویر خوبی از وجیه الدین مسعود در مقابل برادرش عبد الرزاق ارائه گردد، چراکه وجیه الدین مسعود نخستین تعقیب‌کننده سازمان درویشان بوده که علی مؤید بعدها کار او را دنبال کرده است و لذا تمجید از وجیه الدین مسعود به مذاق علی مؤید خوش

ص: ۴۳

می‌آمده است.^{۶۵}

و همین مسائل و مضامین در تاریخ سربداران می‌رساند که این اثر در دربار علی مؤید و بنام او نوشته شده و نویسنده را الفتی با علی مؤید بوده است. همه این برداشتها از مطالبی برمی‌آید که در منابع مختلف و مقتبس از تاریخ سربداران آمده است. این منابع عبارتند از: روضة الصفا تألیف میر خواند؛ تذکرة الشعرا نوشته دولتشاه؛ مجمل التواریخ تألیف فصیحی خوافی.

صحت درباره مواد و مطالب سه منبع فوق، کیفیت مطالب تاریخ سربداران را هرچه بیشتر روشن خواهد کرد.

۲- آثار حافظ ابرو

شهاب الدین عبد الله بن لطف الله بن عبد الرشید بهدادینی معروف به حافظ ابرو از مورخین دربار شاهرخ تیموری و بایسنقر سومین پسر او بود. حافظ ابرو تاریخ سربداران را در سه اثر خود مورد بررسی قرار داده است:

(الف) مجموعه یا ذیل جامع التواریخ تألیف در سال ۸۲۰ هـ.

(ب) جغرافیا تألیف در سال ۸۲۳ هـ.

(ج) زبدة التواریخ بایسنقری تألیف در ۸۳۰ هـ.

الف- مجموعه یا ذیل جامع التواریخ

این اثر حافظ ابرو ترکیبی از آثار مورخین دیگر نظیر جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و ظفرنامه نظام الدین شامی است که آنها را با مطالبی از خود راجع به سلطنت الجایتو، ابو سعید و حکام متأخر ایلخانی و حکام آل جلایر تا سال ۷۹۵ هـ. تلفیق کرده است. این

ص: ۴۴

^{۶۵} (۶۸) همان مأخذ، ص ۳۰-۲۹.

تاریخچه بطور جداگانه بنام ذیل جامع التواریخ نیز معروف است.^{۶۶} حافظ ابرو علاوه بر کتاب ذیل، فصول دیگری هم در این مجموعه دارد که راجع به سلسله‌های محلی نظیر آل کرت در هرات، طغاتی‌مور خان، امیر ولی، امیر ارغون‌شاه جانی قربانی، آل مظفر و سرداران می‌باشد.

فصل مربوط به تاریخ سرداران در مجموعه حافظ ابرو دارای عنوان «تاریخ امرای سرداریه و عاقبت ایشان» است. این قسمت از مجموعه او تاریخ سرداران را از آغاز کارشان دربرمی‌گیرد. عناوین آن عبارتند از: بحث درباره رهبران مذهبی سرداران (شیخ خلیفه، شیخ حسن جوری) و عملکرد و وقایع زمان آنها؛ صحبت در زمینه تاریخی قیام سرداران در قریه باشتین و اعمال نظامی و سیاسی آنها؛ ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سردار و شیخ حسن جوری؛ نامه شیخ حسن به محمد بیک جانی قربان؛ ذکر لشکر فرستادن طغاتی‌مور خان بر سر سرداران و کشته شدن علی گاون برادر طغاتی‌مور خان؛ ذکر کشته شدن شیخ حسن جوری و بعد از آن کشته شدن امیر مسعود سردار و حکومت خواجه یحیی کراوی.

حافظ ابرو این عناوین را بطور مجزا در تاریخ سرداران مجموعه خود آورده است. مطالب دیگر در رابطه با تاریخ سرداران نظیر کشته شدن طغاتی‌مور خان بدست یحیی کراوی و جنگ زاوه و مسایل مربوط به علی مؤید و درگیری امیر ولی با سرداران را در مبحث مربوطه به طغاتی‌مور خان و آل کرت و امیر ولی آورده است. حافظ ابرو در واقع، در قسمت سرداران مجموعه خود بیشتر دوره متقدم تاریخ آنها را مورد بحث قرار داده است. یعنی حدود ده و نیم صفحه آن به حدود ده سال از وقایع سرداران پرداخته (تا ۷۴۵ هـ.) و یک و نیم صفحه آن نیز وقایع چهل سال و کسری را دربرگرفته است. در آخر بحث خود بررسی شتابزده‌ای از حکومت‌های متوالی حسن دامغانی، حیدر قصاب و علی مؤید و رابطه علی مؤید با تیمور را آورده که از نظر تاریخی دچار اشتباه

ص: ۴۵

نیز گردیده است.

فصل مربوط به امیر ولی شامل نفوذ سرداران در مازندران در اواخر سال ۷۵۰ هـ. و اوایل ۷۶۰ هـ. و نیز برگشت علی مؤید به حکومت سبزوار در سال ۷۸۲ هـ. توسط امیر ولی است. فصل مربوط به آل کرت هم جنگ زاوه و لشکرکشی پیرعلی را به نیشابور در سال ۷۷۰ هـ. بررسی کرده و بعضی از کارهای شیعی علی مؤید را نیز ذکر نموده و به جنگ او با آل کرت هم بعد مذهبی داده است. او در اینجا بحثی هم درباره درویش رکن الدین و کمک اسکندر چلاوی به او در تسخیر سبزوار دارد.^{۶۷} این مطالب حافظ ابرو دقیقاً در جغرافیای او تکرار شده است.

ب- جغرافیا

در سال ۸۲۳ هـ. تألیف یافته و در آن علاوه بر بررسی جغرافیایی قسمت‌های شرق اسلامی، بحثی هم در خصوص تاریخ خراسان آمده است.

^{۶۶} (۶۹) بیانی (خانباها)، نسخه‌ای را با عنوان ذیل جامع التواریخ رشیدی چاپ کرده است.

^{۶۷} (۷۰) حافظ ابرو، مجموعه خطی کتابخانه ملک تهران.

حافظ ابرو در قسمت تاریخی جغرافیای خود صحبتی هم درباره طغا- تیمور خان، آل کرت، سرداران، جانی قربان و غیره دارد. عنوان تاریخ سرداران جغرافیای او «ذکر خروج سرداران و ابتدای حکومت و دولت آنها» نام دارد. او در این قسمت بحث مفصلی دارد راجع به اوایل سرداران؛ زندگی شیخ خلیفه و شهادت وی؛ شیخ حسن جوری و تعالیم او و نامه وی به محمد بیک و خروج امیر عبد الرزاق سردار و کشته شدن او بدست برادر خود امیر وجیه الدین مسعود و حکومت مسعود و جنگ او با علی گاون برادر طغاتی‌مور خان و شکست علی گاون و کشته شدن او و جنگ زاوه بین سرداران و آل کرت و شهادت شیخ حسن جوری و کشته شدن طغاتی‌مور خان بدست سرداران در روزگار یحیی کرایی و نیز صحبتی درباره علی مؤید و اختلاف او با خواجه غیاث الدین پیرعلی کرت در مبحث مربوط به آل کرت. اینها مطالبی است که حافظ ابرو در جغرافیای خود راجع به سرداران آورده

ص: ۴۶

است. یعنی حافظ ابرو در واقع تمام مطالب مجموعه خود را تقریباً به صورت یک کاسه در جغرافیای خود آورده که عبارات آن جز در چند جا طابق النعل بالنعل تکرار شده است.^{۶۸}

(ج) زبده التواریخ بایسنقری.

زبده التواریخ حافظ ابرو جلد چهارم تاریخ عظیم او بنام مجمع التواریخ در چهار جلد است که بنا به دستور بایسنقر پسر شاهرخ تیموری تألیف یافته و بنام او نیز معروف است. زبده التواریخ به صورت سالشماری تنظیم شده و از دو قسمت تشکیل گردیده: قسمت اول در واقع مکمل ظفرنامه شامی است (بعضی از قسمتهای مجموعه بدان افزوده شده و تاریخ ایران را تا زمان تیمور بررسی کرده است). قسمت دوم شرح سلطنت شاهرخ تا سال ۸۳۰ ه. است و این بخش هم در حقیقت قسمت پسین مجموعه بشمار می‌آید که به صورت سالشماری است.

مطالب و مواد حافظ ابرو در زبده التواریخ راجع به سرداران نسبت به منابع دیگر او ترمیم و تکمیل شده است. مطالب مربوط به وقایع اوایل تاریخ سرداران (زندگی شیخ خلیفه، گزارش شورش سرداران و قتل عبد الرزاق، هجرت و زندانی شدن شیخ حسن، نامه او به محمد بیک و وقایع مختلف تا زمان مرگ مسعود در سال ۷۴۵ ه. همه و همه بدون تغییر (به استثناء چند اصلاح) از مجموعه اقتباس شده است. ولی زبده التواریخ حافظ ابرو راجع به دوره ۷۵۹-۷۴۵ ه. حاوی مطالب و موادی است که در آثار دیگر حافظ ابرو دیده نمی‌شود، و گویا این اطلاعات، مطالب جدیدی است که حافظ ابرو در تألیف زبده از آنها استفاده کرده است. این اطلاعات به صورت مختصر تحت عناوین سالانه مرتب شده و شامل خلع و جلوس و مرگ حکام سرداری و توضیح مختصر درباره آنها است.^{۶۹}

ص: ۴۷

*** از بررسی آثار فوق حافظ ابرو برمی‌آید که او برای نوشتن مطالب خود در خصوص سرداران دست کم چهار نوع منبع داشته است. مثلاً او درباره علی مؤید و وقایع عصر او از تاریخ سرداران استفاده کرده است. ولی در خصوص وقایع

^{۶۸} (۷۱) حافظ ابرو، جغرافیا خطی کتابخانه ملک تهران.

^{۶۹} (۷۲) حافظ ابرو، زبده التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران.

اوایل سرداران (رهبران مذهبی و تحلیلی از اعمال آنها) از منابع دیگر سود جسته است. در بررسی عمیق آثار حافظ ابرو درباره تاریخ سرداران این مسأله کاملاً روشن می‌شود.

۳- میرخواند

روضه‌الصفای میرخواند که در هفت مجلد است یک تاریخ عمومی است. مبحث مربوط به سرداران که با عنوان «خروج و عروج سرداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان» مشخص شده در جلد پنجم آن آمده است.^{۷۰} مطالب میرخواند در خصوص تاریخ سرداران از مواد زیر تشکیل شده است:

بحثی درباره آغاز جنبش سرداران؛ قضیه قریه باشتین با دو روایت مختلف؛ وقایع دوره امیر عبد الرزاق و قتل او و حکومت امیر وجیه الدین مسعود؛ ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن به او؛ رهایی شیخ حسن از زندان به توسط مسعود؛ نامه شیخ حسن به محمد بیک؛ صحبت درباره نهایت کار وجیه الدین و جلوس محمد آیت‌مور؛ ذکر حکومت کلو اسفندیار سردار؛ صحبت درباره حکومت امیر شمس الدین سردار و نیز خواجه شمس الدین علی سردار؛ ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی و ظهیر الدین کراوی و حیدر قصاب؛ بحثی درباره حکومت امیر لطف الله و پهلوان حسن دامغانی؛ ذکر حکومت خواجه علی مؤید به اتفاق درویش عزیز جوری.

اینها مطالب و اطلاعات میرخواند درباره سرداران است. ولی میرخواند مطالب دیگری نیز در صحبت از آل کرت و طغاتی‌مور و

ص: ۴۸

امیر ولی راجع به سرداران دارد که بطور مجزا تنظیم شده است. از آن جمله است: جنگ زاوه بین آل کرت و سرداران و شهادت شیخ حسن؛ کشته شدن طغاتی‌مور بدست یحیی کراوی؛ مطالب مربوط به امیر ولی و حسن دامغانی در مازندران و نیز اطلاعاتی در خصوص علی مؤید و درگیری او با پیرعلی در نیشابور.

میرخواند در تألیف فصل مربوط خود راجع به سرداران دست‌کم از دو منبع استفاده کرده:

(۱) آثار حافظ ابرو (یا مطلع السعدین سمرقندی که مطالبش را از حافظ ابرو گرفته است).

(۲) تاریخ سرداران.

استفاده میرخواند از تاریخ سرداران دقیقاً مشخص است چراکه وی در آغاز مطالبش می‌نویسد: «در تاریخ سرداران مذکور است...»^{۷۱} و در آنجا هم که از مطالب حافظ ابرو استفاده نموده عنوان کرده که:

^{۷۰} (۷۳) میرخواند، روضه‌الصفای، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ، صفحات ۶۲۵-۶۰۰.

^{۷۱} (۷۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۰.

«بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند...»^{۷۲} که منظور از «ارباب تاریخ» حافظ ابرو و یا سمرقندی است چراکه مطالب او در این قسمت دقیقاً اقتباس از حافظ ابرو یا سمرقندی است. همین مسأله می‌رساند که مطالب حافظ ابرو در این خصوص برگرفته شده از تاریخ سرداران نیست.

میرخواند در فصل مربوط به امیر ولی نیز از مطالب حافظ ابرو سود جسته است.^{۷۳} مقایسه روضة الصفا با آثار حافظ ابرو نشان می‌دهد که میرخواند از دو منبع مزبور (تاریخ سرداران و آثار حافظ ابرو) برای تحریر تاریخ سرداران خود استفاده کرده است. علاوه بر اینها میرخواند در بعضی از قسمتها از مجمل فصیحی نیز بهره گرفته است.

ص: ۴۹

۴- دولت‌شاه

امیر دولت‌شاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی نویسنده تذکرة الشعرا است که آنرا در سال ۸۹۶ ه. تألیف نموده است.^{۷۴} زمانیکه دولت‌شاه تاریخ مربوط به سرداران خود را می‌نوشت، تاریخ سرداران از بین رفته بود چراکه خود او در آغاز مطلبش می‌گوید که: «چون تاریخ سرداران از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته...»^{۷۵} با این وصف دولت‌شاه توانسته مطالبی از آنرا بدست آورد و در کتابش بگنجاند.

گنجاندن مطالبی از کتاب تاریخ سرداران نیز در کتابی که فقط به شعر و شاعری اختصاص داشته، به دلیل از بین رفتن مواد اطلاعات راجع به سرداران بوده است. اطلاعات دولت‌شاه طوری است که گویی از تاریخ سرداران گم‌شده اقتباس شده است، گو اینکه بعضی از مطالب او با مطالب میرخواند متفاوت است. دولت‌شاه وقایع را تا شکست درویش عزیز به دست علی مؤید و کشتار درویشان پی گرفته و بعد مطالبی راجع به حکومت علی مؤید عنوان کرده است. در اثر دولت‌شاه خبری از بررسی فعالیت‌های شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری یا «نامه» شیخ حسن به محمد بیک نیست، و نیز فاقد اطلاعات راجع به دوره ۷۸۲-۷۶۵ ه. است.

با اینهمه کتاب دولت‌شاه در بعضی قسمتها دارای مطالبی است که اثر میرخواند فاقد آنست. مثلاً مسأله بناسازی شمس الدین علی و نیز ارزیابی او از سلطنت علی مؤید و کارهای او، که ارزیابی جالبی است.^{۷۶} مطالبی که دولت‌شاه در آغاز بررسی خود می‌آورد شامل شقوق زیر است: طرح داستان حسن و حسین که در کتاب میرخواند هم دیده می‌شود؛ داستان غارت فریومد بدست عبد الرزاق در سال ۷۳۸ ه. که در کتاب مجمل فصیحی نیز آمده است؛ گزارش مخالفت علاء الدین محمد با شورش

ص: ۵۰

^{۷۲} (۷۵) همان مأخذ، ص ۶۰۲.

^{۷۳} (۷۶) همان مأخذ، صفحات ۵۹۹-۵۹۷، مقایسه شود با حافظ ابرو، زبدة التواریخ.

^{۷۴} (۷۷) دولت‌شاه، تذکرة الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش، صفحات ۲۱۷-۲۵۷.

^{۷۵} (۷۸) همان مأخذ، ص ۲۰۷.

^{۷۶} (۷۹) همان مأخذ، ص ۲۱۲ و ۲۱۶؛ مقایسه شود با میرخواند، جلد ۵، ص ۸-۶۱۷ و ۶۲۴.

سربداران که آنهم در اثر میرخواند دیده می‌شود.^{۷۷}

مطالب دولتشاه درباره سربداران به وضوح همان مطالبی است که در اثر میرخواند هم آمده است. دولتشاه مطالب مجزایی هم در قسمت دیگر کتابش راجع به کشته شدن طغایتمور دارد که با مطالب حافظ ابرو و میرخواند تطبیق می‌کند.^{۷۸}

۵- فصیحی خوافی

فصیح الدین احمد خوافی نویسنده تاریخ مجمل التواریخ است که بیشتر به مجمل فصیحی معروف است.^{۷۹} مطالب این اثر که یک تاریخ عمومی است و بیشتر به صورت سالشماری عرضه شده، در تاریخ ۸۴۵ ه.

پایان می‌پذیرد. فصیحی مطالب خود را در خصوص تاریخ سربداران به اختصار برگزار کرده و آنها را سال به سال عرضه نموده است. مطالب مجمل فصیحی به قدری اختصاری است که نمی‌توان از آن به عنوان یک منبع اصلی استفاده کرد.

فصیحی از زمینه تاریخی جنبش سربداران صحبتی نکرده و آنرا مختصراً یادآوری نموده است. او نسبت به سایر مورخین، سالشماری مفصلی راجع به وقایع عرضه کرده و این یکی از محاسن اثر او است.

مهمترین منبع فصیحی، تاریخ سربداران گمشده است، چراکه اولاً گزارش او یک‌به‌یک با گزارش میرخواند (که از تاریخ سربداران استفاده کرده) تطبیق می‌کند؛ ثانیاً مثل دولتشاه راجع به سازمان درویشان صحبت زیادی نکرده است؛ ثالثاً مطالب فصیحی در مورد قتل شمس الدین علی دقیقاً با مطالب میرخواند تطابق دارد و این می‌رساند که هر دو از یک منبع استفاده کرده‌اند.^{۸۰}

ص: ۵۱

۶- سید ظهیر الدین مرعشی

ظهیر الدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران است که آنرا در نیمه دوم قرن نهم تألیف کرده است.^{۸۱} در کتاب مرعشی مطالب یکدست و مفصلی راجع به لشکرکشی امیر وجیه الدین مسعود به مازندران و قتل او در آنجا وجود دارد که در سایر منابع دیده نمی‌شود.^{۸۲}

او درباره اوایل کار سربداران نیز مطالبی دارد که از نوعی اختصار برخوردار است.

^{۷۷} (۸۰) اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۳-۳۲.

^{۷۸} (۸۱) دولتشاه، ص ۱۷۸.

^{۷۹} (۸۲) فصیحی خوافی، مجمل، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.

^{۸۰} (۸۳) فصیحی، مجمل، جلد ۳، ص ۸۴؛ مقایسه شود با میرخواند، جلد ۵، ص ۱۹-۶۱۸.

^{۸۱} (۸۴) ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن (برنهارد)، سن پترزبورگ، ۱۸۵۰/۱۲۶۶.

^{۸۲} (۸۵) همان مأخذ، صفحات ۱۱۲-۱۰۲.

یکی از مهمترین مسائلی که مرعشی در کتابش عنوان کرده مسأله رابطه مستقیم مرعشیان مازندران با سرداران و خصوصا جناح رهبران مذهبی آنها است. وی صریحا رابطه رهبران مذهبی سرداران را با سید قوام، سر سلسله مرعشیان، عرضه کرده و «نامه» شیخ حسن را به محمد بیگ برای روشن شدن ماهیت قیام سرداران ارائه نموده است.^{۸۳}

مرعشی قیام سرداران را به صورت یورش خراسانیان مظلوم علیه سیاستهای ظالمانه اقتصادی علاء الدین محمد و امرای ترک نژاد مطرح کرده است.^{۸۴} برداشت و دیدگاه مرعشی در مطالب خود راجع به سرداران یک برداشت ویژه است که در سایر منابع دیده نمی شود. وی مسأله اقتصادی و نیز تبعیض نژادی را در بررسی کوتاه خود از سرداران به میان کشیده است. شاید این بینش وی از خصوصیات بومی منطقه مازندران مایه گرفته باشد. مطالب او درباره شیخ خلیفه و شیخ حسن و نامه شیخ حسن و رابطه مستقیم سید قوام با این رهبران مذهبی باید از منبعی اقتباس شده باشد که منحصر به فرد بوده است؛ و یا شاید هم از منابعی استفاده کرده که مورد رجوع حافظ ابرو نیز بوده است.^{۸۵}

ص: ۵۲

۷- ابن بطوطه

سفرنامه ابن بطوطه راجع به اوایل قیام سرداران دارای مطالبی است که از اهمیت زیادی برخوردار می باشد. ابن بطوطه بر سر راه خود به هند از هرات نیز دیدن کرده و چندی را در دربار آل کرت گذرانده است. از آنجا که آل کرت از نظر مذهبی و سیاسی رودرروی سرداران قرار داشته و جنگ زاوه بین آنها اتفاق افتاده بود، لذا ابن بطوطه پس از توصیف شهر هرات چند کلمه هم راجع به سرداران نوشته است.

اطلاعات او در خصوص سرداران اطلاعاتی است که از افواه شنیده، ولی همین شنیده‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است.

ابن بطوطه با اینکه سنی مذهب است و به نفع آل کرت سوگیری دارد ولی در بعضی از قسمت‌ها مجبور از ابراز واقعیت شده است. مطالب او درباره صداقت و راست‌کرداری پیروان شیخ حسن اهمیت زیادی دارد.

توصیف او از روابط سرداران و آل کرت و طغایتمور هم ارزشمند است.

تاریخی که او برای جنگ زاوه داده، اشتباه است.^{۸۶}

۸- ابن عربشاه

ابن عربشاه مؤلف کتاب عجائب المقدور فی نوائب التیمور است که در سال ۸۴۰ ه. تألیف کرده است.^{۸۷} مطلب ابن عربشاه در خصوص سرداران مربوط به ایام متقدم تیمور و آمدن او به خراسان و تسلیم خواجه علی مؤید در مقابل او است.

^{۸۳} (۸۶) همان مأخذ، صفحات ۳۲۷-۳۲۷.

^{۸۴} (۸۷) همان مأخذ، ص ۳-۱۰۲.

^{۸۵} (۸۸) اسمیت، خروج و عروج سرداران، ص ۳۹.

^{۸۶} (۸۹) ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه موحد (محمد علی)، جلد ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹ ش، صفحات ۶-۴۳۴.

اطلاعاتی که ابن عربشاه در این زمینه عرضه می‌کند در هیچ منبعی ارائه نشده است. خلاصه هرچه هست خالی از ارزش تاریخی هم نیست، خصوصاً اطلاعات جالبی در زمینه تسلیم خواجه علی مؤید به امیر تیمور دارد.

ص: ۵۳

ب- منابع اصلی دست دوم

منظور از منابع اصلی دست دوم، منابعی هستند که دارای مطالب و مواد عمده و قابل‌اعتماد درباره سربداران می‌باشند ولیکن این مطالب و اطلاعات را بیشتر از منابع قبلی (منابع اصلی دست اول) اقتباس کرده‌اند.

این منابع عبارتند از:

۱- عبد الرزاق سمرقندی

عبد الرزاق سمرقندی نویسنده کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرين است^{۸۸} که مطالب آن با نام ابو سعید آخرین ایلخان مغول آغاز و با نام و مرگ ابو سعید تیموری حامی نویسنده پایان می‌پذیرد و وقایع آن تا سال ۸۳۰ ه. را شامل می‌گردد. این کتاب در دو مجلد است.

مجلد اول وقایع سالهای ۸۰۷-۷۰۴ ه. را دربرمی‌گیرد. مجلد دوم وقایع سالهای ۸۷۵-۸۰۷ ه. را شامل می‌شود. منظور نظر ما در اینجا مجلد اول است که عبد الرزاق سمرقندی بیشترین مطالب آنرا از زبده التواریخ حافظ ابرو اقتباس کرده است. اطلاعات او در خصوص سربداران همان اطلاعاتی است که به‌صورت سالشماری در زبده التواریخ آمده است.

مورخین بعدی گاهی اوقات برای ترتیب مطالبشان راجع به سربداران از او سود جسته‌اند.

۲- خواندمیر.

غیاث الدین خواندمیر کتاب حبیب السیر خود را در چهار مجلد، تألیف کرده و تاریخ جهان را از آغاز تا سال ۹۳۰ ه. تحریر نموده است. جلد سوم آن مبحثی در خصوص سربداران دارد که در واقع ترکیبی از تمام

ص: ۵۴

منابع درباره سربداران است. خواندمیر اکثر مطالب خود را از روضة الصفا میرخواند گرفته است، ولیکن در مورد لشکرکشی وجیه الدین مسعود به مازندران در سال ۷۴۵ ه. از کتاب مرعشی نیز سود جسته است. او همچنین به اثر عبد الرزاق سمرقندی مراجعه کرده است.

همین کار باعث شده که خواندمیر مفصل‌ترین و جامع‌ترین اثر را در زمینه تاریخ سربداران عرضه کند^{۸۹}.

^{۸۷} (۹۰) ابن عربشاه، زندگی شگفت‌آور تیمور، ترجمه نجاتی (محمد علی)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.، صفحات ۳۱-۲۸.

^{۸۸} (۹۱) عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، به اهتمام نوایی (عبد الحسین)، تهران ۱۳۵۳ ش.

^{۸۹} (۹۲) خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، تهران، ۱۳۵۳ ش.، صفحات ۳۶۷-۳۵۶.

معین الدین محمد زمچی اسفزاری کتاب دو جلدی روضات الجنات - فی اوصاف مدینة الهرات خود را در خلال سالهای ۸۹۹-۸۹۷ ه. تألیف نمود^{۹۰} این کتاب مشتمل است بر تاریخ و جغرافیای شهر هرات و شهرهای دیگر خراسان نظیر نیشابور، بلخ و طوس و مشهد و مرو و غزنین. بحثی هم دارد در زمینه آب و هوا، زراعت، احوال رجال، مزارات و ابنیه و عمارات شهر هرات که در ضمن آن به تاریخ و وقایع این شهر نیز پرداخته است. در این کتاب که فصول آن به صورت «چمن‌ها» و «روضات» گوناگون فصل‌بندی شده، دو چمن مربوط به تاریخ سرداران است. چمن اول از روضه هشتم آن مربوط به جنگ زاوه بین وجیه الدین مسعود و ملک معز الدین حسین است که در خلال آن شیخ حسن جوری شهید گردیده است. نویسنده در این چمن بطور اجمال به آغاز کار سرداران پرداخته و بعد جنگ مزبور را مطرح کرده است^{۹۱}.

چمن پنجم از روضه هشتم این کتاب نیز به جلوس ملک غیاث الدین پیرعلی اختصاص یافته و در خلال آن به درگیری او با سرداران (علی مؤید و درویش عزیز) اشاره کرده است^{۹۲}.

از مطالب کتاب اسفزاری چنین برمی‌آید که منبع اصلی او در تألیف

ص: ۵۵

این مطالب آثار حافظ ابرو و یا دست‌کم مطلع السعدین سمرقندی بوده است، چراکه مطالبش با مطالب مجموعه حافظ ابرو و نیز با اثر سمرقندی مطابقت دارد. اسفزاری در نوشته خود به نفع ملوک آل کرت سوگیری دارد و این مسأله از خلال عبارات و نوشته‌های او کاملاً مشهود است.

۴- سایر منابع

منابع دیگری که با اقتباس از مواد و اطلاعات منابع اصلی دست اول مطالبی در خصوص تاریخ سرداران دارند و نزدیک به این دوره نوشته شده‌اند عبارتند از:

(۱) میر یحیی قزوینی صاحب لب التواریخ که مطالب خود را در سال ۹۴۸ ه. به پایان برده است.

(۲) قاضی احمد غفاری قزوینی مؤلف تاریخ جهان‌آرا و تاریخ نگارستان. او تاریخ جهان‌آرای خود را در سال ۹۷۲ ه. تألیف کرده و در آن مطالبی را در خصوص سرداران آورده است^{۹۳}. او در کتاب تاریخ نگارستان نیز که در سال ۹۵۹ ه. تألیف نموده مطالبی در زمینه سرداران و رهبران مذهبی آنها عرضه کرده است.

ارتباط منابع اصلی دست اول و منابع اصلی دست دوم را می‌توان با جدول صفحه ۵۶ نشان داد^{۹۴}.

^{۹۰} (۹۳) معین الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات، به تصحیح امام (سید محمد کاظم)، بخش ۲، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.

^{۹۱} (۹۴) همان مأخذ، جلد ۲، «چمن اول از روضه هشتم»، صفحات ۱۲-۸.

^{۹۲} (۹۵) همان مأخذ، جلد ۲، صفحات ۳۱-۲۸.

^{۹۳} (۹۶) قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا تهران، ۱۳۴۳ ش.، صفحات ۲۲۱-۲۱۹: «حرف چهارم در ملوک سردار».

ج: منابع مربوط به مسائل فرعی این دوره

علاوه بر منابعی که در بالا گذشت و در آنها می‌توان مطالب و اطلاعات مبسوطی در خصوص مسایل فرعی این زمان در رابطه با سرداران درآورد، منابع مجزای دیگری نیز در زمینه مسایل مختلف وجود دارد

ص: ۵۷

که اشاره بدانها خالی از فایده نخواهد بود.

(۱) منابع مربوط به آل مظفر.

در زمینه تاریخ آل مظفر هم منابع اصلی و هم منابع فرعی وجود دارد. یکی از منابع اصلی مواهب الهیه تألیف مولانا معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که مدتی هم معلم شاه شجاع بوده و در دیوان آل مظفر مناصب عالییه داشته است. کتاب مواهب الهیه او که تا وقایع سال ۷۶۷ ه. را دنبال کرده با سبک مغلق و پیچیده نگارش یافته و همین مسأله استفاده از این اثر را برای عموم مشکل می‌سازد.^{۹۵}

یکی دیگر از منابع تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی است که تاریخ سلسله آل مظفر را از آغاز تا به پایان با نثری روان و سلیس تحریر کرده است. محمود کتبی از جمله افرادی بوده که مکاتبی در دیوانسالاری آل مظفر داشته و در نتیجه حاضر و ناظر بسیاری از وقایع بوده است. او در واقع کتاب مواهب الهیه معین الدین یزدی را با سبک روان و سلیس، ساده و خلاصه کرده و اطلاعات خود را نیز بدان افزوده است. این کتاب یک‌بار همراه تاریخ گزیده (در پایان این کتاب) بتوسط براون در لیدن چاپ شده است.^{۹۶}

از دیگر منابع دوره آل مظفر جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف به ابن شهاب از مورخین قرن نهم (۸۵۵ ه. می‌باشد. این اثر نیز با نثری روان و سلیس نوشته شده است و نسبت به تاریخ آل مظفر کتبی مطالب مفصل‌تری دارد، ولی اکثر اطلاعات و مواد خود را از تاریخ مزبور گرفته است. نسخه‌ای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی تهران محفوظ است.

حافظ ابرو در مجموعه فصلی دارد راجع به تاریخ آل مظفر که وقایع

ص: ۵۸

دوره آنها را به تفصیل برشته تحریر درآورده است. مطالب او از آغاز این سلسله تا پایان آنرا دربرگرفته است. این اطلاعات در کتاب زبده التواریخ او به صورت سالشماری تکرار شده است.^{۹۷}

^{۹۴} (۹۷) این جدول تا حدی با اقتباس از کتاب خروج و عروج سرداران تنظیم شده است: اسمیت، ص ۴۷.

^{۹۵} (۹۸) مولانا معین الدین یزدی، مواهب الهیه، به تصحیح نفیسی (سعید)، جلد ۱، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۶ ش.

^{۹۶} (۹۹) محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام نوایی (عبد الحسین)، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش.

^{۹۷} (۱۰۰) حافظ ابرو، مجموعه و زبده التواریخ خطی کتابخانه ملک تهران.

منتخب التواریخ تألیف معین الدین نطنزی نیز از جمله آثاری است که مطالبی در رابطه با تاریخ آل مظفر دارد. در این کتاب که در سال ۸۱۷ هـ.

تألیف یافته، اطلاعات مجملی در خصوص افراد سلسله آل مظفر آمده است. این اثر مواد بسیار جالبی هم در زمینه سربداران سمرقند دارد که برای بررسی ما از اهمیت زیادی برخوردار است. مطالبی هم راجع به طغاتی‌موریه دارد که بسیار موجز و مختصر است.^{۹۸}

مطلع السعدین سمرقندی هم مطالبی بصورت سالشماری در خصوص آل مظفر دارد که بیشتر اقتباس از زبده حافظ ابرو است. درباره آل مظفر تحقیقات جدیدی نیز صورت گرفته که یکی از آنها تاریخ ایران در عصر حافظ تألیف دکتر غنی است. دکتر غنی در این کتاب دو جلدی تمام مسایل مربوط به این دوره را (مخصوصا مسایل فرهنگی آنرا) به روش علمی جمع‌آوری کرده و تاریخ آنها را مفصلا مورد بررسی قرار داده است.^{۹۹}

از دیگر تحقیقات مفصل راجع به این سلسله تاریخ آل مظفر دکتر حسینقلی ستوده در دو جلد است. دکتر ستوده در این اثر تاریخ آل مظفر را به تفصیل در رابطه با سایر سلسله‌های مجاور بررسی کرده و بحث بسیار مفیدی هم راجع به مسایل اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنها اختصاص داده است.^{۱۰۰}

ص: ۵۹

(۲) منابع در رابطه با سلسله آل جلایر

در زمینه تاریخ آل جلایر نیز هم منابع اصلی و هم تحقیقات جدید در دسترس است. یکی از آثار اصلی تاریخ آل جلایر تاریخ شیخ اویس تألیف ابو بکر القطبی الاهری است که در زمان خود سلطان اویس تألیف یافته است. این کتاب را وان لون (nooL naV) (با مقدمه‌ای به انگلیسی درباره تاریخ جلایریان در هلند به چاپ رسانیده است.

معین الدین نطنزی هم مطالبی راجع به آل جلایر در اثر معروف خود منتخب التواریخ معینی آورده است. ولی مطالب او بسیار اجمالی و مختصر است.^{۱۰۱}

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ خود مطالبی دارد در خصوص آل جلایر که وقایع متقدم تاریخ این سلسله را در رابطه با سایر مسایل و درگیریهای آنها با امرای دیگر خصوصا چوبانیان مورد بحث و بررسی قرار داده است.^{۱۰۲} حافظ ابرو در زبده التواریخ خود نیز به صورت سالشماری به بحث درباره وقایع آل جلایر پرداخته است.

^{۹۸} (۱۰۱) معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، به تصحیح اوین (زان)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶ ش.

^{۹۹} (۱۰۲) غنی (قاسم)، تاریخ ایران در عصر حافظ، دو جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

^{۱۰۰} (۱۰۳) ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، دو جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

^{۱۰۱} (۱۰۴) معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ، صفحات ۵-۱۶۳.

^{۱۰۲} (۱۰۵) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، چاپ بیانی (خانابا).

عبد الرزاق سمرقندی با استفاده از مطالب حافظ ابرو در اثر خود مطلع السعدين اطلاعاتی در زمینه آل جلایر دارد. میرخواند هم در روضة الصفا و خواندمیر در حبيب السیر مطالب مفصلی درباره این سلسله دارند که بیشتر از منابع دیگر نظیر منابع حافظ ابرو اقتباس کرده‌اند.

از تحقیقات مفصل جدید اثر دکتر شیرین بیانی تحت عنوان تاریخ آل جلایر است. مؤلف در این اثر تاریخ این سلسله را من حیث المجموع بررسی کرده و علاوه بر تاریخ سیاسی آنها بر تاریخ اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آنان نیز نظری افکنده است. فصل مفصلی هم راجع به کتابشناسی این سلسله دارد.^{۱۰۳}

ص: ۶۰

(۳) منابع مربوط به آل چوبان

در زمینه تاریخ آل چوبان هم، منابع اصلی و تحقیقات جدید وجود دارد.

از مهمترین منابع اصلی عصر چوبانیان باید از کتاب فوق الذکر تاریخ شیخ اویس ابو بکر قطبی اهری نام برد که مطالب و اطلاعات با ارزشی در رابطه با تاریخ آل چوبان دارد.

دیگر ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو (چاپ بیانی) است. حافظ ابرو در این کتاب تاریخ آل چوبان را من حیث المجموع در رابطه با سایر وقایع این زمان مورد بررسی قرار داده است. یک قسمت از تاریخ آل چوبان با تاریخ آل جلایر پیوند نزدیک دارد (جنگها و صلحهای شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن کوچک) که حافظ ابرو در ذیل خود تمام این مسایل را به تفصیل آورده است. حافظ ابرو در زبده خود نیز که به صورت سالشماری تنظیم کرده مسایل مربوط به آل چوبان را زیر سالهای مربوطه آورده است. عبد الرزاق سمرقندی هم از آن در کتاب خود مطلع السعدين اقتباس کرده است.^{۱۰۴}

فصیحی در مجمل خود نیز وقایع را به صورت سالشماری عرضه کرده و در رابطه با سلسله‌های آل چوبان، آل جلایر و آل مظفر اطلاعاتی را ارائه داده است.^{۱۰۵} و نیز میرخواند در کتاب روضة الصفا و نیز معین الدین نطنزی در کتاب منتخب التواریخ با بهره‌گیری از منابع دیگر، تاریخ، چوبانیان را مورد بررسی قرار داده‌اند.

از تحقیقات جدید کتابی است تحت عنوان تاریخ آل چوبان نوشته ابو الفضل نبئی^{۱۰۶}. این اثر تاریخ چوبانیان را بطور کلی مورد مطالعه

ص: ۶۱

^{۱۰۳} (۱۰۶) بیانی (شیرین)، تاریخ آل جلایر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵ ش.

^{۱۰۴} (۱۰۷) رجوع شود به: حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ؛ عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدين، چاپ نوایی.

^{۱۰۵} (۱۰۸) رجوع شود به: فصیحی، مجمل، جلد ۳.

^{۱۰۶} (۱۰۹) نبئی (ابو الفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران، ۱۳۵۲ ش.

قرار داده و فصلی هم در آغاز کتاب به منابع این زمان (قرن ۷ و ۸ هجری) اختصاص داده است. نویسنده با اینکه در این فصل به معرفی منابع عمومی این عصر پرداخته ولی به نقد و بررسی آنها توجه ننموده است (خصوصاً از نظر کم و کیف مطالب، آنها را در بوته نقد قرار نداده است). این کتاب بهر حال مطالب منسجمی در خصوص آل چویان دارد.

(۴) منابع ویژه آل کرت و طغایموریه و امرای جانی قربان.

در این زمینه منابع مجزایی چه به صورت اصلی و چه به صورت فرعی وجود ندارد. آنچه که هست همان اطلاعات و مواردی است که در لابلاي آثار مورخین آمده است. مثلاً حافظ ابرو در مجموعه خود فصل مفصلی دارد راجع به آل کرت و طغایموریه و امرای جانی قربان، که در ضمن آن این سلسله‌ها را جداگانه بررسی کرده است. حافظ ابرو در آثار دیگر خود نیز مثل زبده و جغرافیا مطالبی در خصوص آل کرت و طغایموریه و جانی قربان دارد که آنها را در رابطه با سایر سلسله‌ها بررسی نموده است و سایر مورخین نظیر عبد الرزاق سمرقندی و میرخواند و خواندمیر با استفاده از مطالب او به بحث درباره این سلسله‌ها نشستند.

از تحقیقات جدید می‌توان از مطالبی نام برد که در تاریخ مغول عباس اقبال راجع به این سلسله‌ها آمده است.^{۱۰۷} و نیز می‌توان از مقالاتی نام برد که در malsI fo aidepolcycnE چاپ اول و دوم درباره این سلسله‌ها آمده است.^{۱۰۸}

د: منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

در رابطه با مسایل عمومی این دوره از منابع عمومی اطلاعاتی گرفته شده که معرفی این منابع را ضروری می‌کند. این منابع عمومی به دو

ص: ۶۲

قسمت منابع تاریخی و منابع جغرافیایی تقسیم می‌شود:

(۱) منابع عمومی تاریخی.

از این نوع منابع اول از همه باید از تاریخ گزیده تألیف حمد الله مستوفی نام برد که یک تاریخ عمومی است و در سال ۷۳۰ هـ. تألیف یافته است. یکی از محسنات این تاریخ، علاوه بر مطالب تاریخی آن اطلاعاتی است که در خصوص علما، عرفا و بزرگان شهرها و غیره آمده است و این اطلاعات بسیار مفید هستند. از آنجا که تاریخ تألیف این اثر نزدیک به دوره مورد مطالعه ماست لذا از بسیاری لحاظ مورد استفاده قرار گرفت.^{۱۰۹}

بعد ظفرنامه تألیف شرف الدین علی یزدی است که در زمینه فتوحات تیمورلنگ نگاشته شده است. این اثر که در دو جلد تنظیم شده، با اینکه بنا به ادعای نویسنده آن به سبک روان و ساده نوشته شده، ولی فارغ از شیوه پیچیده و متکلف

^{۱۰۷} (۱۱۰) رجوع شود به اقبال (عباس)، تاریخ مغول.

^{۱۰۸} (۱۱۱) رجوع شود به malsI fo aidepolcycnE، چاپ اول مقاله «کرت» از ت. و. هیگ؛ مقاله «طغایمور» از و. مینورسکی، مقاله «طوس» از و. مینورسکی.

^{۱۰۹} (۱۱۲) حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام نوایی (عبد الحسین)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ش.

نیست. ولیکن سبک آن در مقابل ظفرنامه شامی تا حدی ساده و روان است. این تاریخ در زمینه مسایل عمومی اواخر سربداران و نیز مسایل دیگر در رابطه با شخصیت‌های تاریخی این عهد مورد رجوع قرار گرفت^{۱۱۰}.

از تحقیقات جدید که به صورت یک منبع عمومی به کار آمد یکی جلد سوم تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون است که اطلاعات عمومی زیادی در این زمینه (دوره مورد بحث) دارد. و دیگر نسبت‌نامه خلفا و شهriاران زامباور است که برای نسبت‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های سلسله‌های محلی اثر بسیار مفیدی است^{۱۱۱}.

ص: ۶۳

(۲) منابع عمومی جغرافیایی.

از منابع اصیل جغرافیایی این دوره برای بررسی اعلام جغرافیایی و حتی تاریخی نیز استفاده به عمل آمده است. از مهمترین این منابع اول از همه باید از نزهة القلوب حمد الله مستوفی نام برد که اثر پرارزشی در خصوص دوره مورد بحث ماست. این اثر علاوه بر مطالب جغرافیایی مشحون از اطلاعات تاریخی است که بسیار مفید می‌باشد^{۱۱۲}.

و دیگر جهان‌نامه تألیف محمد بن نجم بکران است. این اثر جغرافیایی اطلاعات ارزشمندی درباره اعلام جغرافیایی این دوره دارد. اطلاعات این اثر در خصوص مناطق و اقوام و شهرهای این عهد از اهمیت زیادی برخوردار است چراکه سایر منابع فاقد این اطلاعات هستند. این کتاب در زمانی تألیف یافته که مغولان در سرزمینهای شرقی اسلام جایگزین شده و برای خود اردو و الوس و یورت تشکیل داده بودند.^{۱۱۳}

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی نوشته گی‌لسترنج نیز از منابع معتبر جغرافیایی است که نویسنده با استفاده از سایر منابع آنرا تألیف کرده است و اطلاعات ارزشمندی در زمینه مسایل جغرافیایی این عهد دارد. با مراجعه به این اثر می‌توان شمایی از اوضاع جغرافیایی این عصر و روابط شهرها و وضع راهها و ارتباطات ترسیم کرد^{۱۱۴}.

کتاب چندین جلدی فرهنگ جغرافیایی نیز در خصوص اعلام جغرافیایی و تعیین موقعیت شهرها و مناطق مختلف از منابع قابل استفاده است^{۱۱۵}. در این بررسی برای استفاده در ترسیم نقشه‌ها و تعیین موقعیت نواحی مختلف از جلد‌های مختلف این اثر استفاده شده است.

ص: ۶۴

ه: تحقیقات جدید

منابع و تحقیقات جدید را می‌توان به دو بخش طبقه‌بندی کرد:

^{۱۱۰} (۱۱۳) شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.

^{۱۱۱} (۱۱۴) زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهriاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.

^{۱۱۲} (۱۱۵) حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، به اهتمام ادوارد براون، لیدن، ۱۳۳۱ ه. ق.

^{۱۱۳} (۱۱۶) محمد بن نجم بکران، جهان‌نامه، به اهتمام برشچفسکی، مسکو، ۱۹۶۵ م.

^{۱۱۴} (۱۱۷) گی‌لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ه.

^{۱۱۵} (۱۱۸) سازمان جغرافیایی کشور، فرهنگ جغرافیایی ایران، چندین جلد، تهران از ۱۳۲۹ ش. به بعد.

۱- تحقیقات جدید داخلی

(الف) تک‌نگاریها

(ب) مقالات

۲- تحقیقات جدید خارجی

(الف) تک‌نگاریها

(ب) مقالات

۱- تحقیقات جدید داخلی

(الف) تک‌نگاریها

متأسفانه در زمینه تاریخ سرداران و وقایع دوره آنها تحقیق مفصلی در کشورمان انجام نگرفته است. آنچه که هست چند بررسی مقاله گونه‌ای است که در مجموعه‌ها و مجلات به چاپ رسیده است. از بررسیهای جالب در مورد تاریخ سرداران با یک دید ملایم، باید از بررسی عباس اقبال نام برد که در تاریخ مغول آمده است. او در این کتاب در قسمت سلسله‌های محلی ایران حکومت سرداران و سران سیاسی آن را به صورت عمومی مورد بررسی قرار داده است. این بررسی یک تحقیق متعادل و صحیح در خصوص سرداران است و برای خواننده عمومی مطالب کلی و باارزشی را عرضه می‌کند.^{۱۱۶}

اخیراً کتابی در زمینه تاریخ سرداران چاپ شده تحت عنوان تاریخ جنبش سرداران تألیف عبد الرفیع حقیقت^{۱۱۷} این کتاب چیزی نیست جز سرهم‌بندی مطالب منابع مختلف که آنهم به صورت بسیار ابتر و غیر علمی و ناصحیح می‌باشد. محقق این کتاب حتی اصول ابتدایی تحقیق تاریخی را نیز نمی‌داند. در این اثر نه از تحلیل تاریخی خبری است و نه از ضبط

ص: ۶۵

۱۱۸

و ربط علمی، و لذا ارزش بررسی در اینجا را ندارد.

^{۱۱۶} (۱۱۹) اقباس (عباس)، تاریخ مغول، صفحات ۷۷-۴۶۵.

^{۱۱۷} (۱۲۰) حقیقت (عبد الرفیع)، تاریخ جنبش سرداران، انتشارات آزاداندیشان. تهران ۱۳۶۰ ش.

^{۱۱۸} آژند، یعقوب، قیام شیعی سرداران، ۱ جلد، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

از مقالاتی که راجع به سرداران در مجموعه‌ها و مجلات چاپ شده از دو مقاله باید نام برد:

(۱) مقاله «سرداران» به قلم عباس پرویز در مجله بررسیهای تاریخی^{۱۱۹}. مؤلف این مقاله در تحریر آن از منابع اصلی دست دوم (نظیر حبیب السیر و روضات الجنات) استفاده کرده است. مقاله او سطحی و فاقد نظریات جدید است. نویسنده در بعضی قسمت‌ها حتی در خواندن متون تاریخی گرفتار اشتباه شده است^{۱۲۰}. این مقاله در نهایت چیزی جز سرهم‌بندی مطالب منابع اصلی دست دوم و وقایع‌نگاری این سلسله نیست.

(۲) مقاله «حکومت شیعه سرداران» نوشته کاظم مدیر شانه‌چی در یادنامه ابو الفضل بیهقی^{۱۲۱}. این مقاله تا حدی عالمانه نوشته شده و نویسنده سعی کرده با استفاده از منابع اصلی دست اول (البته نه آثار حافظ ابرو) و نیز منابع اصلی دست دوم نظریات و مطالب جدیدی عرضه کند. ولیکن نوعی شتابزدگی از لابلای مطالب آن مشهود است و لذا مقاله حالت وقایع‌نگاری به خود گرفته است. از قسمت‌های جالب این مقاله بحثی است که نویسنده در خصوص رابطه علی مؤید با شهید اول ابن مکی برگزار کرده است^{۱۲۲}.

ص: ۶۶

۲- تحقیقات جدید خارجی

(الف) تک‌نگاریها

در اینجا می‌توان از دو تک‌نگاری نام برد که یکی را محققین شوروی و دیگری را محققین غرب نوشته‌اند.

(۱) «نهضت سرداران خراسان»^{۱۲۳}

پطروشفسکی از جمله افرادی بود که برای اولین بار راجع به قیام سرداران تحقیق کرده است. او تک‌نگاری مفصل خود را در این زمینه در سال ۱۹۵۶ م. در یکی از مجلات ادواری روسیه به چاپ رسانید. وی در این اثر از منابع اصلی دست اول و نیز منابع اصلی دست دوم سود جست. با اینکه او از زبده التواریخ حافظ ابرو بهره گرفته ولی از آنجا که نسخه مورد رجوع او ناقص بوده و مطالب آن فراتر از سال ۷۴۶ ه. نمی‌رفته، لذا تحقیق وی با نوعی نقص آمیخته است.

^{۱۱۹} (۱۲۱) پرویز (عباس)، بررسیهای تاریخی، سال ۴، شماره ۵ و ۶، صفحات ۱۱۸-۱۱۰.

^{۱۲۰} (۱۲۲) رجوع شود به آن قسمت از نوشته روضات الجنات در خصوص شهادت شیخ حسن که می‌نویسد:

«در این حال شخصی هم از توابع ایشان (سرداران) شیخ حسن را زخمی زده و پیشوائی آن قوم به مقتدایی دیگر عالمش فرستاد»: اسفزاری، جلد ۲، ص ۱۱، که نویسنده «توابع ایشان» را سپاهیان کرت قلمداد کرده است؛ بررسیهای تاریخی، مقاله «سرداران»، ص ۱۰۸.

^{۱۲۱} (۱۲۳) یادنامه ابو الفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ ش. صفحات ۶۷-۶۳.

^{۱۲۲} (۱۲۴) همان مأخذ، ص ۶۶۳ به بعد.

^{۱۲۳} (۱۲۵) پطروشفسکی، نهضت سرداران خراسان، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱ ش.

پطروشفسکی در اثر خود سعی کرده با یک دیدگاه مادی، جنبش سربداران را یک قیام طبقاتی و ضد فتودالی قلمداد کند و ایدئولوژی خودشان را به ثبوت برساند. چیزی که هست اینست که فارغ از مسأله فتودالیسم در ایران - که هیچ با ویژگیهای فتودالیسم مورد نظر این محققین نمی‌خواند و جای حرف بسیار دارد - مسأله رهبران سیاسی این نهضت است که در همه منابع اصلی دست اول جزو محتشمین و بزرگان ناحیه باشتین نوشته شده‌اند یعنی در واقع خود اینها به اصطلاح پطروشفسکی «فتودال» بوده‌اند^{۱۲۴}. حال چطور شده که فتودالها علیه فتودالیسم مورد نظر این محققین برخاسته‌اند، خود مسأله جالبی است که پطروشفسکی از بحث درباره آن گریخته و یا آنرا به نوعی آنهم در لفافه توجیه کرده است.

ص: ۶۷

او برای اثبات نظریات خود به منابعی استناد می‌کند^{۱۲۵} که در خصوص بررسی تاریخ سربداران جزو منابع فرعی محسوب می‌شوند. بررسی بیطرفانه قیام سربداران کاملاً مشخص می‌کند که قیام آنها و علل این قیامشان ابعاد مختلفی داشته که یکی از این ابعاد، بعد اقتصادی آن به مفهوم ظلم و ستمی بوده که از طرف عمال و مالیات‌بگیران حکومتی نسبت به طبقات مستضعف این عصر روا می‌شده است. پطروشفسکی با محور قرار دادن این بعد (صرفاً به منظور اثبات نظریه خود) دلیل اقتصادی را علت العلل این قیام محسوب داشته و به ابعاد دیگر این قیام (ابعاد مذهبی و سیاسی و اجتماعی) توجهی نکرده و یا کم توجه نموده است.

بطور کلی پطروشفسکی قیام سربداران را از پشت عینک مادی‌گرایی نگاه کرده و لذا در بسیاری از جاها از واقعیت دور افتاده و یا خود عمداً آنرا نادیده گرفته است. او در برخی از قسمتهای تحقیقش دچار اشتباه نیز شده است^{۱۲۶}. و یا در بعضی از قسمتهای تحلیل خود از قیام مرعشیان در رابطه با قیام سربداران به مسایل بسیار سطحی پرداخته است^{۱۲۷}. کتاب او فارغ از بینش صرفاً مادی وی و نیز لغزشهایی که منبعت از این بینش او است دارای حرفها و تحلیلهای تازه درباره سربداران است و خصوصاً که او نخستین کسی بوده که درباره سربداران به صورت تحقیقی و تحلیلی کار کرده است.

(۲) «خروج و عروج سربداران»^{۱۲۸}

این کتاب که از دیدگاه غربی نگارش یافته از دو بخش تشکیل شده:

ص: ۶۸

^{۱۲۴} (۱۲۶) پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۶-۴۵.

^{۱۲۵} (۱۲۷) رجوع کنید به: پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۴۶، در آنجا که از شرفنامه بدلیسی سود جسته است.

^{۱۲۶} (۱۲۸) رجوع شود به مطلب او در خصوص سید عز الدین سوغندی که او را پدر سید قوام الدین مرعشی قلمداد کرده حال آنکه این مسأله به دور از واقعیت است: ص ۱۰۳.

^{۱۲۷} (۱۲۹) بنگرید به تحلیل او درباره یک جمله وصفی از مرعشی در رابطه با سید عز الدین سوغندی که در آن واژه‌های «نساجان»، «کارخانه»، «سوزن»، «لباس» آمده و پطروشفسکی آنها را با قضیه پیشه‌وری و در نهایت تولید و غیره ربط داده است: ص ۱۰۳.

^{۱۲۸} (۱۳۰) اسمیت (جان ماسون)، خروج و عروج سربداران، ترجمه آژند (یعقوب)، انتشارات مرکز فرهنگی علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

بخش مربوط به منابع و مأخذ، بخش مربوط به تاریخ سرداران. تحلیل منابع و مأخذ سرداران از اهم قسمتهای این کتاب است. نویسنده در خلال تحلیل منابع به سکه‌های عصر سرداران نیز پرداخته و از آنها به عنوان یک ماده خام تاریخی سود جسته است؛ و همین مسأله تازگیهایی به اثر او بخشیده است. قسمت مربوط به تاریخ سرداران که به چندین قسمت تقسیم شده به صورت تحلیلی عرضه گردیده است. در آخر کتاب بخشی هم دارد راجع به مسایل مختلف جغرافیایی و زبانشناسی این عهد و نیز ضمیمه‌ای در خصوص سکه‌های این دوره که بخش پرمحتوایی است.

این کتاب هم با اینکه از نظر تحلیل و کاربرد منابع و اینکه نویسنده سعی کرده تا حدی به ماهیت مذهبی این قیام پی ببرد، اهمیت دارد ولی در نهایت با بینش غربی (نوعی دنیاگرایانه) نوشته شده و لذا نویسنده با همه تلاشش نتوانسته بر عمق معنوی این قیام دست یابد.

(ب) مقالات

در زمینه تاریخ سرداران مقالات چندی هم به زبانهای خارجی نوشته شده که اهم آنها دو مقاله است:

(۱) مقاله «سرداران» نوشته بوختر^{۱۲۹}. او در این مقاله با استفاده از منابعی چون تذکرة الشعراء، حبیب السیر و سفرنامه ابن بطوطه و غیره (نه آثار حافظ ابرو) سعی کرده شمایی از تاریخ سرداران عرضه کند.

از اینرو مقاله‌اش را بصورت بسیار عمومی برگزار کرده و جز در چند جا نظریه جدیدی عرضه نکرده است^{۱۳۰}.

(۲) قسمت «سرداران» در کتاب تاریخ مغول ه. هاورث^{۱۳۱}. با اینکه بررسی هاورث از سرداران در جلد سوم کتاب او چاپ شده، ولی

ص: ۶۹

این بررسی طوری است که به صورت یک مقاله هم می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد. هاورث در بررسی خود از تاریخ سرداران، با استفاده از منابع مختلف (نه آثار حافظ ابرو)، راه وقایع‌نگاری پیموده و عناوین خود را بیشتر متمرکز در رهبران سیاسی سرداران کرده است. او مطالب و مواد متنوعی درباره این رهبران سیاسی عرضه نموده است.

ضمیمه

از دیگر منابع اصلی دست دوم که اطلاعات کمی را درباره قیام سرداران عرضه می‌کند کتاب مجمع الانساب شیبانکاره‌ای است. مطالب این کتاب تا سال ۷۳۶ ه. ادامه یافته و غیث الدین علی فریومدی ذیلی بر آن نوشته و مطالب آنرا تا سال

^{۱۲۹} (۱۳۱) malsI fo aidepolcycnE (، جلد ۴، مقاله «سرداران»، صفحات ۳-۲۳۱.

^{۱۳۰} (۱۳۲) مثلا نگاه کنید به مطلبی راجع به عبد الرزاق که می‌نویسد منابع سعی کرده‌اند شخصیت او را خدشه‌دار سازند: ص ۲۳۱.

^{۱۳۱} (۱۳۳) ه. هاورث، slognoM fo yrotsiH، جلد ۳، لندن، صفحات ۳۷-۷۲۶.

۷۸۱ ه. ادامه داده است. پطروشفسکی در اثر خود از این کتاب استفاده کرده و می‌نویسد که تواریخ فریومدی برای سال ۷۵۰ ه. صحیح نیست معلوم نیست که فریومدی در نوشتن مطالب خود از چه منبعی سود جست است.^{۱۳۲}

یکی دیگر از تحقیقات داخلی در رابطه با سرداران کتاب پر از اطلاعات علامه امینی تحت عنوان شهداء الفضیله است.^{۱۳۳} در این کتاب در صحبت از ابن مکی، شهید اول، نامه‌ای که خواجه علی مؤید سربداری به ابن مکی نوشته و او را به خراسان دعوت کرده آمده است. در این نامه مسایلی ذکر شده که می‌تواند از نظر امور دینی و فقهی ایام علی مؤید (اواخر عهد سرداران) مفید فایده باشد.

تحقیقات پطروشفسکی در زمینه قیام سرداران در دو و سه اثر دیگر دقیقاً (با کم و کاستی) تکرار شده است. یکی از این آثار کشاورزی و مناسبات اراضی ایران در عهد مغول است که مبحث مربوط به سرداران

ص: ۷۰

در جلد دوم آن آمده است.^{۱۳۴} و دیگر کتاب^{۱۳۵} تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم است که یکی از محققین این اثر پطروشفسکی است و تحقیقاتش در این اثر با کم و کاستی تکرار گردیده است.

از دیگر تحقیقات جدید که اخیراً چاپ شده کتاب ظهور تیمور نوشته عباس اقبال است که به اهتمام میرهاشم محدث منتشر گردیده است. عباس اقبال در این اثر مطالبی در خصوص خواجه علی مؤید و درویش رکن الدین و قیام اصفهان علیه عمال تیمور و نیز قیام سرداران سمرقند در مقابل عناصر مغول، به صورت اختصار آورده است.^{۱۳۶}

ص: ۷۱

فصل دوم

۱- رهبران مذهبی

الف: مدخل

جناح رهبریت مذهبی سرداران مرکب از یک سلسله رهبران مذهبی بود که با تقویت بعد انقلابی تشیع اثنی عشری، حرکتی انقلابی در قسمت شرق جهان اسلام پدید آوردند. تشیع و عرفانی که اینان مبلغ آن بودند با تشیع و عرفانی که بعضی از عرفا و متصوفان این عصر داشتند، فرق می‌کرد. بسیاری از عرفا و شیوخ این عصر، گوشه‌نشین و اعتکاف را

^{۱۳۲} (۱۳۴) شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، به کوشش محدث (میرهاشم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.

^{۱۳۳} (۱۳۵) شیخ عبدالحسین امینی نجفی، شهیدان راه فضیلت، ترجمه ف. ج.، انتشارات روزبه، تهران، بدون تاریخ، صفحات ۷۰-۱۶۸.

^{۱۳۴} (۱۳۶) پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات اراضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.، صفحات ۷۹۰-۹۰۷.

^{۱۳۵} (۱۳۷) پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.، صفحات ۴۰۸-۲۷.

^{۱۳۶} (۱۳۸) اقبال (عباس)، ظهور تیمور، به کوشش محدث (میرهاشم)، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

تبلیغ می‌کردند و کاری با سیاسیات نداشتند، و در واقع توان گفت که آنان نهاد مذهبی را جدای از نهاد سیاسی فرض کرده و یا تن به آن داده بودند.

نهاد سیاسی این عصر که در رأس آن بعضی از حکام ایلیخانان قرار داشتند ظاهر امر را نگهداشته و احترامی نسبت به نهاد مذهبی روا می‌داشتند، ولی این فقط ظاهر قضیه بود. بسیاری از اعمال و حرکات نهاد سیاسی، سازشی با اصول و احکام نهاد مذهبی نداشت. نهاد مذهبی این عصر هم بیشتر مرکب از علمای تسنن و عرفایی بود که گوشه‌نشینی و اعتکاف را تبلیغ می‌کردند و در گوشه و کنار خانقاهها و زوایا و مدارس به طالب علمی مشغول بودند، و در واقع کاری با مسایل سیاسی زمان نداشتند. از اینرو وقتی که شیخ خلیفه، مسایل سیاسی زمان را در کسوت

ص: ۷۲

مسایل مذهبی مطرح کرد و در واقع جدایی‌ناپذیری دین و دولت را در چهارچوب تشیع اثنی عشری اعلام داشت، علمای رسمی و سنی مذهب زمان، او را محکوم به این کردند که «حدیث دنیا» می‌گوید و سر خروج دارد، همین اتهام را در خصوص شیخ حسن جوری و نیز سید قوام الدین نیز ابراز داشتند و فتوی به محکومیت آنها دادند.^{۱۳۷}

این «حدیث دنیا» گفتن شیخ خلیفه همان چیزی بود که باعث شد شیخ حسن جوری که سالها به تعلیم و تعلم علوم دینی مکاتب مختلف (مذاهب اربعه) اشتغال داشت و در این زمینه به مرتبه مدرسی رسیده بود- و نیز دل در گرو محبت ائمه اطهار تشیع داشت- هرآنچه را که تحصیل کرده بود به کنار نهد و مرید شیخ خلیفه و تعالیم انقلابی او شود و بعدها، پس از شهادت او، خلیفه و جانشین او گردد و راه او بیوید.

ب: شیخ خلیفه

(۱) هجرت شیخ خلیفه

تنها منبع اصیلی که مطالب ویژه‌ای درباره شیخ خلیفه و هجرتش دارد و منابع دیگر اقتباسی از آن هستند، آثار حافظ ابرو است. در روضه الصفا نیز مطالبی وجود دارد که می‌خواند از تاریخ سربداران اقتباس کرده و از نظر جمله‌بندی تا حدی با مطالب حافظ ابرو فرق دارد.

گو اینکه حافظ ابرو اطلاعات و مواد آثارش را در خصوص شیخ خلیفه به اجمال برگزار کرده، ولی همین مواد و اطلاعات مجمل هم از اهمیت زیادی برخوردار است.

شیخ خلیفه از اهالی مازندران- که سرزمین علویان و مأمّن شیعیان است- بود. او به تقوی و پاکیزگی روزگار مشهور بود و در عنفوان جوانی به تحصیل علوم دینی رایج زمان پرداخته تا آنجا که قرآن را حفظ کرده و در علم تجوید و ترتیل قرآن سرآمد گردیده است. علمی که مورد مطالعه قرار داده، اقناعش نکرده و باعث ترک تحصیل او شده

ص: ۷۳

است.

^{۱۳۷} (۱) حافظ ابرو، جغرافیا (خطی کتابخانه ملک)، میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ مرعشی، ص ۳۴۴.

در این زمان شیخ بالوی زاهد در آمل، قطب مریدان مازندران بود.

شیخ خلیفه به محضرش شتافت تا شاید آن گمشده‌ای را که به دنبالش بود در حضرت او بازیابد. ولی محضر شیخ بالوی زاهد هم قانعش نکرد.

چندی که گذشت ارادتش نسبت به او نقصان گرفت، چون با اینکه خرقة فقر شیخ بالوی زاهد با چندین پشت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسید^{۱۳۸}، ولیکن خود او گوشه عزلت گزیده و به اعتکاف خزیده بود و با مسایل زمان و امور جاری کاری نداشت و همین مسأله نمی‌توانست خواسته‌های شیخ خلیفه را ارضاء کند.

بنابراین شیخ خلیفه محضر مراد نخستین خود را ترک کرده و راه هجرت پیش گرفت و به سمنان نزد شیخ بزرگ زمان، شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رفت. شیخ رکن الدین علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی از سالکان راه حق این دوره و از مشاهیر زمان بود^{۱۳۹}. شیخ خلیفه چندی را در نزد شیخ رکن الدین علاء الدوله گذراند (شاید اربعینی).

گویا حرکات و سکنات شیخ خلیفه در شیخ رکن الدین علاء الدوله ایجاد شبهه کرده، چراکه از او می‌پرسد:

«به کدام مذهب از مذاهب اربعه معتقدی؟»

و از شیخ خلیفه جواب می‌شنود که:

«ای شیخ آنچه من می‌طلبم از این مذاهب بالاتر است.^{۱۴۰}»

همین جواب موجبات خشم رکن الدین علاء الدوله سمنانی را فراهم ساخته و دواتی را که در کنارش بوده، برداشته و بر سر شیخ خلیفه کوبیده و شکسته. با این تفصیل شیخ خلیفه را دیگر مجال توقف در محضر

ص: ۷۴

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی نبوده، لذا رخت سفر برمی‌بندد و سوی شیخی دیگر از شیوخ معروف زمان می‌رود تا به مراد دل برسد و اربعینی در محضر او بسر آورد. و لذا به محضر خواجه غیاث الدین هبة ا.. حموی در بحرآباد می‌شتابد. شیخ خلیفه در بحرآباد نیز به خواسته‌اش نمی‌رسد، از اینرو به سبزوار مأمّن شیعیان اثنی عشری می‌کوچد و در مسجد جامع شهر مقیم می‌شود^{۱۴۱}.

^{۱۳۸} (۲) مرعشی، ص ۳۳۷.

^{۱۳۹} (۳) حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، چاپ نوایی (عبدالحسین)، تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۶-۲۷۵:

« شیخ رکن الدین علاء الدوله » در آغاز کار دیوانی می‌کرده، بعد دست از کارهای دولتی برکشیده، توبه نمود و به عبادت پرداخت؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۲۲۰. از سال ۷۲۰ ه. به بعد در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال، صد و چهل اربعین برآورد. و نوشته‌اند که در ایام قبل هم صد و سی اربعین دیگر برآورده بود وفات او در شب جمعه بیست و دوم رجب سال ۷۳۶ ه. بوده و مدت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است. کتاب مکاشفات از اوست.

^{۱۴۰} (۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۴۱} (۵) در خصوص مسیر هجرت شیخ خلیفه نگاه کنید به نقشه شماره ۲.

او در سبزوار به وعظ می‌پردازد. قرآن را به آواز خوش و بلند می‌خواند و خلقی کثیر مرید و معتقد او و تعالیم او می‌گردند. آوازه شیخ خلیفه و تعالیم او در شهر می‌پیچد و فقها و علمای رسمی زمان را به وحشت می‌اندازد. او را از نشست در مسجد منع می‌کنند ولی شیخ خلیفه به خواسته‌های آنها وقعی نگذاشته و همچنان به تعلیم تعالیم خود می‌پردازد. بالاخره فقها فتوایی صادر می‌کنند با این مضمون که:

«شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا می‌کند و چون منعمش می‌کنند منزجر نمی‌شود و اصرار می‌نماید. این چنین کس واجب القتل باشد یا نی؟»^{۱۴۲}

اکثر علماء جواب می‌دهند که:

«باشد.»

فقها صورت فتوی را با عرضه داشتی نزد سلطان ابو سعید آخرین ایلخان مغول می‌فرستند که بر آن صحنه بگذارد. سلطان راه محافظه‌کاری پیش می‌گیرد و از تأیید فتوی سرباز می‌زند. شاید قدرت معنوی درویشان این دوره (عناصر انقلابی این عصر) و تعداد زیاد پیروان و هواداران آنها باعث عدم تأیید فتوی از سوی سلطان مزبور می‌شود. او در جواب می‌نویسد:

«من دست به خون درویشان نمی‌آلایم. حکام خراسان به موجب شرع شریف عمل نمایند.»^{۱۴۳}

وقتی از سوی ایلخان مغول جوایبه واصل می‌گردد، فقها و علمای

ص: ۷۵

تسنن، شیخ خلیفه را مبتدع و مهدور الدم اعلام می‌کنند و درصدد قتل وی برمی‌آیند. همین مسأله باعث درگیری بین پیروان و مریدان شیخ خلیفه با جماعت مزبور می‌گردد.^{۱۴۴}

در همین زمان آوازه تعالیم شیخ خلیفه به گوش شیخ حسن جوری می‌رسد که پس از تحصیل علوم دینی در زادگاه خود جور، در مقام مدرسی مشغول تدریس علوم دینی بود.^{۱۴۵} شیخ حسن به سبزوار می‌شتابد و به محضر شیخ خلیفه درمی‌آید. چندی را در پیش او می‌گذراند و مجذوب تعالیمش می‌گردد. صحبتشان به مودت و مودتشان به ارادت می‌انجامد. شیخ حسن هرآنچه را که از علوم رسمی زمان آموخته بود به کنار می‌نهد و دست از مدرسی برمی‌کشد و به تبلیغ تعالیم شیخ خلیفه می‌پردازد.

^{۱۴۲} (۶) حافظ ابرو، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۴۳} (۷) حافظ ابرو، جغرافیا: «من متعرض خون درویشان نمی‌شوم. حکام خراسان تفحص نمایند و به موجب شریعت مطهره محمدی عمل کنند.»؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۴۴} (۸) حافظ ابرو، زبده التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۴۵} (۹) طبق نوشته حافظ ابرو، یکی از شاگردان شیخ حسن، مرید شیخ خلیفه می‌گردد و پیش استاد خود از کرامات و تعالیم شیخ خلیفه شمه‌ای می‌گوید و شیخ حسن را راغب دیدار او می‌سازد، جغرافیا و زبده التواریخ خطی.

همین امر باعث ازدیاد پیروان و مریدان شیخ خلیفه می‌گردد. چراکه شیخ حسن در مقام مدرسی و زنه‌ای محسوب می‌شده و جمعی از طالبان علم ملازم او بودند^{۱۴۶} و لذا می‌توانسته همین طلاب علم را به مذهب و طریقت شیخ خلیفه بخواند و چنانکه خوانده است. ارادت شیخ حسن به شیخ خلیفه باعث زیادت شهرت شیخ خلیفه می‌شود^{۱۴۷} و بر تعداد پیروان و مریدانش افزوده می‌گردد.

ولیکن فقها و علما اهل تسنن همچنان در مقام مناقشه و عداوت بودند و دست‌بردار نه. چراکه تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن موضع مذهبی و سیاسی و اجتماعی آنها را تضعیف می‌کرد و بیم آن می‌رفت که مرجعیت خود را از کف بدهند. ولیکن چون نتوانستند علنا به شیخ خلیفه دست یابند در خفا دسیسه کردند و شیخ خلیفه را شهید ساختند.

«... و در این اثنا ناگاه بامداد به مسجدی که شیخ خلیفه می‌بود درآمدند.

ص: ۷۶

ریسمانی بر ستونی بسته دیدند و شیخ خلیفه از آن به حلق آویخته، و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده، چنانچه پای بر آن خشتها نهند و گردن بدان ریسمان رسد. بعضی را ظن آن شد که شیخ قصد خود کرده، و اتباع او می‌گفتند: منازعان او را قصد کرده‌اند. فی الجمله کیفیت آن معلوم نشد و این حال در بیست و دویم ربیع الاول سنه سنت و ثلثین و سبعمائه (۷۳۶ هـ) بود.^{۱۴۸}»

پس از شهادت شیخ خلیفه، مریدان او پیرو و مرید شیخ حسن جوری شدند و شیخ حسن به تبلیغ تعالیم او پرداخت.

۲- تعالیم شیخ خلیفه

با اینکه منابع در خصوص تعالیم و مواظب شیخ خلیفه مطلب صریحی ندارند ولیکن از روی وقایع آینده و مسایلی که خصوصا در جناح درویشان یا شیخیان مطرح گردید می‌توان شمایی از تعالیم شیخ خلیفه را عرضه کرد. آنچه که منابع درباره شیخ خلیفه و تلقیاتی مذهبی او به صراحت می‌نویسند اینست که:

شیخ خلیفه حافظ قرآن بود؛ قرآن را به آواز خوش می‌خواند؛ علم قرائت و تجوید می‌دانست؛ متقی و پاکیزه روزگار بود؛ پایگاه تبلیغاتش مسجد بود؛ و برای تکمیل علوم دینی خود و نیز فیض برگرفتن از محاضر مراجع بزرگ مذهبی زمان و یافتن آنچه که به دنبالش بود به خدمت شیوخ و علمای بزرگ زمان نظیر شیخ بالوی زاهد، شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی، خواجه غیاث الدین هبة الله حموی رسیده بود؛ و بالاتر از همه در مسجد «حدیث دنیا» می‌گفته و علمای سنی هرچه او را از این کار منع می‌کردند، گوش به حرف آنها نمی‌سپرده و به کار خود ادامه می‌داده و هرروز هم بر تعداد پیروانش افزوده می‌شده است^{۱۴۹}.

^{۱۴۶} (۱۰) همان مأخذ.

^{۱۴۷} (۱۱) همان مأخذ.

^{۱۴۸} (۱۲) حافظ ابرو، جغرافیای خطی؛ فصیحی خوافی قتل شیخ خلیفه را در سیم ربیع الاول ۷۳۶ هـ.

نوشته است. مجمل، جلد ۳، ص ۴۶.

^{۱۴۹} (۱۳) حافظ ابرو، زبده التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ عبد الرزاق سمرقندی، ص ۵-۱۴۴؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۹-۳۵۸.

از همین اصطلاح «حدیث دنیا» گفتن او که مورخین بالاتفاق در

ص: ۷۷

خصوص او ابراز داشته‌اند می‌توان نتیجه گرفت که تعالیم او دو بعد داشته است:

(۱) بعدی معنوی و اخروی.

(۲) بعد دنیوی.

او در عین حال که یک نفر متشرع، عارف و سرسپرده الهی بوده، سخن از دنیا و مسایل دنیوی نیز می‌گفته است، یعنی چیزی که عرفا و علما و شیوخ دیگر مطرحش نمی‌کردند و با طرح آن از سوی شیخ خلیفه متهم به «مبتدع» بودنش کرده‌اند و مهدور الدمش شناخته‌اند. و اما سخن از دنیا گفتن چه بوده است؟

یکی از عواملی که باعث شده بود شیخ خلیفه در سبزوار مقیم شود گرایش اهالی این منطقه به مذهب تشیع اثنی عشری بود. مردم این منطقه از سالیان قبل به تشیع اثنی عشری گرویده بودند^{۱۵۰}، گوا اینکه علمای رسمی این دوره، اقتفا از مذهب تسنن می‌کردند؛ یعنی توان گفت که دو مذهب تشیع و تسنن، دوشادوش هم در این منطقه رواج داشت. توده مردم نماینده مذهب تشیع بودند و قشر مسلط و حاکمه که شماری از علمای تسنن هوادارش بودند نماینده مذهب تسنن به‌شمار می‌رفتند.

شیخ خلیفه یکی از علمای تشیع اثنی عشری بود^{۱۵۱}. او از علمایی بود که فقط نشستن و وعظکردن را جایز نمی‌دانست بلکه با اقتفا از ائمه اطهار خصوصا امام علی (ع) و امام حسین (ع) که در راه اسلام و اهداف اسلامی خود قیام کرده و علیه ظلم و ستم رزمیده بودند، مبارزه با فسق و فجور و فاسقان و فاجران را تبلیغ می‌نمود. آنجا که در جواب سؤال شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی که پرسیده بود: «به کدام مذهب از

ص: ۷۸

مذاهب اربعه مقیدی؟» جواب می‌دهد که: «ای شیخ آنچه من می‌جویم، از این مذاهب بالاتر است»^{۱۵۲} اشاره بر شیعی بودن شیخ خلیفه دارد و همین جواب او به شیخ رکن الدین علاء الدوله که پیرو مذهب تسنن و از مراجع بزرگ آن بود گران می‌آید و رفتارهای اهانت‌آمیز با او در پیش می‌گیرد.

یکی از اعتقادات اصیل شیعیان اثنی عشری، اعتقاد به ظهور امام مهدی (عج) است که با ظهور خود، ظلم و فساد را ریشه برمی‌کند و در جهان عدل و برابری می‌گستراند. شیخ خلیفه منادی ظهور امام مهدی (عج) بوده است. او مردم را به ظهور او و برکندن ظلم و ستم و نابرابری بشارت می‌داده است. و همین بعد تعالیم او موجبات وحشت هیأت حاکم و

^{۱۵۰} (۱۴) حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، چاپ براون، لیدن، ۱۳۳۱ هـ، ص ۱۵۰: «و مردم آنجا (سبزوار) شیعه اثنی عشری‌اند.»

^{۱۵۱} (۱۵) این مسأله صریحا در خصوص شیخ حسن جوری جانشین شیخ خلیفه آمده است که وقتی که مخالفین شیخ حسن می‌خواستند او را متهم کنند به امیر ارغونشاه جانی قربان و محمد بیک می‌نویسند که «شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد.» و یا جای دیگر می‌نویسند: «شیخ حسن جوری مردی فتنه‌انگیز است و خلق را به مذهب اهل تشیع دعوت می‌کند»، حافظ ابرو، زبده التواریخ و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

^{۱۵۲} (۱۶) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۰۵.

علمای وابسته به آنها را فراهم می‌ساخته است. این بعد عقیدتی شیخ خلیفه را با اتفاقاتی که بعدها رخ داد می‌توان دریافت.

شیخ حسن، جانشین شیخ خلیفه، پس از شهادت او به هجرت می‌پردازد و تعالیم شیخ خلیفه را تبلیغ می‌کند. به آنها می‌گوید که به او می‌پیوستند توصیه می‌کند که:

«حال وقت اختفاست. و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور رسد می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، حاضر گردید. حالا به ضبط کسب معاش خود مشغول باشید.»^{۱۵۳}

این گفتار چیزی نیست جز اعتقاد به ظهور مهدی موعود (عج) که ستم را ریشه برکند و عدل و عدالت بگستراند. اینها همه، تعالیمی بود که شیخ حسن از مراد خود شیخ خلیفه به ارث برده بود و به تبلیغ آن پرداخته بود^{۱۵۴}. و تبلیغات او به علت وجود نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی و ستمهای سیاسی چنان توسعه‌ای یافت که موجب وحشت حکام محلی و علمای وابسته به آنها گردید^{۱۵۵}. این اعتقاد به ظهور حضرت مهدی (عج) در عهد

ص: ۷۹

علی مؤید به وضوح دیده می‌شود^{۱۵۶}.

پس می‌توان نتیجه گرفت که بافت تعالیم شیخ خلیفه را تشیع اثنی عشری و بویژه اعتقاد به ظهور امام مهدی (عج) تشکیل می‌داده و مردم را به ظهور امام دوازدهم بشارت می‌داده و آنها را علیه ظلم و ستم حکام محل می‌شورانده است.

مخالفت علمای تسنن زمان با شیخ خلیفه که منجر به شهادت او شد دو بعد داشته است:

(۱) بعد عقیدتی.

(۲) بعد سیاسی - اجتماعی.

اختلاف شیعه و سنی در این عهد مقوله تازه‌ای نبود چرا که این اختلافات ریشه در تاریخ داشت و شیعه همیشه مظلوم و تحت فشار.

بعد سیاسی - اجتماعی این اختلاف نیز روشن است، چراکه تعالیم او موقعیت و موضع آنها را از نظر اجتماعی و سیاسی و حتی اقتصادی تضعیف می‌کرده و مردم (خصوصاً طبقه نادار و ناچار) را در مقابل سیاستهای ظالمانه و ستمگرانه هیأت

^{۱۵۳} (۱۷) حافظ ابرو جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۵۴} (۱۸) حافظ ابرو، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ و خدمتش به طرف نیشابور رفته، اهالی آن دیار را به طریق شیخ خلیفه دعوت کرد.»

^{۱۵۵} (۱۹) حافظ ابرو، زبده التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

^{۱۵۶} (۲۰) حافظ ابرو، زبده التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳.

حاکمه می‌شورانده است^{۱۵۷}. و این مسأله برای هیأت حاکمه و علمای طرفدار آنها (که سنی‌مذهب بودند) خطری بالقوه بوده و لذا درصدد شهادت او برآمدند. صحبت در خصوص چند و چون وقایع شیخ حسن جوری این مسایل را هرچه بیشتر روشنتر می‌سازد.

ج: شیخ حسن جوری

۱) مدخل

شیخ حسن طلبه‌ای بود از اهالی جور^{۱۵۸}، از توابع نیشابور. تحصیلات

ص: ۸۰

اولیه خود را در زادگاهش به پایان برد و به مرتبه مدرسی رسید. از همان اوان جوانی مرید اهل حق و دوستدار ائمه علماء بوده و در پی تقوی و راه نجات سیر سلوک می‌کرده است. هفت و هشت سال در مدارس مختلف زادگاه خود (و شاید هم در نیشابور که مرکز مکتب تسنن بود) به کسب علوم دینی و اقوال و عقاید مختلف مذاهب اربعه پرداخت. خود او نیز در این زمینه در «نامه» معروف خود به محمد بیک جانی قربانی می‌نویسد:

«... این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دوستدار ائمه و علمای اهل دین و تابع اهل صلاح و تقوی و طالب راه نجات. و بدین هوس هفت و هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و اعتقادات ایشان به قدر وسع وقوف یافت.»^{۱۵۹}

شیخ حسن که به دنبال حق بوده و در پی آن در عقاید مختلف نحله‌ها و فرقه‌های گوناگون غرق شده بود، در اختلاف اقوال حیران مانده و ره به جایی نبرد. در این حیص و بیص بود که یکی از شاگردان او - که مرید شیخ خلیفه شده بود - در نزد او از کرامات و فیوضات شیخ خلیفه صحبت کرد و شیخ حسن را که به دنبال مرادگایی بوده، شیفته دیدارش ساخت. از اینرو به محضر شیخ خلیفه شتافت و هرآنچه را که سالها به دنبالش بود در وجود او یافت:

«... تا غایت در سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار، سر الله فی الارضین، شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید. و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگ مرشد راه حق است.

^{۱۵۷} (۲۱) ابن بطوطه می‌نویسد که: «این قوم (سربداران) جملگی مذهب رفض (شیعه) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سر می‌یختند.» ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴. این گفته ابن بطوطه ماهیت مبارزاتی شیخ خلیفه و جانشینان او را می‌رساند. البته باید این نکته را هم بخاطر داشت که -- زیرنویس از صفحه قبل.

ابن بطوطه در نوشته‌هایش به نفع سنیان سوگیری داشته است ولیکن در بعضی قسمتها مجبور از ابراز حقایق گردیده است.

^{۱۵۸} حافظ ابرو در جغرافیای خود می‌نویسد که شیخ حسن در قریه اندخود به تحصیل مشغول بود.

اندخود در شمال باختری شبورقان، در بیابان قرار داشت. ابن حوقل درباره آن می‌نویسد که شهری کوچک است و دارای هفت قریه می‌باشد که اکراد دامپرور در آن سکونت دارند. در روضة الصفا و ظفرنامه یردی بارها از آن نام برده شده است. گی‌لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، تهران، سال ۱۳۲۷ ش، ص ۴۵۳. در این زمینه قریه جور صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

^{۱۵۹} (۲۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ، مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹؛ عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰؛ مرعشی، ص ۳۲۹.

ص: ۸۱

و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و به یمن همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک.^{۱۶۰}

و بدین ترتیب شیخ حسن که خود یکی از علمای ناحیه جور نیشابور و مورد قبول اهالی آنجا بود مرید شیخ خلیفه شد و هرآنچه را که از «حق» می‌جست در وجود او یافت و دست ارادت بدو داد. ترک تحصیل کرد و طلبگی و مدرسی را به کنار نهاد و در حلقه مریدان شیخ خلیفه وارد شد او که خود یکی از علمای سرشناس این منطقه بود، ارادتش به شیخ خلیفه موجب افزونی شهرت او و نیز خود شیخ حسن شد و بر تعداد مریدان و پیروان آنها افزوده گشت^{۱۶۱}. و در همین ایام بود که قضیه شهادت شیخ خلیفه بدست مخالفان خود پیش آمد و شیخ حسن مجبور به هجرت گردید.

۲- هجرت شیخ حسن

دو عامل باعث هجرت شیخ حسن جوری گردید:

(۱) گریز از غدر و ستم و دسیسه مخالفان (شامل فقهای رسمی زمان)؛

(۲) تبلیغ تعالیم شیخ خلیفه در ولایات مختلف و جمع‌آوری نیرو برای اهداف و مقاصد آینده.

(۱) در خصوص شق اول خود شیخ حسن در «نامه» معروف خود به تفصیل سخن رانده که چطور متفکمه و حاسدان بارها علیه او به فتنه‌گری برخاسته و قصد او کرده‌اند. این مسأله از مصیبتی که بر سر شیخ خلیفه آمد و به شهادت او ختم شد کاملاً روشن می‌شود. شیخ حسن هم که جانشین او بود، فارغ از این ماجرا نبود. همان فقهای سنی مذهبی که علیه شیخ خلیفه به توطئه نشستند، اعمال خود را در خصوص شیخ حسن هم تعمیم دادند.

آنها می‌گفتند که شیخ حسن دشمن اهل علم است و منکر قوانین

ص: ۸۲

شریعت و تارک آداب شریعت^{۱۶۲}. این توطئه در مورد او از مسأله مذهبی فراتر رفت و بعد سیاسی به خود گرفت. علمای مخالف شیخ حسن به حکام محلی رسانیدند که او سر خروج دارد و درویشان اطراف او را گرفته‌اند و بعضی از مشاهیر زمان نیز نظیر امیر عز الدین سوگندی (سوغندی) بدو پیوسته است^{۱۶۳}.

در این زمان امیر ارغونشاه جانی قربانی در نواحی نیشابور و طوس حکومت داشت. او عده‌ای را برای تفحص در حال شیخ حسن گسیل داشت.

^{۱۶۰} (۲۴) حافظ ابرو، جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹؛ عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰؛ مرعشی، ص ۳۲۹.

^{۱۶۱} (۲۵) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۶۲} (۲۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۰.

^{۱۶۳} (۲۷) حافظ ابرو، جغرافیا و زبدة التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

در رأس این عده امیر محمد باسق (اسحق) قرار داشت. در این زمان شیخ حسن در مشهد مقیم بود. امیر محمد به مشهد آمد. ولی برخلاف آنچه که مخالفان معروض داشته بودند شیخ حسن و اتباع او را که به کسب و حرفه مشغول بودند، مردمی نیک‌اندیش و نیک‌معاش یافت که کاری جز طاعت و عبادت نداشتند. امیر محمد پس از استفسار مانع اذیت و آزار آنها شد.^{۱۶۴}

امیر محمد صورت حال را به امیر ارغونشاه رسانید و او هم چندی از سر شیخ حسن گذشت. ولیکن مشایخ و متفکمه باز راه دشمنی در پیش گرفتند و به حکام نامه‌ها نوشتند که شیخ حسن مردی فتنه‌انگیز است و خلق را به مذهب شیعه فرامی‌خواند و مریدان او زیاد شده‌اند و ساز و - برگ آماده دارند تا به موقع خروج نمایند و سلطنت دنیوی در دست بگیرند.^{۱۶۵}

دومین ایلچی امیر ارغونشاه نیز کاری از پیش نبرد و گویا مرید و یا مرعوب شیخ حسن و هواداران او گردید^{۱۶۶} و کار به به اعتذار کشید. تا اینکه بالاخره فتنه دسیسه‌گران کارگر افتاد و نواب امیر ارغونشاه (که در آن زمان در نیشابور بود) بر سر هواداران و پیروان شیخ حسن ریخته

ص: ۸۳

و قریب شصت و هفتاد تن از یاران او را سروپا شکستند^{۱۶۷} و خود شیخ حسن را به قلعه طاق در ولایت یازر فرستادند.^{۱۶۸}

(۲) شق دوم از مهمترین عوامل هجرت شیخ حسن محسوب می‌شود.

^{۱۶۴} (۲۸) شاید هم خود امیر محمد تحت تأثیر تعالیم شیخ حسن قرار گرفته و پیرو او گردیده است.

^{۱۶۵} (۲۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۱.

^{۱۶۶} (۳۰) حافظ ابرو، جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۱.

^{۱۶۷} (۳۱) عدد هفتاد تن به عدد شهدای صحرای کربلا، در تاریخ سرداران چندین بار تکرار شده است.

این مسأله در خصوص درویش عزیز جوری نیز تکرار گردیده است. میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴: «درویش عزیز را با قرب هفتاد کس به قتل آوردند.» و نیز خواجه اسد با هفتاد کس برای استخلاص شیخ حسن راهی یازر گردید، میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸. شاید این مسأله برای تبلیغ بیشتر تعالیم شیعی درویشان از کارهای مؤلف گمنام تاریخ سرداران باشد.

^{۱۶۸} (۳۲) یازر معنی شهر، ناحیه و قبیله می‌داده است. در مفهوم قبیله در جهان‌نامه محمد بن نجم بکران، به کوشش برشفسکی، مسکو، ۱۹۶۰، ص ۱۷ آمده است که: «یزر قومی از ترکان به حدود بلخان و کوه‌های آن افتادند. و قومی دیگر از منقشلاخ بدیشان پیوستند و قومی دیگر نیز از خراسان، عدد ایشان بسیار شد و قوت گرفتند. از آنجا انتقال کردند و به حدود شهرستانه و فراوه آمدند. و بعد از آن به حصار طاق ساکن شدند اکنون ایشان سه طایفه باشند: یزر خالص، منقشلاخ و باری.»

در کتابهای تاریخ جهانگشای، جلد ۱، ص ۱۶۳، جامع التواریخ رشیدی، جلد ۱، ص ۲۱۹ و جلد ۳، ص ۱۵۲، یازر به مفهوم ناحیه بکار رفته و نام منطقه‌ای است که این قوم در آن اسکان گزیده است.

در زیده التواریخ حافظ ابرو نیز یازر اسم منطقه است.

ولی حمد الله مستوفی در نزهة القلوب، ص ۱۵۹، می‌نویسد: «یازر شهری وسط است از اقلیم چهارم ... و در آن ولایت غله فراوان بود.» و نیز نگاه کنید به: اسمیت، خروج و عروج سرداران، ص ۲۵-۲۱۷.

حافظ ابرو صریحا می‌نویسد که شیخ حسن برای تبلیغ آئین مقتدای خود شیخ خلیفه راهی شهرهای مختلف شد^{۱۶۹}. یکی از خصوصیات شخصی شیخ حسن نفوذ کلام، حسن بیان او بود، طوریکه این خصوصیت یکی از عوامل موفقیت او در جلب و جذب پیروان جدید بشمار می‌رفته است. او به زبان مردم، با مردم نواحی مختلف صحبت می‌کرد و آنها را به آئین مراد خود فرامی‌خواند و مردم گروه‌گروه تبع او می‌شدند. شیخ حسن بلافاصله پس از شهادت مراد خود شیخ خلیفه از سبزوار راهی نیشابور شد و از آنجا به مشهد و ایبورد و خوشان (قوچان امروزی) رفت، و مردم آن نواحی را به آئین شیخ خلیفه فراخواند.

مسیر هجرت شیخ حسن را می‌توان از روی نامه‌ای که به محمد بیک جانی قربانی پسر ارغونشاه نوشته دریافت و ترسیم کرد (نقشه شماره ۳).

مبدأ این هجرت سبزوار پایگاه تبلیغاتی شیخ خلیفه بود. شیخ حسن پس از شهادت مراد خود، شبانه به سوی نیشابور حرکت کرد و دو ماه در آنجا

ص: ۸۴

به صورت مخفی زیست (۲۰ ربیع الاول سال ۷۳۶ هـ). او در اینجا پس از آگاهی مردم از جایگاه او و آغاز تردد پیش وی، به مشهد مقدس سفر کرد. از مشهد به ایبورد و خوشان رفت و پنج ماه تمام در این نواحی به سفر پرداخت و مخفیانه تبلیغ نمود. در اول شوال سال ۷۳۶ هـ. سوی عراق عرب شد.

در اینجا مسیر حرکت او بایستی از شهرهای جاجرم، دامغان، سمنان، ری، ساوه، همدان، کرمانشاه، حلوان و بغداد بوده باشد، چراکه یکی از جاده‌های تجاری و کاروان روی این دوره، جاده‌ای بود که حدودا از همین شهرها می‌گذشت^{۱۷۰}.

رجعت شیخ حسن به خراسان باید از همین مسیر بوده باشد، چون اگر از شهرها و مناطق دیگر می‌بود مسلما ذکری از آن به میان می‌آمد، که نیامده است. شیخ حسن دو ماه دیگر در خراسان به سفر بود و در ماه محرم ۷۳۷ هـ. به سوی ترکستان رفته است. چندگاهی را در بلخ و ترمذ گذرانده و بعد به طرف هرات آمده و از آنجا به خواف و قهستان قدم گذاشته است.

شیخ حسن در این منطقه تصمیم گرفته که به سوی کرمان رود ولی ناامنی راه و نامساعدی مزاج شیخ حسن از این سفر جلو گرفته و لذا از همان جا راهی مشهد گردیده است. از مشهد به نیشابور برگشته و قریب دو ماه در غار ابراهیم در کوه‌های نیشابور بسر برده و تبلیغ کرده است^{۱۷۱}.

در اینجا مردم روبه‌سوی او آورده و به طلب اخلاص و نجات راه آخرت به محضر او شتافته‌اند.

^{۱۶۹} (۳۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۷۰} (۳۴) رجوع شود به گی‌لسترینج، نقشه شماره ۱۱؛ یا نگاه کنید به مسیر مسافرت‌های ابن بطوطه به ایران؛ حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۵-۱۷۳.

^{۱۷۱} (۳۵) در اینجا به خاطر بیاوریم غار حرا را که در آنجا به حضرت محمد (ص) وحی شد و به پیامبری مبعوث گردید. این مسأله بعدها در خصوص عرفا و مشایخ بارها اتفاق افتاد که برای اعتکاف سوی غاری در بیرون شهر می‌رفتند. شاید منظور شیخ حسن از اقامت در غار ابراهیم، علاوه بر به دور بودن از دسترس عمال حکومتی، برد تبلیغی نیز داشته است.

چندی بعد از نیشابور به قهستان رفته و از آنجا نیز تصمیم گرفته به سفر عراق رود ولی در دستجردان اقامت گزیده چراکه راه امن و امان نبوده و تعداد اطرافیان و ملازمین او نیز زیاده از حد، و لذا نتوانسته از

ص: ۸۵

راه بیابان (کویر) به سفر پردازد و پس از گشتی چند به مشهد مقدس برگشته است. دو ماه در مشهد اقامت گزیده ولی دسایس فتنه‌انگیزان باعث شده تا از قهستان به سفر حجاز رود. امیر ارغونشاه در نیشابور مانع سفر او گردیده و نوابش او را گرفته و به قلعه طاق در ولایت یازر فرستاده‌اند.

این مسیر حرکت و هجرت شیخ حسن برای فرار از دست دسیسه توطئه‌گران و مخالفان و نیز تبلیغ تعالیم شیخ خلیفه بوده است. مدت این هجرت حدود چهار سال طول کشیده است.^{۱۷۲}

۳- «نامه» شیخ حسن جوری

تردیدی نیست نامه‌ای که شیخ حسن به امیر محمد بیک نوشته، «اصل» است و عینا در منابع ذکر شده است. این نامه در چهار منبع آمده است:

آثار حافظ ابرو، مطلع السعدین عبد الرزاق سمرقندی (با اقتباس از زبده التواریخ حافظ ابرو)، روضة الصفا میرخواند، و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی. این نامه در این چهار منبع بی‌کم‌وکاست (جز واژه‌هایی چند که آنهم شاید از اشتباهات نسا خان باشد) ذکر شده است و از همین جا معلوم است که «نامه» اصل است و دخل و تصرفی در آن انجام نشده است.

شیخ حسن این نامه را در جواب پیام امیر محمد بیک جانی قربانی نوشته که به او پیام داده بود چرا خود را در قضیه سربداران دخالت داده و گوشه‌نشینی و عزلت را وا گذاشته و قدم در میدان سیاست نهاده است.

این نامه در واقع حسب حال شیخ حسن و سرآمده‌های او است و اتفاقاتی را که از زمان ارادت به شیخ خلیفه بر سر او آمده در آن ذکر کرده است: قضیه هجرت از نقطه‌ای به نقطه دیگر، ایذاء و اذیت دسیسه‌گران و رقیبان، دستگیری و زندانی شدن در حصار طاق یازر، رهایی از محبس بتوسط سربداران و درویشان، و بالاخره قضیه شرکت او در حکومت

ص: ۸۶

سربداران و نیز هشدار به امیر محمد بیک.

این نامه که به سبک عالمانه و ساده نوشته شده، نامه‌ای است سیاسی که شیخ حسن در آن انگیزه تبلیغ تعالیم شیخ خلیفه و خود را در لفافه ابراز داشته و در آن بطور غیرمستقیم بر تعداد پیروان و قدرت معنوی خود اشاره کرده و بدین وسیله به محمد بیک هشدار داده، چنانکه در نهایت این هشدار را به زبانی صریح ابراز داشته است.

^{۱۷۲} (۳۶) اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۵۰-۴۹.

هدف از این نامه برخلاف عقیده برخی از محققین^{۱۷۳}، فریبکاری و اغفال دشمن نبوده است. بلکه بالعکس شیخ حسن در این نامه صریحا بر مواضع مذهبی و سیاسی خود تأکید کرده و صریحا ابراز می‌دارد که اگر حکام محلی جانی قربان منبع دست از خونریزی و سفاکی و دزدی و چپاول به جان و مال مسلمین برنکشند با نیروی او و امیر مسعود سردار سروکار خواهند داشت.

در اینجا به لحاظ اهمیتی که این نامه دارد و یکی از اسناد معتبر عصر سرداران است و گوشه‌هایی از زندگی شیخ حسن جوری را روشن می‌کند، آنرا عینا نقل می‌کنیم.

سواد مکتوب شیخ حسن جوری که به امیر محمد بیک ارغونشاه نوشته

«بعد از ثنا و حمد آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت او، به حضرت امیر اعظم خلف اعظم الامراء فی العجم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک و فقه الله لما یجب و یرضی و الهمه متابعه قوانین الرشد و التقوی. داعی مخلص حسن جوری دعوات به اخلاص مرفوع می‌گرداند، انه علی یشاء قدیر. این دعا پانزدهم ذی الحجه از حدود نیشابور محرر گشت.

از حال خبر و وجوب حمد می‌نماید نه از روی افتخار، بلکه به طریق شکر حضرت آفریدگار، عز شانه، که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دوستدار ائمه و علماء اهل دین و تابع اهل صلاح و تقوی و طالب راه نجات. و بدین هوس هفت هشت سال به مدارس تردد نموده و به قال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه طوائف استماع کرده و بر اختلاف اقوال و اعتقادات ایشان به قدر الوسع وقوف یافت. تا غایت در

ص: ۸۷

سبزوار به خدمت شیخ بزرگوار، صاحب الاسرار و الافتقار، سر الله فی الارضین، شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید. و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد آن بزرگ مرشد راه حق است. و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود. و به یمن همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک. و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار درجه شهادت یافت، این ضعیف در همان شب به طرف نیشابور سفر کرد. و در بیستم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه، و دو ماه دیگر در نیشابور در گوشه‌ها منزوی می‌بود. و چون بعضی از مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نمودند، از آنجا به مشهد مقدس سفر کرد.

و از آنجا به ایبورد و خوششان. پنج ماه دیگر همچنین از مقامی به مقامی می‌گریخت و با هیچکس در نمی‌آمیخت. و معهدا بهرجا که یک هفته می‌بود، مردم آغاز تردد می‌کردند و به حد ازدحام می‌رسید. تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یک سال و نیم در آن سفر بود. و از آنجا نیز به هرجا که مقامی می‌افتاد همچنین تشویق پیدا می‌شد. جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود. و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و سه ولایت به سبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد. در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و چندگاه در بلخ و ترمذ بود و سبب همین نوع زحمت؛ باز به طرف هرات افتاد. و از آنجا به خواف و قهستان. و هرچند روز به موضعی دیگر می‌بود و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد. فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب. باز به

^{۱۷۳} (۳۷) پطروشفسکی، ص ۶۱: نامه شیخ حسن نمونه کاملی بود از دیپلوماسی شرقی و هدف آن فریب دشمن و دفع خطر وی بطور موقت بود.»

طرف مشهد مقدس رفت. و از آنجا به ولایت نیشابور. و قرب دو ماه در غار ابراهیم و در آن کوهسار، هرچند روز در گوشه دیگر می‌بود. و در این مدت خلق بسیار روی بدین ضعیف آوردند. اکثر به طلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند. و از همه طایفه پیش این ضعیف می‌رسیدند. تا به جائی آوا کرد که بعضی از مشایخ و متفکمه نیشابور و اصحاب اغراض حيله‌ها انگيختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعیه و تارک اصحاب شریعت و احکام. در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق نمودند. شکر آن بود که امیر محمد روزی پیش من ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته، مانع و معارض ایشان شد. بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و به دستجردان افتاد. راه بیابان دربند بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند.

به راه بیابان سفر میسر نشد. و به سفر چند راه دیگر رفت و سفر برنیامد.

بار دیگر به مشهد مقدس رفت، و چند روز مقام کرد. دیگر بار مشایخ و سادات و متفکمه به قصد و سعی برخاستند. و به جناب حکام نامه‌ها روان کردند

ص: ۸۸

و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد. القصه از امیر بزرگ ارغونشاه ایلیچی به مشهد آمد و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف. و چون این ضعیف را دید احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست. این معنی باز نمود. از آنجا حکم فرستادند و او را بازخواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند. قرب دو ماه در این گفت‌وگوی شد و اصحاب قصد و غرض به هیچ نوع آرام نگرفتند. تا جایی رسید که این ضعیف و جمعی از درویشان بر عزیمت حجاز به راه قهستان توجه کردند. و در آن وقت خدمه امیر بزرگ در نیشابور بود. از عزیمت این ضعیف آگاه گشتند و به عذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند. و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمدند. و نواب خدمتش قصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند. و به طرف یازر فرستادند. و قرب شصت هفتاد تن را از درویشان سروپای درهم شکستند. و به ولایت طوس بردند و سپردند.

و آن بود که از سبزوار و نیشابور و از آنجا به ولایت یازر آمدند. چون بدانجا رسیدند این ضعیف با ایشان چنان نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگيختن چیست؟ گفتند: چون ما را معلوم گشت که خدمه شما را گرفته، بدینجا آوردند و قصد هلاک شما نمودند به جهت استخلاص شما برخواستیم و آمدیم. این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آنست که من به مقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم؟ گفتند: نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد.

پرسیدم که چون شما را این نیت است که با روش و طریقه این ضعیف گردید می‌باید که گوشه‌نشینی اختیار کنید. گفتند: ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود. پرسیدم که فایده آمدن شما چه بود؟ خاموش شدند. بعد از آن چنین گفتند: که طمع ما آنست که شما به خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید، ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم. القصه این ضعیف عزیمت خراسان نمود. فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند. دانستم که دست باز نخواهند داشت. بدین طرف مراجعت افتاد. اکنون مقصود جمله این تصدیعات آنست که تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته تا به امروز رسید. مدت دو ماه است که این ضعیف به سبزوار مقام داشت. و از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمده بودند که خرابی و قتل و غارت‌کردن ایشان به

جایی رسید که به دفع آن می‌باید خاست. و نوعی می‌بایست خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد. این ضعیف جواب همه این جماعت چنین گفت: که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکردم و نخواهم کرد. این معنی با پیشوایان

ص: ۸۹

دین می‌باید گفت تا اگر ایشان به سعی و دفع برخیزند و بر نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان. اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما خواهد گفت خواهیم شنودن و در بند صلاح مسلمانانیم. و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان بی‌هق و نیشابور اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب است. چه معلوم که در این نزدیکی چه مقدار خلائق به قتل آمدند و بر مقتضای نص قرآن که: **وَ إِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغْت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ.** این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان بدین مقام آمده و مکتوبی به همین معنی به حضرت امیر بزرگ امیر ارغونشاه تقدیم افتاده. اگر چنانچه به سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن بازدارند و به صلح راضی شوند انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه جماعت بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود. اگر از آن طرف خطاب بر وهمی دیگر باشد لا شک محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلائق در شور آمده‌اند و بی‌طاقت شده. صورت حال نموده شد. باقی شک نیست که امیرزاده را غایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف به امر و نهی هیچکس مشغول نبوده است و نخواهد بود.

و اکنون به اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان حق به قولی که نزدیک طایفه صلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که داند بر قانون شریعت و عقل به صلاح اولی است از پیش گیرند. زیاده از این تصدیع خدمت ندارد. ایزدش یار باد و توفیق رفیق. و السلام علی من اتبع الهدی.»^{۱۷۴}

۴- تعالیم شیخ حسن

تعالیم شیخ حسن جوری در واقع دنباله تعالیم شیخ خلیفه در مقیاس وسیع آن بوده است. توان گفت که بذریع این تعالیم را شیخ خلیفه پاشید و شیخ حسن جوری به بارش نشانند. به همان نسبت که در چند و چون تعالیم شیخ خلیفه ابهام وجود داشت، در چگونگی تعالیم شیخ حسن

ص: ۹۰

صراحت و شواهد وجود دارد.

شیخ حسن قبل از هر چیز معتقد به پیوند دین و دولت، یا انطباق مذهب و سیاست بود و آنرا جدای از هم نمی‌دانست. قضیه تحریر نامه‌ای به محمد بیک جانی قربانی از همین امر مایه گرفته است. وقتی که شیخ حسن با امیر مسعود سربردار

^{۱۷۴} (۳۸) حافظ ابرو، مجموعه - زبده - جغرافیا (خطی کتابخانه ملک)، عبد الرزاق سمرقندی، صفحات ۱۵۴ - ۱۴۹؛ میرخواند جلد ۵، صفحات ۶۱۳ - ۶۰۹؛

اتفاق نمود و برای ستیز با قتل و غارت و ظلم و ستم حکام محل برخاستند، محمد بیک جانی قربانی طی نامه‌ای به او نوشت که:

«امیر مسعود مردی سپاهی است. اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست.

فاما شیخ مردی گوشه‌نشین و دعوی درویشی و سلامت‌طلبی می‌کند آباء و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او خود نیز از مبداء حال الی یومنا به تحصیل و عبادت مشغول بوده، و این چه داعیه است که او را پیدا شده و بدین سبب خلائق در فتنه افتاده و مملکتی بهم برآمده، هیچ نمی‌اندیشد که مآل این قضیه به کجا خواهد انجامید؟ حالا خونهای ناحق ریخته می‌شود و این صورت از او غایب غریب و عجیب می‌نماید»^{۱۷۵}

چیزی که در این پیام، قبل از همه، به چشم می‌آید مسأله تحصیل و عبادت و رابطه آن با گوشه‌نشینی و درویشی است که گویا در این دوره با «سلامت‌طلبی» پیوند نزدیک داشته است، یعنی اکثر اهل دین و علم به گوشه‌نشینی و درویشی پرداخته و سلامت جان می‌طلبیدند و با سیاسیات و اوضاع عمومی مسلمانان کاری نداشتند. از این نوع علماء و طالبان علم در این دوره نمونه‌های زیادی می‌توان یافت. در واقع اینها جدایی دین از دولت را پذیرفته و کاری به کار حکام دنیایی نداشتند. هر ظلم و ستم و قتل و غارتی که از سوی این حکام نسبت به رعایا و توده مردم می‌شد مورد اعتراض این علمای دین و عرفای راه یقین واقع نمی‌شد. و از اینجاست که اگر یکی از این علمای دین نظیر شیخ خلیفه و یا شیخ حسن پیدا می‌شد و نسبت به این ظلم و ستم و قتل و غارت به جان و مال مسلمانان اعتراض می‌کرد او را متهم به دخالت در امور دولت ساخته و به گوشه‌نشینی و عزلت تشویق می‌کردند. پیام محمد بیک جانی قربانی به

ص: ۹۱

شیخ حسن احتمالاً از همین مسأله مایه گرفته است. دخالت شیخ حسن در امر اعمال دولت، به نفع مسلمانان، برای او عجیب و غریب آمده تا آنجا که طی پیامی آنرا گوشزد کرده است. جواب شیخ حسن طی «نامه» معروف خود مشعر بر جدایی‌ناپذیری دین و دولت از یکدیگر است که تلویحاً در جای‌جای نامه رخ نموده است.^{۱۷۶}

اساس و لب تعالیم شیخ خلیفه را اعتقاد به مهدویت تشکیل داده بود.

این اعتقاد به مهدویت که ملهم از مذهب تشیع اثنی عشری بود موجب گسترش طریقه شیخ حسن و پیروان او شده بود. چراکه این ایدئولوژی مسأله ستم‌ستیزی و بسط عدالت را در جامعه و حتی در سطح جهان، در خود نهفته داشت. در این خصوص به وضوح در منابع می‌خوانیم که:

«... و هرکس که دعوت او را قبول می‌کرد، اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت: حالا وقت اختفاست. و وعده می‌داد که هرگاه اشاره شیخ شود و وقت ظهور برسد می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، موقوف اشاره باشید.»^{۱۷۷}

^{۱۷۵} (۳۹) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیا و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹ با کمی تغییر در عبارات پیام.

^{۱۷۶} (۴۰) رجوع شود به متن نامه شیخ حسن به محمد بیک جانی قربانی در حافظ ابرو، زبدة التواریخ، جغرافیا و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص

۶۰۹ به بعد؛ عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۵۰ به بعد؛ مرعشی، ص ۳۲۹ به بعد.

اصطلاحاتی چون «وقت اختفاست» و «وقت ظهور» دقیقاً اشاره بر ظهور مهدی (عج) دارد که شیخ حسن برای پیروانش بشارت می‌داده است.

مسأله ظهور مهدی موعود (عج) بعدها در سازمان درویشان شیخ حسن همچنان ادامه یافت، و حتی در دوره علی مؤید سکه‌ای بنام «سلطان محمد المهدی» ضرب شد و ظهور قریب الوقوع او اعلام گردید. درویش عزیز با این کارش مسأله‌ای را پیش کشید که شیخ حسن وعده‌اش را داده بود^{۱۷۸}.

کار خواجه علی مؤید مبنی بر اینکه «مدتی مدید اسبی آراسته، هرروز

ص: ۹۲

بیرون می‌کشیدند که امام ظهور خواهد کرد و مهدی بیرون می‌آید و این اسب از برای او زین کرده‌ایم»، اشاره بر همین مقوله دارد^{۱۷۹}.

شاید بتوان گفت که اکثر برخوردهای نخستین سرداران با مخالفین خود حکم جهاد نیز داشته است. اگر گفته ابن بطوطه را مبنی بر اینکه سرداران خیال برانداختن تسنن را در خراسان در سر می‌پختند، بپذیریم این حکم تا حدی مصداق پیدا می‌کند. گویانکه جنگ زاوه عوامل و ابعاد مختلف داشت ولی دست‌کم یکی از عوامل وقوع آن مسأله برخورد جناح تسنن بوده است. ملک معز الدین حسین کرت خود را «ملک اسلام» می‌نامید ولی به تعبیر شیخ حسن «دزد دین» بود و کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان از او سر می‌زد^{۱۸۰}. و به تعبیر ملک معز الدین حسین هم، این «شیخک جوری» او را از حرب می‌ترسانده و تهدیدش می‌کرده است^{۱۸۱}.

در این جنگ ملک معز الدین حسین برای اینکه مردم خود را تحریض و تحریک نماید از علمای هرات^{۱۸۲} دعوت کرد تا در جنگ شرکت جویند و به آن بعد مذهبی بدهند. پس می‌توان نتیجه گرفت که تعالیم شیخ حسن جوری دور محور مسایل ذیل می‌چرخیده است:

(۱) جدایی ناپذیری دین و دولت از یکدیگر و یا به سخن دیگر پیوند ناگسستنی نهاد مذهبی با نهاد سیاسی؛

(۲) تشیع اثنی عشری با تأکید بر مسأله ولایت؛

(۳) تأکید بر جهان‌بینی مهدویت و به تبع آن مبارزه با ظلم و ستم و برقراری عدل و عدالت در جامعه.

^{۱۷۷} (۴۱) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و مجموعه و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹.

^{۱۷۸} (۴۲) اسمیت، خروج و عروج سرداران، ص ۹۱ - ۹۰.

^{۱۷۹} (۴۳) حافظ ابرو، زبدة التواریخ و جغرافیای خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، جلد ۲، ص ۲۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۹۶.

^{۱۸۰} (۴۴) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱.

^{۱۸۱} (۴۵) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۱۸۲} (۴۶) فصیحی خوافی، مجمل، جلد ۳، ص ۶۵؛ می‌نویسد که ملک معز الدین ابو الحسین محمد کرت، شیخ الاسلام الاعظم وجیه المله و الدین عبد الله بن احمد قرجستانی را که از جانشینان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بود و پس از مسافرت به هند به هرات آمده و مورد استقبال ملک حسین قرار گرفته بود «به التماس» به جنگ خواجه وجیه الدین مسعود سردار و شیخ حسن جوری برد و او در آن جنگ شهادت یافت.

تارو بود تشکیلات پیروان شیخ حسن را شیخ خلیفه بافت و شیخ حسن چهارچوب محکمی بدان بخشید و آنرا منسجم و منضبط ساخت و به صورت یک سازمان قوی درآورد. منابع کم‌وبیش مطالبی در زمینه ویژگیهای پیروان شیخ خلیفه و شیخ حسن عرضه می‌کنند که می‌توان بوسیله این اطلاعات، خصوصیات اصلی آنها را بازسازی کرد.

حافظ ابرو صریحا می‌نویسد که مریدان شیخ حسن اکثر «صاحب حرفه» بودند^{۱۸۳}. میرخواند می‌نویسد که وقتی امیر محمد باسق از سوی ارغونشاه برای استفسار در احوال شیخ حسن به مشهد آمد (در پی دشمنی فقهای مخالف او که به ارغونشاه رسانده بودند که او سر خروج دارد) شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک روزگار یافت که به «کسب و حرفه انتعاش می‌نمودند»^{۱۸۴}. و یا وقتی که شیخ حسن به تبلیغ مخفیانه طریقت خود و مرادش شیخ خلیفه مشغول بود و از پیروان ثبت نام به عمل می‌آورد و به آنها می‌گفت که: «حالا به ضبط کسب معاش خود مشغول گردید» کلا اشاره بر پیشه‌وری پیروانش دارد^{۱۸۵}.

عبد الرزاق سمرقندی می‌نویسد که من در سال ۸۵۰ هـ. (حدود یک‌صد سال بعد) در کوهپایه نیشابور صحبتی با پیروان شیخ حسن داشتم که همه «صاحب حرفه و کسب بودند»^{۱۸۶}. از این اشارات صریحا معلوم می‌شود که اکثر پیروان شیخ خلیفه و شیخ حسن را صاحبان حرف و پیشه‌وران این عصر تشکیل می‌دادند.

حافظ ابرو اشارات دیگری نیز به پیروان شیخ حسن دارد. او می‌نویسد که بسیاری از ولایت سبزوار و «کوهپایه» نیشابور مرید و معتقد او

گشته و دعوت او را پذیرفتند^{۱۸۷}. و در جای دیگر آنجا که شیخ حسن بار دیگر پس از سفرهایی به حول و حوش نیشابور برمی‌گردد، می‌گوید که: «اکثر اهالی رساتیق نیشابور تبع او گشتند.»^{۱۸۸} و یا در جای دیگر می‌نویسد که اهالی «قریه» باشتین از مدت‌ها پیش در حلقه ارادت او درآمده بودند^{۱۸۹}.

و نیز می‌خوانیم که شیخ حسن در خلال هجرت خود چندی را در اطراف شهر نیشابور در غار ابراهیم بسر برد و پیروان او در آنجا آغاز تردد کردند. توان گفت که غار بیشتر نزدیک به روستاهای اطراف بوده تا شهر نیشابور. و این پیروانی که

^{۱۸۳} (۴۷) حافظ ابرو، زبدة التواریخ، جغرافیا و مجموعه خطی؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

^{۱۸۴} (۴۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

^{۱۸۵} (۴۹) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۸۶} (۵۰) عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۴۶.

^{۱۸۷} (۵۱) حافظ ابرو، جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

^{۱۸۸} (۵۲) همان مأخذ.

^{۱۸۹} (۵۳) همان مأخذ.

در غار ابراهیم آغاز تردد کرده‌اند بیشتر روستائیان بوده‌اند تا شهروندان. و ابن یمین که جزو سریداران بوده، در آغاز امر به کار «دهقنت» مشغول بوده و از «دهقانی نان حاصل نمودی.»^{۱۹۰}

از این اشارات می‌توان نتیجه گرفت که قشر دیگر از پیروان شیخ حسن را اهالی روستاها تشکیل می‌داده‌اند. خود اهالی روستاها به چندین قشر تقسیم می‌شدند: آفتاب‌نشین‌ها (کارگران کشاورزی)، کشاورزان، زمینداران خرده‌پا و صاحبان حشم. پر دور نیست که صاحبان حشم نیز در جرگه پیروان شیخ حسن وارد شده باشند چراکه یکی دو نمونه از آنها را در دست داریم. امیر سید عز‌الدین سوغندی که حافظ ابرو او را از مشاهیر و بزرگان آن نواحی (حوالی نیشابور) می‌نویسد^{۱۹۱} و خواجه اسد از اهالی قریه تون (باید توجه داشت که در این دوره لقب «خواجه» بیشتر به افراد متمکن و صاحب حشم اطلاق می‌شد) ولیکن این موارد بسیار نادر است.

پس، از این اشارات معلوم می‌شود که پیروان شیخ حسن از قشرهای

ص: ۹۵

زیر تشکیل شده بود:

(۱) پیشه‌وران شهری یعنی آنهایی که صاحب حرفه بودند و با کسب و حرفه امرار معاش می‌کردند.

(۲) اهالی روستاها که بیشتر مرکب از آفتاب‌نشین‌ها (کارگران کشاورزی) و کشاورزان بودند.

گفتیم که یکی از ویژگیهای تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جنبه ستم‌ستیزی و عدالت‌گستری آن بود. و نیز گفتیم که ستم هیأت حاکمه این روزگار نسبت به رعایا جنبه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی داشت. این ستم‌ها (خصوصاً اقتصادی آن) شامل حال طبقات پائین نظیر پیشه‌وران شهری، صاحبان حرف و اهالی روستاها (کشاورزان) می‌شد که مجبور بودند انواع و اقسام مالیات‌ها را به عمال هیأت حاکمه بپردازند و هیچ نوع امنیت اجتماعی - سیاسی نیز در قبال اعمال این عمال حکومتی نداشتند. همین مسأله از اهم مسایلی بود که آنها را به طرف تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن می‌کشید که به آنها وعده عدالت و مبارزه با ظلم و ستم و فساد را می‌داد که این قشرها عملاً با رگ و پوست خود احساس می‌کردند.

از ویژگیهای مهم پیروان یا سازمان درویشان شیخ حسن، در آغاز کار، جنبه مخفی بودن آن بود. در منابع صریحاً بر مخفی بودن این تشکیلات تأکید شده است. حافظ ابرو می‌نویسد که هرکس دعوت شیخ حسن را پذیرا می‌شد نامشان را ثبت می‌کرد و می‌گفت اکنون وقت اختفاست و در موقع مقتضی وقتی که اشاره شد و وقت ظهور رسید باید آلات جنگ برداشته و آماده جنگ باشید^{۱۹۲}. از همین عبارات خصوصاً «ثبت گردانیدن اسامی مریدان» برمی‌آید که تشکیلات سازمان درویشان دارای ضوابطی بوده که این تشکیلات را منسجم می‌کرده است.

^{۱۹۰} (۵۴) دولتشاه، ص ۲۰۶.

^{۱۹۱} (۵۵) حافظ ابرو، همان مأخذ.

^{۱۹۲} (۵۶) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۵.

متأسفانه از چند و چون تعلیمی که مخفیانه در این تشکیلات جاری بوده اطلاعی در دست نیست جز اینکه اعضای آن به عبادت و طاعت

ص: ۹۶

می‌پرداختند^{۱۹۳}.

ولی می‌توان از اشاراتی که جسته و گریخته در منابع آمده دریافت که در بین اعضای این سازمان نوعی فتوت که ریشه در تاریخ اسلام داشت رایج بود. رواج اصطلاح «اخی» در بین اعضاء که حافظ ابرو بدان اشاره کرده، دقیقاً مشعر بر این فتوت است. ابن بطوطه درست در همین دوره می‌نویسد که فتیان همدیگر را «اخی» صدا می‌کردند^{۱۹۴}.

اصطلاح فتوت به حدود قرن دوم هجری قمری می‌رسد که نشانگر نهضتها و تشکیلات مختلفی است. پی‌گیری این نهضتها مشکل است چون اینها در خلال زمان شکل و محتوای خود را تغییر داده و حال و هوای تازه‌ای یافته‌اند. ولی چیزی که روشن است، اینست که فتوت از یک سو با تصوف و از سوی دیگر با پیشه‌وران پیوند داشته است. فتی به فردی گفته می‌شد که جوان، چست و چالاک، جنگجو و شریف و سلحشور بوده است. فتی کسی بوده که نمونه‌ای از شخصیت حضرت علی (ع) را در خود مجسم داشته است^{۱۹۵}.

به تعبیر ابو ریحان بیرونی، صاحب فتوت کسی را می‌گفتند که «برای دیگران جان می‌فشانند و حل مشکلات آنها را به گردن می‌گرفت، صاحب سخاوت، شکیبائی، وقار، مسک نفس و خضوع و خشوع بود. همیشه به دنبال حق و حقیقت بود و رسوایی را بر نمی‌تافت^{۱۹۶}».

صاحب قابوسنامه، فتی را فردی می‌داند که «شجاع، مرد و شکیبا و پایبند قول و قرار خود و صادق باشد. او کسی است که ضرر دیگران را به خاطر نفع خود نمی‌خواهد، بلکه به خاطر نفع دیگران خود را به خطر می‌اندازد ضعیف را پایمال نمی‌کند و از ضعف طرفداری می‌نماید. علیه ظلم و ستم ظالمان برمی‌آشوبد و عدالت را حتی به شرط ضرر خود اجرا

ص: ۹۷

می‌کند نمکدان کسی را که با او نان و نمک خورده نمی‌شکند. جواب خوبی را با بدی نمی‌دهد.^{۱۹۷}» صاحب قابوسنامه فتیان را به سپاهیان، عیاران و پیشه‌وران تقسیم کرده است^{۱۹۸}.

^{۱۹۳} (۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

^{۱۹۴} (۵۸) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۳۱۵.

^{۱۹۵} (۵۹) malsI fo aidepolcycnE، چاپ دوم، ص ۹۶۱ به بعد، مقاله «فتوت» نوشته تشنر.

^{۱۹۶} (۶۰) لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۷.

^{۱۹۷} (۶۱) لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۱۸ (به نقل از کیکاوس بن اسکندر، قابوسنامه) چاپ رین‌لوی، لندن، ۱۹۵۱ م، ص ۱۴۲).

^{۱۹۸} (۶۲) همان مأخذ، ص ۱۴۳.

ابو الفرج بن جوزی در قرن ششم هجری عیاران را با فتیان یکی دانسته که دارای تشکیلاتی بوده‌اند^{۱۹۹} از سوی دیگر اصطلاح فتی با اخی مترادف بود که صاحب فتوت را اخی می‌گفته‌اند. اصطلاح اخی به شیوخ صوفی نیز اطلاق می‌شده است، مثل اخی فرج زنجانی (متوفی ۴۵۷ ه.ق).

این اصطلاح در قرن هفتم و هشتم بخصوص در آناتولی بیشتر بکار می‌رفت؛ بعدها از قرن نهم به بعد از بین رفت. بطور کلی اصطلاح اخی و فتوت در قرن هفتم و هشتم به صورت مترادف بکار رفته است^{۲۰۰}.

اصطلاح اخی و فتی پیوند نزدیکی با دراویش داشته است (خصوصاً در خراسان و ترکستان). و از همین راه است که در آناتولی و آسیای صغیر رخنه کرده است. این بطوطه در سفرنامه خود، خاصه در رابطه با آسیای صغیر بارها از اخی‌ها و فتیان صحبت می‌کند که به صفت مهمان‌نوازی و بزرگ‌منشی متصف بودند. یکی از ویژگیهای مهم اخی‌ها و فتیان پیوستگی آنها با صنوف پیشه‌وران بوده است. چنین می‌نماید که در این زمان تشکیلات اخی‌ها و فتیان نوعی تشکیلات نیمه‌مذهبی و یا مذهبی، خاصه از نوع درویشی باشد. اخی‌ها و فتیان دارای مراتب سه‌گانه بوده‌اند:

(۱) فتی یا جوان که عزب بوده است؛

(۲) اخی، رئیس فتیان و صاحب زاویه؛

ص: ۹۸

(۳) شیخ که عملاً دارای نقش فعالی نبوده بلکه اشاره بر رهبر دراویش داشته است.

از خصایل فتیان غریب‌نوازی، اطعام و برآوردن حاجات مردم، دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها (عمال دولتی که به رعایا ستم می‌کردند) بود و همه این خصایل ریشه در فرهنگ اسلامی داشت.

گواينکه این بطوطه اشاره بر گروه فتیان در خراسان نمی‌کند ولی از اصطلاحات و علائمی که در این دوره در خراسان وجود داشت و با اصطلاحات و علائم فتیان در آسیای صغیر می‌خواند، می‌توان نتیجه گرفت که یکی از خصوصیات اجتماعی اعضای سازمان درویشان شیخ حسن، ویژگی فتوت آن بوده است^{۲۰۱}.

از عبارات «آلات حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گشته، موقوف اشارت باشید»^{۲۰۲} چنین برمی‌آید که سازمان درویشان شیخ حسن، مخفیانه، به عملیات رزمی می‌پرداخته و خود را آماده جنگ می‌کردند. خصوصاً که این مسأله

^{۱۹۹} (۶۳) لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۱۸ به نقل از ابو الفرج بن جوزی، تلخیص ابلیس، چاپ قاهره، ۱۹۲۸ م. ص ۳۹۲.

^{۲۰۰} (۶۴) malsI fo aidepolcycnE، چاپ اول، ص ۳۲۱ به بعد، مقاله «اخی» از تنشر.

^{۲۰۱} (۶۵) همان مأخذ، ص ۳-۳۲۲.

^{۲۰۲} (۶۶) از اصطلاح «اخی» که بگذریم فتیان آسیای صغیر معمولاً در خانقاهها و زوایا بسر می‌بردند که این مسأله در خراسان نیز برقرار بود. و یا به کسب و حرفه و پیشه مشغول بودند که همین مسأله یکی از جنبه‌های مهم اعضای سازمان درویشان بشمار می‌رفت. مهمان‌نوازی و صداقت و سرنهادن در راه مظلومان نیز از خصایل فردی این افراد محسوب می‌شد. اصلاً قشر جوانمردان و فتیان ریشه در تاریخ تشیع داشتند که در صدر اسلام معروف به عیاران بودند و بعدها تحت تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به صورت قشر جوانمردان درآمدند.

بعدها وقتی که شیخ حسن با امیر مسعود سربردار ائتلاف کرده و آماده جنگ با حکام ستم‌پیشه محلی شدند کاملاً روشن می‌شود. حافظ ابرو می‌نویسد:

«و جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را شیخیان و درویشان نیز خوانند در سر، سر از گریبان عصیان برآورده بودند و به خفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان و اذعان باز مالیده، مدت‌های مدید انتظار فرصت آن روز برده، به یک بار از گوشه‌ها بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند و هرروز آثار هیبت و سیاست آنها در دلها متمکن تر شد و هر ساعت

ص: ۹۹

ساحت ولایت بسطتی زیادت یافت»^{۲۰۳}

بدین ترتیب سازمان درویشان شیخ حسن، پس از رهایی او از محبس طاق یازر به توسط امیر مسعود سربردار، از حالت اختفا بدر آمده و به صورت یک سازمان علنی متجلی شد و تا پایان سلسله سربرداران در خراسان نقش ایفا کرد.

از خصوصیات دیگر اعضای این سازمان مسأله صداقت و سرسپردگی صادقانه و راست‌کرداری آنها بود. در این خصوص چندین اشاره پرمحتوا در دست است. قبل از همه اشاره ابن بطوطه است که در صحبت از رافضیان خراسان می‌نویسد که:

«آئین عدالت چنان در قلمرو آنان رونق گرفت که سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی خاک می‌ریخت و تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد.»^{۲۰۴}

و این عبارات از زبان شخصی جاری شده که مخالف شیعیان بوده و در نوشته‌هایش به نفع اهل سنت جهت‌گیری داشته است. منابع دیگر نیز در خصوص صداقت و پاکیزگی و تقوی افراد سازمان درویشان جملاتی دارند. عبد الرزاق سمرقندی که در سال ۸۵۰ ه. یعنی یک صد سال بعد از نزدیک با این درویشان صحبتی و دیداری داشته می‌نویسد که:

«به غایت مردم پاکیزه روزگار، حلال‌خوار بودند و با حسن خلق با خلق معاشرت می‌کردند.»^{۲۰۵}

و نیز میرخواند می‌نویسد که وقتی که امیر محمد باسق (اسحق) از سوی ارغونشاه برای بررسی رفتار شیخ حسن و اتباع او به مشهد آمد، «شیخ حسن و اتباع او را مردم نیک معاش یافت که به کسب و حرفه انتعاش می‌نمودند و به طاعت و عبادت روزگار می‌گذرانیدند.»^{۲۰۶}

همانطور که اشاره شد از دیگر خصایل اعضای سازمان درویشان شیخ حسن، مسأله سرسپردگی کاملشان به مقتدای خود بوده است. این مسأله از

^{۲۰۳} (۶۷) حافظ ابرو، جغرافیا، زبده التواریخ و مجموعه خطی.

^{۲۰۴} (۶۸) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

^{۲۰۵} (۶۹) عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۴۶.

^{۲۰۶} (۷۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶.

ص: ۱۰۰

لابلای متون کاملاً مشهود است. حافظ ابرو می‌نویسد: «به مدتی اندک مردم بسیار مرید و معتقد او گشتند، به مرتبه‌ای که جان خود به سخن او درمی‌باختند»^{۲۰۷} همین ویژگی سرسپردگی کامل آنها به مقتدای خودشان است که موجبات ترس و وحشت هیأت حاکمه را فراهم ساخته و باعث بسیج آنها علیه شیخ حسن شده است. میرخواند در خصوص این سرسپردگی مطلبی دارد که خواندنی است:

«چون امیر ارغونشاه، شیخ حسن را مقید ساخته، به قلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی به مساکن خود نهادند، او را مریدی در قریه‌ای از قرای تون بود خواجه اسد نام. روزی این خواجه اسد بی‌باغ رفت. جمعی از درویشان با او ملاقات کردند. او پرسید که: از کجا می‌آئید و شیخ در کجاست؟ ایشان گریان شده، صورت حال باز نمودند. خواجه اسد زبان تویبخت و سرزنش دراز نموده، گفت: ای نامسلمانان بی‌وفا، روا باشد که شیخ را گرفته، بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمائید و در خانه‌های خود آسوده و فارغ بنشینید! و برفور خواجه اسد به جانب ایبورد روان شد. و در اثنا طریق امیر ارغونشاه با کوبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که: به چه مهم آمده‌ای؟ گفت: تصدیع این بنده به جهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد، هرروز مرا صد چوب بزنی و یک نوبت رخصت فرمایی تا روی او را ببینم. و اگر زنده نباشد مرا بکشی. امیر ارغونشاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این چند مرید دارد؟ امیر محمود بنا بر قصد شیخ، گفت: به پانصد می‌رسد. ارغونشاه فرمود که: هر کرا مثل اسد ده مرید باشد، عالمی را خراب کند.»^{۲۰۸}

از تفصیلاتی که گذشت می‌توان مطالب فوق را در خصوص پیروان شیخ حسن و سازمان درویشان او به صورت زیر جمع‌بندی کرد:

(۱) آنها مرکب از صاحبان حرفه و پیشه (شهری و روستایی) و شاید هم تجار خرده‌پا بودند (نه تجار عمده که در هیچ شرایطی حاضر نبودند از منافع خود در راه دین و دیار خود بگذرند و در واقع علائق آنها با علائق هیأت حاکمه پیوند خورده بود).

ص: ۱۰۱

(۲) قشر روستایی (کشاورز، آفتاب‌نشین، کارگران کشاورزی).

خصوصیات و خصایل اخلاقی آنها به قرار زیر بود:

(۱) ثابت‌قدم و صادق‌دم بودند و صداقت و راست‌کرداری یکی از خصصتهای عمده آنها بشمار می‌رفت.

(۲) سرسپرده مقتدای خود شیخ خلیفه و شیخ حسن و رهبران دیگر مذهبی بودند و همیشه برای جهاد در راه خدا و دین و مذهب آماده و بسیج بودند.

^{۲۰۷} (۷۱) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۶: «و مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می‌طلبیدی روان می‌دادند.»

^{۲۰۸} (۷۲) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸.

(۳) فتوت و جوانمردی از خصایل اصلی آنها شمرده می‌شد.

۶- ولایت شیخ حسن و امارت امیر وجیه الدین مسعود

انگیزه‌های شیخ حسن و امیر مسعود سربداری برای ائتلاف با یکدیگر، انگیزه‌های متفاوتی بود. امیر مسعود سربدار به‌دنبال «سندی» بود تا تاروپود حکومت خود را با آن محکم سازد^{۲۰۹}. و چه سندی محکم‌تر و مسجل‌تر از شیخ حسن که اهالی کل نواحی تحت سلطه امیر مسعود از مریدان او بودند و منتظر اشارت وی که خروج نمایند، و امیر مسعود از این مسأله کاملاً آگاه بود و لذا بدنبال شیخ حسن راه افتاد.

و اما انگیزه شیخ حسن در ائتلاف با امیر مسعود انگیزه متفاوتی بوده که خود آنرا صریحا در نامه معروفش ابراز داشته است. دلیل اتفاق او با امیر مسعود سربداری مبارزه با ظلم و ستم و بسط عدالتی بوده که سربداران برای تحقق آن برخاسته بودند.

چنانکه گذشت امیر ارغونشاه، در نتیجه گسترش نفوذ شیخ حسن در بین مردم - که آنها را برای مبارزه با ظلم و فساد دعوت به مبارزه مسلحانه با حکام فاسد و ظالم می‌کرد- او را دستگیر ساخته و در قلعه طاق یازر محبوس ساخت.^{۲۱۰}

ص: ۱۰۲

در خصوص رهایی شیخ حسن از حصار طاق یازر دو روایت عرضه شده است. اکثر منابع بر رهایی شیخ حسن بدست امیر وجیه الدین مسعود تأکید کرده‌اند. میرخواند علاوه بر روایت مذکور، می‌نویسد که این خواجه اسد بود که همراه تعدادی از پیروان و مریدان شیخ حسن او را نجات داد. ولی از نامه خود شیخ حسن معلوم می‌شود که هردوی این گروهها در آزادسازی شیخ حسن دست داشته‌اند. شیخ حسن در قسمتی از نامه‌اش می‌نویسد:

«... و از آن بود که اصحاب سبزوار (یعنی سربداران به فرماندهی وجیه الدین مسعود) به نیشابور رفتند و از آنجا به ولایت یازر آمدند. و بعد از آن گفتند: طمع ما آنست که شما به خراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود به عبادت مشغول شوید، ما شرط می‌کنیم که به هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نشویم. القصة این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند، دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین ترتیب مراجعت افتاد.»^{۲۱۱}

و منظور از «طایفه درویشان» مسلما خواجه اسد و یک‌عده از درویشان بوده که برای رهایی مراد خود دست به کار شده بودند. از اینجا معلوم می‌شود که امیر وجیه الدین مسعود برای رهایی شیخ حسن و رسیدن به هدف خود سیاست به خرج داده و برای جلب اعتماد او یک عده از درویشان معتمد او را همراه خود برده است. طرح آزادسازی شیخ حسن گویا زمانی اتفاق افتاده که لشکر خراسان در خراسان نبوده و برای جنگ راهی عراق عرب شده بود، چراکه مسعود برای

^{۲۰۹} (۷۳) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۸.

^{۲۱۰} (۷۴) امیر ارغونشاه دو بار درصدد این کار برآمده بود ولی در نتیجه نفوذ بیش از حد شیخ حسن و مریدان او موفق بدان نشده بود. سومین بار گویا با مقاومت هواداران شیخ حسن روبرو شده، چراکه -- خود شیخ حسن در نامه‌اش نوشته که قرب شصت و هفتاد نفر از سرسپردگان او را در درگیری سر و دست شکسته است، حافظ ابرو، زبدة التواریخ، جغرافیا و مجموعه خطی.

^{۲۱۱} (۷۵) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۱۲-۶۱۱.

رهایی او مجبور بود از قلب سرزمینهای ارغونشاه جانی قربانی بگذرد؛ و اینکار ممکن نبوده مگر در مواقع استثنایی. از اینرو عملیات بایستی در سال ۶۴۱ هـ.

بوده باشد که قسمتی از قشون امیر ارغونشاه برای کمک به لشکرکشی طغاتی‌مور - که برای کمک به حسن بزرگ جلایری در جنگ با چوبانیان

ص: ۱۰۳

رفته بود - اعزام شده بود^{۲۱۲}. طرح رهایی شیخ حسن باید با عملیات چریکی انجام شده باشد، چراکه در منابع سخنی از لشکرکشی به میان نیامده است^{۲۱۳} بالاخره شیخ حسن آزاد شد و همراه سرداران طرحی نو در انداخت.

شیخ حسن پس از این ائتلاف به سبزوار آمد و در آنجا مقیم شد و سازمان درویشان از حالت مخفی درآمد و یک سازمان علنی گردید. و مریدان از هر نقطه رو به سوی آنها آوردند. شمار پیروان زیاد شد. شیخ حسن و امیر مسعود به تجهیز آنها پرداختند و آنها را تشویق به تهیه آلات حرب و جنگ کردند^{۲۱۴}.

با ائتلاف شیخ حسن و وجیه الدین مسعود، دولت سرداران دارای دو رهبر شد: رهبر مذهبی و رهبر سیاسی. رهبر مذهبی ناظر بر تمام امور بوده است؛ در واقع نهاد مذهبی بر نهاد سیاسی نظارت پیدا کرد. این مسأله از این نکته معلوم می‌شود که نام شیخ حسن در خطبه مسجد جامع سبزوار قبل از نام وجیه الدین مسعود برده می‌شد^{۲۱۵} و یا در منابع آمده است که سرداران شیخ حسن را به خلافت برداشتند و او خلیفه آنها شد^{۲۱۶}.

البته ائتلاف مسعود با شیخ حسن یک حرکت سیاسی بوده و مراد از آنها قوام و استحکام پایه‌های دولت سرداران و استفاده از نیروی پیروان شیخ حسن و نیز قدرت و مرجعیت مذهبی او در منطقه بوده است^{۲۱۷}.

مسعود برای نیل به این هدف تا آنجا پیش رفت که خود را مرید شیخ حسن اعلام کرد و پذیرفت که نام او در خطبه، قبل از نام وی ذکر شود.

ص: ۱۰۴

مسعود از این ائتلاف هدفی جز استحکام ارکان دولت خود و تقویت خویش در مقابل دشمنانی چون طغاتی‌موریان و امرای جانی قربان نداشته است. و این مسأله زمانی آشکار شد که مسعود پس از نیل به هدفش علیه شیخ حسن توطئه‌ای چیده و او را از سر راه خود برداشت.

^{۲۱۲} (۷۶) اسمیت، خروج و عروج سرداران، ص ۲ - ۱۳۱.

^{۲۱۳} (۷۷) عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۴۸: «بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و جنابش را بیرون آورد» میرخواند جلد ۵، ص ۶۰۸ حافظ

ابرو جغرافیا» با چند سوار جلد مسلح متوجه حصار طاق یازر شد و شیخ حسن را بیرون آورد.»

^{۲۱۴} (۷۸) حافظ ابرو، زبدة التواریخ خطی؛ عبد الرزاق سمرقندی، ص ۱۴۹؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹.

^{۲۱۵} (۷۹) حافظ ابرو، زبدة التواریخ، به نقل از پطروشفسکی، ص ۶۰.

^{۲۱۶} (۸۰) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

^{۲۱۷} (۸۱) حافظ ابرو می‌گوید که اکثر اهالی بیهق از پیروان شیخ حسن جویری بودند: نگاه کنید به:

زبدة التواریخ و مجموعه خطی.

با ائتلاف شیخ حسن و امیر مسعود سربداری دولت سربداران مرکب از دو جناح شد:

(۱) پیروان شیخ حسن؛

(۲) پیروان وجیه الدین مسعود.

حافظ ابرو می‌نویسد که: «فی الجملة آن قوم دو طایفه شدند: اتباع شیخ حسن را شیخیان خوانند و اتباع امیر مسعود را سربدار گویند.»^{۲۱۸}

در واقع توان گفت جناح شیخیان، جناحی بود با خصوصیات والای اخلاقی نظیر دیانت، صداقت، فتوت، سرسپرده و طرفدار جهاد علیه دشمنان دین و دیار، و بالاتر از همه معتقد به ظهور امام مهدی (عج) و ستیز با فساد و مبارزه برای برقراری عدل و برابری در روی زمین و مبارزه با ظلم و ستم در ابعاد مختلف^{۲۱۹}.

جناح سربداران، جناحی بود با ویژگیهای دنیایی. دارای شهامت و فتوت و شجاعت برای نیل به اهداف دنیایی با پوششی از عقاید مذهبی، مبارزه با ظلم و ستم در ابعاد گوناگون برای کسب قدرت و بسط مملکت، و نیز معتقدات شیعی^{۲۲۰}.

و از اینجاست که توصیف متناقض ابن بطوطه درباره دولت سربداران شکل گرفته است. او اول از سربداران با عنوان قطاع الطریق و راهزن نام می‌برد و بعد آنها را به صورت دستجات منظمی توصیف می‌کند که حق برداشتن پولی را که در اردو به زمین افتاده بود، نداشتند، تا صاحب

ص: ۱۰۵

اصلی پیدا شود^{۲۲۱}.

پس معلوم می‌شود که این دو رهبری دارای دو هدف متمایز بوده‌اند:

(۱) مسعود برای کسب قدرت و بسط دولت خود در خراسان و گسترش متصرفات خود دست همکاری به شیخ حسن داده و او را از بند رهایی بخشیده بود.

(۲) شیخ حسن هم بدلیل اینکه به اهداف الهی خویش و بسط تعالیم اسلامی خود و مرادش شیخ خلیفه برسد و نوعی حکومت دینی برقرار سازد دست همکاری به مسعود داده است^{۲۲۲}.

^{۲۱۸} (۸۲) حافظ ابرو، جغرافیا.

^{۲۱۹} (۸۳) بطروشفسکی، ص ۶۰، بطروشفسکی بدون اینکه وجه تمایزی را برای این دو جناح قایل شود آنها را به دو جناح افراطی و میانه‌رو تقسیم کرده است. او ویژگیهایی برای این دو جناح عرضه نکرده است.

^{۲۲۰} (۸۴) آنها در این معتقدات گویا به اندازه شیخیان صادق‌دم و ثابت‌قدم نبوده‌اند.

^{۲۲۱} (۸۵) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

^{۲۲۲} (۸۶) اسمیت، ص ۴-۱۳۳.

اهداف این دو از پیامی که امیر محمد بیک جانی قربانی به شیخ حسن می‌فرستد و شیخ حسن هم نامه‌ای در جواب او ارسال می‌دارد آشکارا معلوم است. ائتلاف این دو شخصیت در نظر امیر محمد بیک شگفتی‌آور و ناهمگون بود. چراکه او در پیامش تصریح می‌کند که امیر مسعود سردار یک نفر سپاهی و سردار است و در راه بسط متصرفات خود و حکومت دنیایی تلاش می‌کند ولی شیخ حسن که صحبت از الهیات و اخلاقیات و مسایل اخروی می‌کند چرا باید با یک چنین فردی ائتلاف کند^{۲۲۳}؟! جواب شیخ حسن قضیه را روشن می‌نماید. او در قسمتی از نامه‌اش می‌نویسد:

«... اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم. و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بی‌هق و نیشابور بدین سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است. چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم به قتل آمده‌اند بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم که: **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ**. (تأکید بر واژه‌ها از نویسنده است).»^{۲۲۴}

ص: ۱۰۶

پس معلوم می‌شود که این دو جناح دست‌کم در یک نکته یعنی مبارزه علیه ظلم و ستم و برقراری عدل و برابری توافق داشته‌اند و فقط شیوه‌هایشان برای رسیدن به این هدف فرق می‌کرده است.

امیر مسعود سردار کمال استفاده را از این ائتلاف برد. او توانست با کمک شیخ حسن لشکر امیر ارغونشاه را بتاراند و طغایتمور خان را شکست دهد و برادر او علی گاون را به قتل برساند و سیطره سرداران را تا اقصی نقاط خراسان بکشاند (جاجرم، دامغان، جرجان، سمنان از آن سرداران شد). قسمتی از پیام شیخ حسن به طغایتمور خان باز مبین افکار و عقاید و اهداف اصلی اوست:

«پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و جل می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود. و هرکه خلاف این معنی کند، عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که به دفع او قیام نمایند. اگر پادشاه به فرموده خدا و رسول (ص) زندگی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود.»^{۲۲۵}

بدین ترتیب سرداران هرکجا را که تسخیر می‌کردند تحت سیطره حکومت اسلامی درمی‌آوردند که در رأس آن شیخ حسن جوری قرار داشت و در واقع هدف عمده او بسط همین حکومت اسلامی و گسترش عدالت اسلامی در بین رعایا بود.

^{۲۲۳} (۸۷) حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹.

^{۲۲۴} (۸۸) سوره حجرات، آیه ۹: «و اگر دو طایفه از اهل ایمان هم به قتال و دشمنی برخیزند، شما مؤمنان در میان آنها صلح برقرار کنید، و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد، با آن طایفه ظالم، قتال کنید-- تا به فرمان خدا بازآید و ترک ستم کند.» حافظ ابرو، همان مأخذ؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲.

^{۲۲۵} (۸۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۳.

در این زمان شهرت شیخ حسن تا اقصی نقاط خراسان رسیده بود. یکی به دلیل هجرت و تبلیغ تعالیمی که قبلاً انجام داده بود و دیگری به دلیل ائتلاف با سرداران و پیروزی بر حکام محلی. در واقع توان گفت که در این زمان حاکم اصلی خراسان و پیروان شیخی او بوده است. گفته مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان اشاره بر این مسأله در همین زمان دارد:

«... و در آن وقت شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور بدست شیوخ بود.»^{۲۲۶}

ص: ۱۰۷

و امیر وجیه الدین مسعود سرداری این مسأله را نمی‌توانست برتابد.

او بدنال این بود که مالک الرقاب خراسان گردد و عدل و برابری را به شیوه خود در میان رعایای ایالات برقرار سازد. ولی اکنون شیخ حسن را رقیبی بزرگ برای خود می‌دید. از اینها گذشته پایه‌های حکومت سرداران دیگر محکم شده و به شهرت کافی رسیده بودند و لذا نیازی به وجود شیخ حسن نبود. از اینرو توطئه‌ای طرح کرده و برای از بین بردن شیخ حسن به انجام آن دست یازید.

در این زمان جنگ زاوه پیش‌آمده بود. طرح دسیسه امیر مسعود سرداری در این جنگ پیاده شد و یکی از اطرافیان او، نصر الله جوینی نام، بنا به اشاره خود او، زخمی به شیخ حسن زد و او را به شهادت رسانید:

«... و در این اثنا شخصی، نصر الله جوینی نام، به اشاره وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد. مسعود بی‌تأمل نصر الله را کشته و خزانه برگرفت و روی به گریز نهاد.»^{۲۲۷}

و بدین ترتیب شیخ حسن بنا به اشاره امیر وجیه الدین مسعود به شهادت رسید و تخم دودستگی در بین سرداران و پیروان شیخ حسن پاشیده شد و میان آنها تقار برخاست. شیخیان امیر مسعود را متهم ساختند که شیخ حسن بنا به اشاره او به قتل رسیده و قاتل هم در همان زمان بدست امیر مسعود هلاک شده تا بعداً از طریق استفسار معلوم نشود که قتل شیخ حسن به اشاره او بوده است. و از اینجا بود که شیخیان و پیروان شیخ حسن همکاری خود را با امیر مسعود قطع کردند و از دوروبر او کنار رفتند.^{۲۲۸}

در جنگ زاوه نیز اهداف این دو رهبر به روشنی فرق می‌کرده است.

شیخ حسن به‌دنبال بسط حکومت اسلامی در هرات و اطراف آن بود (حکومت اسلامی از نوع شیعی) و ملک معز الدین حسین کورت را «دزد دین» نامیده و برای کنار نهادن این «دزد دین» رفته بود.^{۲۲۹} ولی

^{۲۲۶} (۹۰) مرعشی، ص ۳۲۸.

^{۲۲۷} (۹۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲؛ حافظ ابرو می‌نویسد: «ناگاه شخصی، هم از میان ایشان (سرداران)، شیخ حسن را زخمی زد، چندانکه بدان ضرب هلاک شد.» نگاه کنید به: جغرافیا.

^{۲۲۸} (۹۲) حافظ ابرو، مجموعه.

^{۲۲۹} (۹۳) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱.

ص: ۱۰۸

در نظر وجیه الدین مسعود ملک معز الدین حسین متحد طغاتی‌مور خان بشمار می‌رفت و برای حمله به متصرفات او دست اتحاد به همدیگر داده و مترصد هجوم بودند. لذا مسعود پیشدستی کرده و همراه شیخ حسن حمله را آغاز کرد. شاید هدف شیخ حسن در این جنگ بر هدف امیر مسعود ارجح بوده است. چون سرداران در آستانه پیروزی به دلیل شتاب قاتل شیخ حسن در شهادت وی، معرکه را ترک گفته و عقب‌نشینی کردند و این از عدم ایمان آنها حکایت می‌کرده است.

ج- درویش هندوی مشهدی و سید عز الدین سوغندی

واقعیت اینست که درویشان در اوایل حکومت سرداران با وجود اختلافی که در زمان امیر مسعود بین آنها و سرداران حادث شده بود، یکی از عناصر مهم دولتی بشمار می‌رفتند و تصمیماتشان تعیین‌کننده بود.

اکثر امرای متقدم سرداران حرمت آنها را پاس می‌داشتند و در جریان امور با آنها به مشورت می‌نشستند و این مسلماً از قدرت آنها مایه می‌گرفته است.

ولی عنصر اختلاف در بین این دو جناح همچنان وجود داشت. در واقع با قتل شیخ حسن بدست امیر مسعود بذر این اختلاف پاشیده شد و تا به آخر دولت سرداران را گرفتار خود ساخت. گاه‌گذاری امیری از امرای سردار بنا به اقتضای زمان و مکان برای رسیدن به قدرت از آنها هواداری می‌کرد. یکی از این افراد خواجه شمس الدین علی بود.

خواجه شمس الدین علی که یکی از شخصیت‌های پرقدرت پشت پرده سرداران، پس از امیر مسعود، بود محمد آتیمور را به دلیل اینکه «جانب درویشان را بر سرهنگان سردار مرجع» نمی‌داشت^{۲۳۰} متهم به این ساخت که «درویشان را پیش او هیچ قدر و قیمتی نمانده!» و لذا او را به همدستی گروهی از سرداران معزول ساخته و دیگری را بر جای

ص: ۱۰۹

وی نشاند. و بعد از اینکه چندین بار این عمل را انجام داد، خود قدرت را در دست گرفت و امیر سرداران گردید.

خواجه شمس الدین علی از جمله افرادی بود که جانب درویشان را نگه‌میداشت و گویا یکی از مشاورین شیخ حسن جوری نیز بوده است^{۲۳۱}.

او حتی اظهار درویشی نیز می‌کرده است^{۲۳۲}. احترام و حرمت شمس الدین علی نسبت به درویشان از اینجا معلوم می‌شود که وی حکومت دامغان را، در آغاز کار، به درویش هندوی مشهدی یکی از جانشینان شیخ حسن جوری داده بود.

^{۲۳۰} (۹۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

^{۲۳۱} (۹۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

^{۲۳۲} (۹۶) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۱۶: «من درویشی و گوشه‌نشینی خود را به عالم نمی‌دهم.» البته این گفته شمس الدین علی از راه سیاست بوده و اعمال بعدی او خلاف این عقیده را می‌رساند.

درویش هندوی مشهدی از جمله سران درویشان حسنیه بود که در دامغان عصیان کرد. عصیان او در زمانی رخ داد که شمس الدین علی برای سرکوبی ملک معز الدین حسین کرت که تا فراه جرد پیش آمده بود، رفته بود.^{۲۳۳}

در منابع ذکری از علت طغیان درویش هندوی مشهدی نشده است، ولیکن از قراین پیداست که شمس الدین علی پس از کسب قدرت و تحکیم مبانی دولت خود دست به اقداماتی زده که مباین خواسته‌های درویش بوده است. و شاید هم شمس الدین علی خواسته، قدرت شیخیان را در دولت سرداران که به‌رحال در جای خود تعیین‌کننده بود، محدود سازد و همین مسأله باعث طغیان درویش هندوی مشهدی گردیده است.

از گفته دولتشاه پیداست که سید عز الدین سوغندی یکی دیگر از جانشینان بزرگ شیخ حسن جوری همدست درویش هندوی مشهدی بوده است. دولتشاه در صحبت خود از حکومت شمس الدین علی می‌نویسد که:

«امیر سید عز الدین سوغندی که پدر (!) سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی‌اند، به روزگار خواجه شمس الدین پیشوای درویشان حسنیه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته، به طرف مازندران روانه شد و در راه به جوار رحمت ایزدی

ص: ۱۱۰

۲۳۴

انتقال نمود.»^{۲۳۵}

از این عبارات دو نکته مستفاد می‌شود و همین دو نکته مبین اینست که سید عز الدین سوغندی در این طغیان در کنار درویش هندوی مشهدی بوده است.

اولا مسأله «اندیشناک و متوهم شدن» او از خواجه شمس الدین علی است که مسلما باید دلیلی داشته باشد. گفتیم که خواجه شمس الدین علی جانب درویشان را نگه‌میداشت و به آنها حرمت می‌گذاشت، پس دلیلی نداشت که سید عز الدین سوغندی از وی متوهم و اندیشناک شود و از نزد او فرار کند، جز اینکه در طغیان درویش هندوی مشهدی دست داشته باشد. و پس از شکست طغیان همراه سید قوام الدین مرعشی به مازندران فرار کرد.

ثانیا مسأله رفتن او (و یا در واقع فرار او) به طرف مازندران است.

^{۲۳۳} (۹۷) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۱۸

^{۲۳۴} آزند، یعقوب، قیام شیعی سرداران، ۱ جلد، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۲۳۵} (۹۸) دولتشاه، ص ۲۱۲.

می‌دانیم که دامغان نزدیکترین راه را به سوی ساری و آمل عرضه می‌کند که از میان کوهها و جنگلها می‌گذرد (از راه امروزی شهمیرزاد به ساری و آمل). پس سید عزالدین سوغندی مسلماً در این طغیان در کنار درویش هندوی مشهدی در دامغان بوده که توانسته بلافاصله پس از شکست طغیان از نزدیکترین راه، همراه سید قوام راهی مازندران گردد.^{۲۳۶}

طغیان درویش هندوی مشهدی در عرض یک‌هفته سرکوب شد. دامغان بدست شمس الدین علی افتاد و بسیاری از اعیان و خواجهگان آن که در این شورش دست در دست درویش داشتند به قتل رسیدند. درویش هندوی مشهدی دستگیر گشت و همراه شمس الدین علی راهی سبزوار گردید.

ص: ۱۱۱

از سرنوشت نهایی او اطلاع دقیقی در دست نیست. می‌خواند می‌نویسد که شمس الدین «مراجعت نموده و به سبزوار آمد و هندو را به آنجا آورده، مفلوک ساخت.»^{۲۳۷} آیا منظور از عبارت مفلوک ساختن کشتن او بوده و یا اینکه اشاره بر تحقیری است که شمس الدین علی بر او روا داشته است؟ پر دور نیست که شمس الدین علی به دلیل سیاستی که در خصوص درویش پیش گرفته بود (سیاست احترام نسبت به آنها، به دلیل قدرتشان) درویش هندو را نکشته باشد. ولی کاری کرده که درویش هندو را دیگر فرصت شورش دیگری دست نداده است. شمس الدین علی با سرکوبی شورش درویش هندوی مشهدی توانست قدرت درویشان را مهار کند.

خواندمیر در صحبت از حکومت پهلوان حسن دامغانی می‌نویسد که درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری از بیم یکی از حکام سربدار به عراق رفت و در آنجا بود تا اینکه در زمان سلطنت پهلوان حسن بازگشت.^{۲۳۸} چنین می‌نماید که درویش عزیز در زمان خواجه شمس الدین علی که سران درویشان را تحت تعقیب قرار داد (چراکه خود دعوی رهبریت دین و دنیا می‌کرده و لذا احتیاجی به رهبری درویشان نداشته است) به عراق رفته باشد. چون حکام بعد از شمس الدین علی همه حرمت درویشان را نگه‌میداشتند و با آنها درگیر نمی‌شدند.

در خصوص خواجه یحیی کراوی که پس از شمس الدین علی حکومت کرد، آمده که «درویشان را رعایت نمودی»^{۲۳۹}. پس از او هم سرعت وقایع تا عهد حسن دامغانی چنان بود که درگیری دو جناح مزبور چندان چهره ننمود تا اینکه نوبت سربداری به حسن دامغانی رسید و با درویش عزیز جوری درگیر شد.

پس معلوم است که درویش عزیز جوری در زمان حکومت خواجه شمس الدین علی به عراق فرار کرده و بعدها در زمان حسن دامغانی به مشهد

^{۲۳۶} (۹۹) حافظ ابرو می‌نویسد که سید عزالدین سوغندی از بزرگان نیشابور بود که در جرگه مریدان شیخ حسن وارد شد. اگر فرض بر این باشد که سید عزالدین از راه نیشابور به مازندران رفته، این مسأله امکان‌پذیر نبوده است. چراکه در این زمان طوس و مشهد در دست شمس الدین علی بود که آنرا از شخصی بنام امیر علی رمضان گرفته بود. سید عزالدین مسلماً در این راه گرفتار مأمورین شمس الدین علی می‌شده است. از سوی دیگر رفتن از نیشابور به مازندران از راه مشهد و خبوشان و بجنورد راه بسیار طولانی را دربرمی‌گرفت که برای فرار بسیار نامناسب بود.

^{۲۳۷} (۱۰۰) می‌خواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۲۳۸} (۱۰۱) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۲۲.

^{۲۳۹} (۱۰۲) همان مأخذ، همان جلد، ص ۶۱۹.

ص: ۱۱۲

برگشته و بنای حکومتی را در آنجا پی‌ریزی کرده است.

د- درویش عزیز جوری^{۲۴۰}

فعالیت درویش عزیز جوری از دو مرحله تشکیل شده:

(۱) شورش او در مشهد و طوس و اعلام استقلال در آنجا و تبعیدش به اصفهان؛

(۲) همکاری او با علی مؤید و در نهایت قتل او بدست وی.

گفتیم که درویش عزیز در زمان خواجه شمس الدین علی و در نتیجه سخت‌گیریهای وی در خصوص رهبران درویشان به عراق هجرت کرده بود. او در ایام حکومت حسن دامغانی به خراسان برگشت و در مشهد جای‌گزید و به عبادت و طاعت مشغول شد، و درویشان و مردم در اطراف او گرد آمدند و ازدحام زیادی بیار آمد. ازدحام جمعیت طوری بود که خروج و شورش درویش عزیز را عملی ساخت. او همراه هواداران خود راهی قلعه طوس گردید و آنجا را تحت تصرف خود درآورد و اعلام استقلال کرد^{۲۴۱}. قابل توجه است که قلعه طوس در این زمان جزو متصرفات محمد بیک بن ارغونشاه جانی قربانی بود. شاید هم محمد بیک برای مخالفت با حسن دامغانی دست شیخ عزیز را در طوس بازگذاشته است.

در این زمان حسن دامغانی درگیر جنگ با امیر ولی در استرآباد بود.

وقتی که خبر شورش درویش عزیز را شنید دست از جنگ با امر ولی کشیده و راهی قلعه طوس گردید^{۲۴۲}. مسأله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود اینست که چه چیزی باعث شده تا حسن دامغانی در گرماگرم جنگ با امیر ولی، میدان جنگ را رها کرده و به طرف جبهه دیگر رود؟ شاید جواب این سؤال در این باشد که این جبهه از نظر

ص: ۱۱۳

مذهبی - سیاسی مهمتر از جبهه جنگ با امیر ولی بوده است. و اما اهمیت مذهبی - سیاسی این جبهه در چه چیزی نهفته بود؟

یکی از سکه‌هایی که از سربداران به دست آمده، تاریخ ۷۵۹ ه. را دارد و دارای فرمول شیعی «سلطان محمد المهدی» است. این سکه که متأسفانه محل ضرب ندارد از مسکوکات درویش عزیز جوری است که احتمالاً در طوس ضرب کرده است. ویژگی جالب توجه این سکه، فرمول شیعی آنست که بنام حضرت مهدی (عج) ضرب شده است. می‌توان اذعان داشت که منظور از ذکر نام حضرت مهدی (عج) در روی سکه این بوده که درویش عزیز ظهور قریب الوقوع حضرت را

^{۲۴۰} (۱۰۳) دولت‌شاه اسم درویش عزیز جوری را «مجدی» نوشته: ص ۲۱۴؛ حافظ ابرو او را عزیز محمدی نامیده است: حافظ ابرو، مجموعه.

^{۲۴۱} (۱۰۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲.

^{۲۴۲} (۱۰۵) دولت‌شاه، ص ۲۱۴؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲.

به پیروانش بشارت می‌داده است یعنی آن چیزی که لب و مغز تعالیم دراویش حسنیه محسوب می‌شده است. گردآمدن شیخیان جوری و نیز مردم در اطراف درویش عزیز و تقویت او برای استیلا بر قلعه طوس مشعر بر این مسأله است.

بعد نهضت چه از نظر سیاسی و چه از حیث مذهبی چنان گسترده و همه‌جاگیر بوده که حسن دامغانی مواجهه با آنرا بر جنگ با امیر ولی مرجع داشته و جبهه جنگ با امیر ولی را برای سرکوبی درویش عزیز ترک کرده است، خصوصاً که طوس از آن دشمن او محمد بیک جانی قربانی بوده است.^{۲۴۳}

گسترده‌گی این نهضت و قدرت درویشان از وقایع بعدی کاملاً روشن می‌شود، چراکه حسن دامغانی پس از اینکه بر قلعه طوس استیلا یافت، رفتاری محترمانه با درویش عزیز در پیش گرفت. حسن دامغانی دریافته بود که کشتن درویش عزیز به صلاح ملک و مملکت او نیست، چون قدرت درویشان و هواداری مردمی از درویش عزیز زیاد بوده و کشتن او مسایل حادثی را پیش می‌آورد. حسن دامغانی تنها اکتفا به ملامت‌کردن درویش عزیز نموده و دو خروار ابریشم (به عنوان خرج سفر) در اختیار او قرار داده و وی را به خارج از متصرفات خود تبعید نموده است.

ص: ۱۱۴

درویش عزیز راهی اصفهان شده و در اصفهان معتکف گردیده است.^{۲۴۴}

دولتشاه دلیل کشته نشدن درویش عزیز را «دین و طاعت درویش عزیز و خداترسی دامغانی» نوشته است. خداترسی حسن دامغانی بهانه‌ای بیش نبوده، او برای اینکه با کشتن درویش عزیز موجبات شورش گسترده‌ای را فراهم نسازد، بهانه‌ای را پیش کشیده و او را نکشته است و به او فرصت شورش دگرباره‌ای را داده است.

قدرت درویشان و درویش عزیز از وقایع عهد علی مؤید کاملاً روشن می‌شود. چراکه علی مؤید برای استیلا بر متصرفات سرداران و نیز کسب قدرت، از نیروی معنوی درویش عزیز استفاده کرده و توانسته به یاری جناح درویشان، قدرت را در دست بگیرد و حسن دامغانی را از پیش‌پای خود بردارد.

میرخواند می‌نویسد که علی مؤید، محمد رضا نامی را به نزد درویش عزیز در اصفهان فرستاد و از او دعوت به همکاری کرد.^{۲۴۵} با آمدن درویش عزیز به نزد علی مؤید، او به اهداف خود هرچه بیشتر نزدیک شد، چراکه همه هواداران درویش عزیز (در واقع جناح شیخیان) در اطراف این دو رهبر جمع شدند و در دامغان به تدارک ایجاد دولت آینده سرداران پرداختند. گویا حسن دامغانی کار این دو را زیاد جدی نگرفته، چون سرکوبی قلعه شغان را به سرکوبی اینها مرجع داشته است.^{۲۴۶}

^{۲۴۳} (۱۰۶) اسمیت، ص ۹۱-۹۰.

^{۲۴۴} (۱۰۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴. اصفهان در این زمان محل تبعید این افراد اقلابی بوده چون شاه شجاع برای مخالفت با سرداران از آنها پذیرایی می‌کرده است. چنانکه درویش رکن الدین از سران دراویش حسنیه نیز بعدها به اصفهان رفت و از سوی شاه شجاع حمایت شد. بعدها خیزشی که از سوی مردم اصفهان علیه تاتاران رخ داد مسلماً تحت تأثیر سرداران و این رهبران مذهبی بوده است.

^{۲۴۵} (۱۰۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۳-۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۵.

^{۲۴۶} (۱۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳؛ دولتشاه، ص ۲۱۵.

گمان می‌رود که علی مؤید و درویش عزیز در میان بزرگان سبزوار هوادارانی داشته‌اند. چون همین هواداران بودند که قضیه رفتن حسن دامغانی را به شغان و مرجح داشتن این قضیه را بر قضیه آنها، به اطلاع آنها

ص: ۱۱۵

رسانده‌اند.^{۲۴۷} و حتی عده‌ای از آنها به سوی دامغان آمده و آنها را دعوت به سبزوار کردند.^{۲۴۸} درویش عزیز و علی مؤید برای اینکه بدون خونریزی سبزوار را از آن خود کنند، شبانه با هزار کس راهی این شهر شدند.^{۲۴۹}

آنها روز را به استراحت پرداخته و شبانه طی طریق می‌کردند تا اینکه صبحگاهی پشت دروازه‌های سبزوار فرود آمدند. دروازه‌بانان و مردم به خیال اینکه حسن دامغانی از محاصره قلعه شغان برگشته، دروازه‌ها را بر روی آنها گشوده و شهر به تصرف درویش عزیز و علی مؤید درآمده است و دولت سربداران از آن دو رهبر مذهبی و سیاسی گردیده است:

رهبر مذهبی (درویش عزیز)؛ رهبر سیاسی (خواجه علی مؤید).

وقایع دوره حکومت توأمان درویش عزیز و علی مؤید شباهت چندی به وقایع دوره حکومت توأمان شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود دارد. این تشابهات عبارتند از:

(۱) علی مؤید نظیر وجیه الدین مسعود که از وجود شیخ حسن برای رسیدن به اهدافش استفاده کرده بود، از وجود درویش عزیز و سازمان درویشان او کمال استفاده را برد و به اهداف و مقاصد خود نایل شد.

(۲) او مانند وجیه الدین مسعود، پس از اینکه به مقاصد خود نایل آمد و احساس کرد که درویش عزیز و پیروان درویش او در چهارچوب دولت سربداران صاحب قدرت زیادی شده‌اند و برای حکومت او خطر بالقوه‌اند، تصمیم گرفت درویش عزیز را از سر راه خود بردارد و برداشت و خود حکومت را در دست گرفت.

(۳) وجیه الدین مسعود، شیخ حسن را طی جنگ زاوه با آل کرت از بین برد و علی مؤید نیز درویش عزیز را برای دفع آل کرت به نیشابور فرستاد ولی کمک از او را دریغ داشته و تنهایش گذاشت و بعد طبق

ص: ۱۱۶

نقشه‌ای او را از سر خود واگرد.

حکومت توأمان درویش عزیز و علی مؤید نه ماه طول کشید.^{۲۵۰}

میرخواند علت جنگ سربداران را با آل کرت انتقام‌کشی درویش عزیز از ملک حسین نوشته است.^{۲۵۱} ولیکن قضیه وسیع‌تر از اینها بوده است.

^{۲۴۷} (۱۱۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳.

^{۲۴۸} (۱۱۱) دولت‌شاه، ص ۲۱۵.

^{۲۴۹} (۱۱۲) همان مأخذ، همان صفحه. دولت‌شاه تعداد نفرات آنها را دو هزار نفر نوشته است.

^{۲۵۰} (۱۱۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۶، مدت این حکومت را ده ماه نوشته است.

در تاریخ آل کرت می‌خوانیم که علی مؤید مذهب تشیع داشت و ملک غیاث الدین پیرعلی مذهب حنفی. و ائمه نظامیه هرات فتوی می‌دادند که دفع شیعه واجب است و ملک هم به سبب تعصب دین و مذهب لشکر کشیده و به نیشابور رفت.^{۲۵۲} از همین عبارت معلوم می‌شود که آغاز جنگ با آل کرت بوده نه با سربداران، و علت جنگ هم یک مسأله مذهبی - سیاسی بوده نه انتقام‌کشی درویش عزیز جوری.

علی مؤید برای اینکه درویش عزیز را از قلمرو حکومتی خود دور کند و نقشه‌اش را در خصوص وی به مرحله اجرا درآورد، درویش عزیز را که خود شائق به این جنگ بوده چراکه نوعی غذا هم محسوب می‌شده، همراه لشکری مجهز راهی نیشابور ساخت. او با این تیر دو نشان زد:

اولا درویش عزیز را از قلمرو حکومتی خود دور ساخت، ثانيا لشکری را علیه ملوک آل کرت که به نیشابور تجاوز کرده بودند گسیل داشت.

درویش عزیز در نیشابور مسکن گزید و منتظر رسیدن قوای کمکی - طبق طرح قبلی که با علی مؤید ریخته بودند - ماند. ولی علی مؤید به جای فرستادن قوای کمکی به درویش عزیز، به اعیان سربدار که همراه درویش عزیز بودند نامه نوشت و از آنها خواست تا درویش عزیز را واگذاشته و به نزد او برگردند. آنها نیز در روز عید بدون اینکه مواجب لشکر درویش عزیز را که حدود ۴۰۰ نفر بودند بپردازند، رو به سوی سبزوار آوردند.^{۲۵۳}

ص: ۱۱۷

درویش عزیز قضیه دسیسه را متوجه شد و همراه مریدان خود به سوی عراق رهسپار شد. خبر عزیمت درویش عزیز به گوش خواجه علی مؤید رسید. علی مؤید از آنجا که از قدرت و نفوذ معنوی درویش عزیز متوهم بود لذا دو نفر از سرداران خود را بنام عیسی ترکمان و سید شیر را همراه با دوهزار مرد مسلح به دنبال درویش عزیز روانه کرد.

آنها درویشان را در بیابان به دام انداختند. درویش عزیز را همراه هفتاد کس به قتل آوردند و سر او را به سبزوار برده و در چهارسو بیاویختند (سال ۷۶۴ ه.ق). و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد.^{۲۵۴}

علی مؤید با قتل درویش عزیز جوری درصد برآمد تا برای همیشه ریشه اختلافات درون دولتی سربداران را بخشکاند و لذا به قلع و قمع دراویش و شیخیان پرداخت؛ و دستور داد تا آرامگاه شیخ خلیفه و شیخ حسن را با خاک یکسان سازند.^{۲۵۵} دراویش حسنیه تا رانده شدند. گروهی از آنها به دشمن خود ملک غیاث الدین پیرعلی پناهنده شدند. ملک

^{۲۵۱} (۱۱۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

^{۲۵۲} (۱۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

^{۲۵۳} (۱۱۶) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۲۵۴} (۱۱۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶-۹۵؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

^{۲۵۵} (۱۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۶.

غیاث الدین پیرعلی آنها را در قلعه فرهادجرد به عنوان کوتوال گماشت تا سدی در مقابل سربداران باشند (یعنی درویش امیر کمال الدین و درویش محمد هندو). او در واقع از نیروی سربداران علیه خود سربداران استفاده کرد^{۲۵۶}.

عده دیگری از دراویش نیز به سرکردگی درویش رکن الدین به طرف فارس و به نزد شاه شجاع هزیمت کردند. شاه شجاع به کمک آنها شتافت^{۲۵۷}.

شاه شجاع با اینکار سه نیت داشت:

(۱) جلوگیری از گسترش و توسعه مذهب تشیع در قلمرو خود؛

(۲) بسط و گسترش نفوذ آل مظفر در خراسان؛

ص: ۱۱۸

(۳) انتقام‌گیری از خواجه علی مؤید که یک زمانی به طغیان پهلوان اسد در کرمان کمک کرده و نیرویی به کمک او فرستاده بود.

ولی با اینهمه شاه شجاع نتوانست کاری از پیش ببرد و به اهداف خود نایل آید. چراکه تحت تأثیر همین جنبش سربداران طغیانی در قلمرو حکومتی او (کرمان) بوقوع پیوست و پهلوان اسد خود را سربدار نامید و پایه‌های قدرت شاه شجاع را برای مدتی لرزاند^{۲۵۸}.

ه- درویش رکن الدین

آخرین درگیری بین سربداران و شیخیان در سال ۷۷۸ ه. رخ داد و آن زمانی بود که درویش رکن الدین و دیگر اعضای سازمان درویشان با حمایت شاه شجاع از شیراز حرکت کرده و بر سبزواری مسلط شدند و علی مؤید را مجبور به فرار ساختند.

نیشابور قبلاً در سال ۷۷۷ ه. تحت تصرف ملک پیرعلی از ملوک آل کرت درآمد بود. و پیرعلی اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی را در آنجا حاکم ساخته بود^{۲۵۹}. اسکندر شیخی دست همکاری به درویش رکن الدین داده و همراه او و با کمک شاه شجاع بر سبزواری تاختند.

^{۲۵۶} (۱۱۹) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴؛ ولی خواجه علی مؤید قلعه فرهاد جرد را گرفته و آنها را اسیر ساخته و به سبزواری نزد خواجه سدید فرستاد و به او دستور داد تا آنها را به قتل برساند و او هم کار آنها را ساخت.

^{۲۵۷} (۱۲۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

^{۲۵۸} (۱۲۱) نگاه کنید به قسمت مربوط به درویش رکن الدین در همین بررسی.

^{۲۵۹} (۱۲۲) اسکندر شیخی کوچکترین پسر افراسیاب چلاوی بود که از جنگ پرچین جلالک مار جان سالم بدربرد و همراه عده‌ای از نزدیکان خود به نزد شاه منصور مظفری گریخت. شاه منصور برادر شاه شجاع آنها را حرمت گذاشت و به تیمار آنها پرداخت. اسکندر بعدها توسط شیخ نور الدین که از همراهان او بود راهی دربار ملک غیاث الدین پیرعلی شد. ظهیر الدین مرعشی واقعه‌ای را در خصوص درگیری اسکندر با علی مؤید، بر سر راه خود به هرات، آورده

سبزوار به دست آنها افتاد و علی مؤید به مازندران گریخت.

دشمنان دیرین سریداران در تسخیر سبزوار نقش مهمی داشتند، دشمنانی که پاسدار جبهه تسنن بودند: یعنی آل مظفر و آل کرت. آل کرت به کمک اسکندر چلاوی فرمانده نظامی نیروهای جدید سبزوار برخاست و

ص: ۱۱۹

آل مظفر به حمایت از درویش رکن الدین رهبر مذهبی نیروی جدید پرداخت. تلفیق این دو کمک باعث سقوط سبزوار گردید و موجب شد تا علی مؤید به نزد دشمن دیرین خود امیر ولی در استرآباد فرار کند.

البته کمک شاه شجاع به درویش رکن الدین علت دیگری نیز داشته است، چراکه علی مؤید قبلا در سال ۷۷۵ ه. عده‌ای از سریداران را به فرماندهی غیاث تونی به کمک پهلوان اسد خراسانی فرستاده بود که در کرمان، قلمرو شاه شجاع، به شورش نشستند بود.^{۲۶۰}

احتمال دارد که در تسخیر شهر بدست درویش رکن الدین، هواداران درویشان در داخل شهر نیز به کمک آنها آمده باشند. خلاصه سبزوار تحت سلطه درویش رکن الدین و پیروان شیخی او درآمد و درویش رکن الدین خطبه بنام خود خواند و حکومت یکپارچه درویشان حسنیه آغاز گردید.^{۲۶۱} این حکومت قریب به دو سال طول کشید (۷۸۰-۷۷۸ ه.).

چندین عامل باعث شد که حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی در سبزوار با شکست روبرو شود.

(۱) اعمال افراطی درویشان در داخل شهر و انتقام‌کشی سخت از طرفداران علی مؤید و سران سریدار. گفتیم که علی مؤید پس از قتل درویش عزیز، سازمان درویشان را تارومار کرد و همه آنها را مورد تعقیب قرار داد، از اینرو اکثر درویشان به نواحی دوردست و نیز به نزد مخالفین علی مؤید گریختند. وقتی که درویش رکن الدین و اسکندر شیخی در سبزوار مستقر شدند شروع به انتقام‌کشی کردند و بر تعداد مخالفین داخلی خود افزودند.^{۲۶۲}

(۲) اسکندر شیخی در سال ۷۷۹ ه. با ملک پیرعلی از در مخالفت

ص: ۱۲۰

که گویا قضیه همکاری درویش رکن الدین و اسکندر شیخی - که بعدها رخ داد - را با این واقعه اشتباه کرده است. مرعشی، ص ۵-۳۰۴. اسکندر به خدمت ملک پیرعلی درآمد و ملک پیرعلی پس از تسخیر نیشابور، اسکندر را حاکم آنجا ساخت:

خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

^{۲۶۰} (۱۲۳) محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به کوشش نوایی (عبد الحسین)، ص ۸۹.

^{۲۶۱} (۱۲۴) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

^{۲۶۲} (۱۲۵) مخالفت اسکندر شیخی با سریداران ریشه در تاریخ مرعشیان داشت. مرعشیان که در واقع شاخه مازندران سریداران بودند تمام چلاویان را از بین برده و یا تاراندند. در این زمان چلاویان که نماینده آنها اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی بود علیه سریداران وارد کار شده و با دشمنان آنها همکاری می‌کرد. اسکندر شیخی بعدها در تاریخ مرعشیان نقش مهمی بازی کرد و تیمور را علیه آنها هدایت نمود.

درآمد و بطور کلی به درویش رکن الدین پیوست. آنها با این کار حامی سمت شرقی خود را از دست دادند، یعنی در واقع حکومت آنها هم از داخل و هم از خارج مورد تهدید قرار گرفت. حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی حدود نه‌ماه طول کشید.

(۳) وقتی که علی مؤید از مقابل درویش رکن الدین فرار کرد و به استرآباد نزد امیر ولی رفت، امیر ولی فرد فرصت‌طلبی بود، با اینکه یک زمانی جزو مخالفین علی مؤید محسوب می‌شد ولی با اینهمه مقدم او را گرامی داشت. امیر ولی بار دیگر سیزوار را به همدستی شاه منصور یکی از شاهزادگان آل مظفر مسخر ساخته و در اختیار علی مؤید قرار داد (۷۸۲ هـ). پیرعلی نیز بار دیگر نیشابور را از آن خود کرد (۷۸۱ هـ). ولی با اسکندر شیخی از در صلح درآمده و روابط حسنه‌اش را با او نگهداشت. درویش رکن الدین فرار کرد و دیگر از سرنوشت او خبری در دست نیست^{۲۶۳}.

و- نتیجه

از آنچه که درباره رهبران مذهبی دولت سرداران گذشت می‌توان نتایج کلی چندی را عرضه کرد. رهبران مذهبی سرداران قبل از همه در پی ایجاد یک حکومت الهی-اسلامی (با تأکید بر تشیع اثنی عشری) در روی زمین بودند. آنها برای نیل به این هدف دست به هجرت زده و در مناطق دوردست به وعظ و تبلیغ و جذب پیروان می‌پرداختند.

یکی از مهمترین ابعاد تشیع اثنی عشری ظلم‌ستیزی، فسادستیزی و عدالت‌گستری بوده و هست. و لذا این رهبران در مواضع خود مردم را علیه ظلم و فساد و حکام محلی (که در این دوره فراوان بود) فرار می‌خواندند. همین مسأله باعث درگیری آنان با قدرتهای مسلط محلی می‌شد و در نهایت به شهادت آنها می‌انجامید. در یک نظر می‌توان دریافت که اکثر این رهبران مذهبی قربانی تعالیم خود، حق‌جویی خویش، و

ص: ۱۲۱

مبارزه در راه فساد و ظلم شده‌اند.

لب و مغز تعالیم اینان دعوت مردم به شرکت در ظهور حضرت مهدی (عج) و مبارزه با فسق و فجور و ستم حکام محلی خصوصاً حکام بیگانه مغول بوده است و بخاطر همین است که رهبران مذهبی دولت سرداران به دلیل اینکه رهبران سیاسی آن (سرداران) سر را در راه مبارزه با ظلم و ستم بر دار داده بودند، دست اتحاد با آنها داده و سعی می‌کردند با همدستی آنها حکومت الهی خود را در روی زمین برقرار سازند. ولیکن جاه‌طلبی‌های امرای سردار که در نهایت برای حکومت دنیوی مبارزه می‌کردند باعث انشقاق بین آنها و رهبران مذهبی گردید.

طوری‌که این انشقاق و اختلاف یکی از ویژگیهای پایان دولت سرداران شد و در واقع یکی از عوامل مهم فروپاشی آن گردید.

رهبران مذهبی دولت سردار معتقد بودند که دین و دولت دو روح در یک کالبد هستند و دین از دولت جدا نیست. از قرائن چنین برمی‌آید که این رهبران مذهبی در پی برقراری ولایت علی (ع) در این دوره بودند. تأکید اینان بر عدل و

^{۲۶۳} (۱۲۶) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

عدالت و مبارزه با فساد و ظلم و ستم (چه سیاسی و چه اقتصادی و چه اجتماعی) و بشارت ظهور حضرت مهدی (عج) منبعث از همین اعتقادشان بود. بخاطر همین تعالیم بود که شیخ خلیفه عامل خطرناکی برای قدرتهای حاکمه روز قلمداد شد و شهید گردید. به همین دلیل بود که شیخ حسن جوری جانشین شیخ خلیفه برای بسط و گسترش تعالیم مراد خود، دست به هجرت زد و در نهایت برای برقراری دست‌کم شمایی از ولایت علی (ع) در این قسمت از ایران، با وجیه‌الدین مسعود - که او تحت تأثیر تعالیم شیعی قرار داشت - همکاری نمود. و نیز درویش عزیز جوری قبل از اینکه در امر حکومت با علی مؤید همکاری نماید، حکومتی در طوس تشکیل داد که نشانی از ولایت داشت و سکه بنام حضرت مهدی (عج) و مسلماً خطبه هم بنامش جاری ساخت.

شاید یکی از علل درگیری جناح رهبران سیاسی با جناح رهبران مذهبی

ص: ۱۲۲

دولت سرمداران در این باشد که رهبران مذهبی همراه با پیروانشان همیشه در پی برکندن فسق و فجور و ستم و برقراری تقوا و صداقت و درستی در جامعه بوده‌اند. و این امر تا حدی با خواسته‌های دنیاگرایانه امرای سرمداری (دست‌کم در ایام متأخر این دولت) سازگار نبوده است.

بطور کلی توان گفت که رهبران مذهبی دولت سرمداران زمینه فکری و عقیدتی جامعه را برای قیام شیعی سرمداران آماده و مهیا کردند. بذر نهضت را پاشیدند و ریشه‌های آن را تقویت کردند و راه را برای رهبران سیاسی هموار نمودند تا باروبر آنرا درو کنند و از این باروبر به نفع خود بهره گیرند.

پس بطور کلی توان گفت که رهبران مذهبی سرمداران دارای چندین خصلت بودند:

(۱) پیرو مذهب تشیع اثنی عشری و مبلغ ایدئولوژی انقلابی آن بودند.

(۲) ظهور مهدی موعود (ع) را بشارت می‌دادند و مردم را برای ستیز با ظلم و جور حکام و اربابان زمان که یکی از ویژگیهای ظهور حضرت مهدی (ع) بود، تشویق و ترغیب می‌کردند.

(۳) برای تبلیغ تعالیم خود به هجرت می‌پرداختند و تعالیم خود را در میان قشر روستایی و نادار و نیز پیشه‌وران شهری و روستایی که در واقع طبقه مستضعفین آن عصر را تشکیل می‌دادند، تبلیغ می‌کردند و اکثر مریدان آنها از میان همین لایه‌های اجتماعی بودند. برخی از اینها حتی تا عراق عرب نیز رفتند. سفرها و تبلیغ تعالیم آنها با اقبال عظیم مردم روبرو می‌شد، تا آنجا که هرکجا پا می‌گذاشتند مردم ستمکشیده شهرها و روستاها در اطراف آنها جمع شده و موجبات ترس و وحشت حکام را فراهم می‌کردند.

(۴) چنانکه گذشت ظلم‌ستیزی و مبارزه با جور و ستم امرا و حکام یکی از اصول اصلی تعالیم این رهبران مذهبی بود. ستمی که در این دوره به رعایا و طبقات پائین جامعه اعمال می‌شد ابعاد مختلف داشت؛ یکی ستم اقتصادی بود که یک نمونه آن علاء‌الدین محمد، وزیر خراسان بود که

ص: ۱۲۳

مردم از دست زیاده‌ستانیها و زیاده‌خواهیها و مالیات‌بندیهای او به تنگ آمده بودند و همین کارهای او بود که باعث خروج امرای نخستین سربداری در قریه باشتین شد^{۲۶۴}. این ستم اقتصادی بیشتر لایه‌های زحمتکش جامعه چون روستائیان و پیشه‌وران شهری را که در واقع تولیدکنندگان اصلی این زمان بودند دربرمی‌گرفت. و از اینروست که همین قشرها به تعالیم این رهبران مذهبی رو آوردند.

بعد دیگر این ظلم، ستم سیاسی و اجتماعی بود که جان مردم را به لب رسانده بود. حکام منطقه خراسان که بیشتر پس‌مانده مغولان (نظیر طغاتی‌موریان، اروغون‌شاه، امیر ولی و ...) بودند از هیچ ظلم و ستمی نسبت به رعایا روگردان نبودند. منابع این دوره پر از مسائلی است که حکایت از ظلم و ستم طبقه حاکم نسبت به طبقه فرودست دارد^{۲۶۵}. رهبران مذهبی سربداران مردم را علیه این ظلم و ستم تهییج و بسیج می‌کردند و مردم ستمکشیده این عهد فوج‌فوج و دسته‌دسته به آنها می‌پیوستند و همین حرکت، صاحبان قدرت این دوره را به وحشت می‌انداخت.

(۵) چنانکه گذشت تعالیم رهبران مذهبی سربداران مبتنی بر اصول تشیع اثنی عشری بود، و لذا جای تعجب نبود که مخالفین و دشمنان آنان نیز مخالفین تشیع اثنی عشری یعنی عناصر سنی و علمای رسمی زمان باشند. این مخالفین برای از بین بردن آنها دست به هرکاری می‌زدند.

نخست علیه شیخ خلیفه و پیروان او دست به اقداماتی زدند ولی چون

ص: ۱۲۴

هوده‌ای نبردند او را مخفیانه شهید کردند و طوری جلوه دادند که او خودکشی کرده است. علیه شیخ حسن نیز همان اقدامات انجام شد، ولی شیخ حسن دست به هجرت زده مخفیانه به تبلیغ تعالیم خود پرداخت. ولیکن وقتی که قدرت به دست سربداران و شیخ حسن افتاد و جنگ بین آنها و آل کرت آغاز گشت، یکی از عوامل این جنگ، مخالفت عناصر

^{۲۶۴} (۱۲۷) مرعشی، ص ۴-۱۰۳: «... و از وزرای قدیم و اکابر خراسان علاء الدین محمد در آن مملکت متمکن بود و از سیاست پادشاه و محاسبان دیوان

ایمن گشته، به هرچه دست می‌داد تقصیر نمی‌کرد. از آن سبب عرصه خراسان به رعایا تنگ شد و ظلم از حد گذشت.»

^{۲۶۵} (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۱۰۳: «... و جمعی از قوم جته که از طایفه اشرا و اتراک بودند با او (طغاتی‌مور خان) موافق گشتند و در خراسان بدسیرتی

می‌کردند؛ همان مأخذ، ص ۴۱۱: «(امیر ولی) به سرحد مازندران، مردم شریب و بدنفس را دزدی و تاراج می‌فرمودکردن»، حافظ ابرو، جغرافیا:

(قسمتی از نامه شیخ حسن به محمد بیگ) ... و از جمله ولایات خراسان، پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان به مرتبه‌ای رسید که به دفع آن برمی‌باید خاست و نوعی می‌باید خاست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرونشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد افتاد.

سنی با انقلابیون شیعی بود^{۲۶۶}. همین مسأله در خصوص درویش عزیز، یکی از جانشینان شیخ حسن جوری، نیز اتفاق افتاد^{۲۶۷}.

ص: ۱۲۵

سلسله مراتب رهبران مذهبی سرداران و رابطه آنها با یکدیگر را می‌توان در جدول زیر مشاهده کرد^{۲۶۸}.

ص: ۱۲۷

۲- رهبران سیاسی

الف: مدخل

اوضاع سیاسی خراسان، پایگاه قیام سرداران، در آستانه قیام آنها به دلیل فروپاشی امپراتوری ایلخانان در شرق جهان اسلام، درهم و مغشوش بود. امرای محلی مغول که یک زمانی از امرای دربار ایلخانان محسوب می‌شدند دم از استقلال می‌زدند.

ارغون پسر نوروز (امیر نوروز یکی از امرای بزرگ دربار ایلخانان بشمار می‌رفت) سلسله‌ای در شمال خراسان ایجاد کرد که به جانی قربان (جاونی قربان) معروف شد. قلمرو آنها که در زمانهای مختلف فرق می‌کرد بهرحال شامل طوس، قوچان، کلات، ایبورد، نسا و مرو و گاهگاهی نیشابور بوده است^{۲۶۹}.

طغاتی‌مور پسر سوری بن باباهادر یکی از اعقاب جوجی‌ق‌سار برادر چنگیز خان بود. پس از مرگ سلطان ابو سعید آخرین ایلخان مغول، طغاتی‌مور خان در خراسان از سوی امرای این منطقه نظیر اویغور ایرنجی، شیخ علی بن علی قوشچی و ارغونشاه به ایلخانی منصوب شد و از همین

ص: ۱۲۸

زمان قسمتی از خراسان غربی و استرآباد و جرجان و قسمتی از مازندران را از آن خود کرد. او برای بسط تصرفات خود چندبار به عراق عجم و عراق عرب لشکر کشید.

^{۲۶۶} (۱۲۹) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱: «شیخ گفت (با رسولانی که پیش معز الدین حسین فرستاد) که با ملک بگوئید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند، اکنون شما دزدان دین می‌باشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود گیرد و اگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید. و چون ایلجیان به مجلس ملک رسیده، پیغام ادا کردند، ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخ جوری ما را تهدید می‌دهد و از حرب می‌ترساند، من خود بدر حربم.»

^{۲۶۷} (۱۳۰) حافظ ابرو، جغرافیا: «ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد. و چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی، علمای هرویه نظامیه فتوی می‌دادند که دفع شیعه واجب است. ملک جهت تعصب مذهب به نیشابور رفت ... و خواجه علی مؤید هم درویش عزیز را برای دفع آنها فرستاد.» میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، جلد ۲، ص ۳۰.

^{۲۶۸} (۱۳۱) این جدول با استفاده از اطلاعات میرخواند، جلد ۴، دولتشاه، مرعشی تنظیم شده است.

^{۲۶۹} (۱) malsI fo aidepolcycnE(۱) ، چاپ اول، ص ۹۷۹، مقاله «طوس» از مینورسکی؛ اسمیت، ص ۹-۲۰۸.

قضیه از این قرار بود که امرایی چون امیرزاده علی جعفر پسر شیخ علی ایرنجین از مقابل امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی فرار کرده و به خراسان آمد. او در خراسان امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت با دولت شیخ حسن بزرگ ایلکانی تحریک کرد. امیر شیخ علی هم به جهت توهم و ترسی که از توسعه دولت شیخ حسن ایلکانی داشت سر به مخالفت برداشت و امرای دیگر را نیز همراه خود کرد. امرای همراه او، طغاتی‌مور خان را به ایلخانی برداشته و با لشکر فراوان رو به سوی سلطانیه نهادند.^{۲۷۰}

جنگ بین اردوی متحدین و لشکریان امیر شیخ حسن بزرگ در نیمه ذی‌قعدة سال ۷۳۷ ه. در نزدیکی مراغه رخ داد. شکست به اردوی متحدین افتاد و طغاتی‌مور خان گریخت و به خراسان آمد و به ایلخانی نشست.^{۲۷۱}

دومین سفر جنگی طغاتی‌مور خان به عراق عرب زمانی بود که شیخ حسن بزرگ پس از جنگهای متعدد با شیخ حسن کوچک چوبانی با او صلح نمود و از آنجا که به صلح او اعتماد نداشت افرادی را نزد طغاتی‌مور خان فرستاد و او را به ایلخانی برداشت. طغاتی‌مور خان همراه ملازمین و امرا راهی عراق عرب و بارگاه شیخ حسن بزرگ جلایری شد. ولی این اتحاد با صلح شیخ حسن کوچک چوبانی و دمدمی مزاجی طغاتی‌مور خان بهم خورد و طغاتی‌مور خان بار دیگر بالاجبار به خراسان مراجعت نمود.^{۲۷۲}

از دیگر امرای خراسان عبد الله بن مولای بود. مولای در ایام غازان خان متصدی امور مالی بود و یکی از ارکان قدرت خانواده

ص: ۱۲۹

مولای بشمار می‌رفت. از خانواده او شخصی بنام محمد مولای است که گویا پسر و یا نوه او بوده است. و همین شخص بعدها یکی از مریدان شیخ حسن جوری شد و به تشیع گرائید. محمد مولای حاکم منطقه قهستان بود.^{۲۷۳}

از شخصیت‌های دیگری که در این زمان در رابطه با قیام سربرداران نقش بسیار مهمی بازی کرد خواجه علاء الدین محمد وزیر خراسان بود. او یکی از اکابر خراسان بود که سلطان ابو سعید در ایام ایلخانی خود او را همراه غیاث الدین محمد بن رشید الدین به وزارت منصوب کرده بود، تا امر وزارت را توأمان به انجام برسانند.^{۲۷۴}

لیکن شرکت خواجه علاء الدین محمد در کار وزارت بیش از شش ماه طول نکشید و از وزارت کنار رفت و به شغل استیفای ممالک مشغول گشت.^{۲۷۵}

^{۲۷۰} (۲) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، صفحات ۵-۱۴۵.

^{۲۷۱} (۳) همان مأخذ، صفحات ۶-۱۵۵.

^{۲۷۲} (۴) همان مأخذ، صفحات ۱۶۱-۱۵۹.

^{۲۷۳} (۵) اسمیت، ص ۱۰۸ به نقل از تاریخ شیخ اویس قطبی الاهری.

^{۲۷۴} (۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۲۶؛ سمرقندی، ص ۶۸.

^{۲۷۵} (۷) همان مأخذ، ص ۱۲۷؛ سمرقندی، ص ۶۹ که مدت وزارت او را هشت ماه نوشته است.

سلطان ابو سعید بعدها در سال ۷۲۴ ه. امیر شیخ علی را به امارت خراسان تعیین نمود و خواجه علاء الدین محمد را نیز به وزارت خراسان برگزید. و در این زمان بود که خرابی در خراسان راه یافته و مردم دست از اوطان خود برداشته و رفته بودند.^{۲۷۶} و این خرابی در نتیجه ترکنازیهای امرای ترک‌نژاد نظیر ناری طغای و نیز امیر چوبان و غیره بود^{۲۷۷}.

از جمله افرادی که با اشاره سلطان ابو سعید به ترمیم و اصلاح این خرابیها کمر همت گماشت خواجه غیاث الدین رشیدی وزیر معروف بود. کارها و کمکهای او مفید فایده افتاد و طوری شد که رعایا بار دیگر بر سر اراضی خود برگشتند و به کشت و کار مشغول شدند.^{۲۷۸} ولیکن وقتی که خواجه غیاث الدین محمد در سال ۷۳۶ ه. به

ص: ۱۳۰

قتل رسید، اصلاحات او پایان نیافته بود.

مرگ ابو سعید آخرین ایلخان مغول در سال ۷۳۶ ه. بهانه بدست امرا و دست‌اندرکاران ایالت خراسان داد تا بنا به دلخواه خود وارد عمل شوند. وقتی که طغای تیمور خان از سوی امرا به ایلخانی برداشته شد، علاء الدین محمد فریومدی نیز سمت وزارت یافت و شیخ علی هم فرماندهی کل لشکر را صاحب شد.

خلاصه توان گفت که در دوره بین سالهای ۳۹-۷۳۶ ه. ناحیه خراسان شدیداً درگیر فعالیتها و عملیات نظامی بوده است. طغای تیمور خان در سال ۷۳۷ ه. و بار دیگر در سال ۷۳۹ ه. به اطراف خود لشکرکشی نمود. این لشکرکشی‌ها موفقیتی در پی نداشت جز اینکه از نظر مادی بار گرانی بر دوش رعایای خراسان بشمار می‌رفت.

پس از سال ۷۳۷ ه. تنها رهبران ایالت خراسان عبارت بودند از: طغای تیمور خان و ارغونشاه که نیروهای عشیره‌ای را تحت قدرت خود داشتند، علاء الدین محمد فریومدی که یک نفر مأمور کشوری بود و شغل وزارت، مشاور و مأمور مالی طغای تیمور خان را داشت. این افراد برای حفظ موقعیت خود مجبور بودند که قشونی در اختیار داشته باشند. حفظ یک قشون ثابت مستلزم وجود بنیه مالی و نیروی انسانی بود. آنها برای کسب این مواد دست به اعمال فشار به رعایا و مردم این ناحیه می‌زدند و همین مسأله و مسائل دیگر باعث طغیانها و قیامهای متعددی در بین رعایا می‌گردید و قیام سربداران درست در همین وانفسا رشد کرد.

ب: آغاز قیام

منابع درباره آغاز قیام سربداران مطالب متنوعی نوشته‌اند.

دو نوع روایت در این خصوص آمده است. یکی روایت حافظ ابرو و دیگری روایت میرخواند (که روایت خود را با استفاده از تاریخ سربداران همراه با روایت حافظ ابرو آورده است و بر روایت خود صحه گذاشته است). بنا بر روایت حافظ ابرو، امیر عبد الرزاق

^{۲۷۶} (۸) همان مأخذ، ص ۱۴۱؛ سمرقندی، ص ۹۲.

^{۲۷۷} (۹) سمرقندی، ص ۹۲.

^{۲۷۸} (۱۰) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۴۱.

ص: ۱۳۱

که از بزرگان ولایت بیهقی بود در قریه باشتین که اکثر اهالی آن مرید شیخ حسن بودند (یعنی به تشیع گرویده بودند)، با عاملی (مالیات‌بگیر) که رئیس بود نزاع کرده و او را به قتل آورد^{۲۷۹}. پس از آن او که به فرط تهور و تهتک معروف بود در این خصوص با اطرافیان خود به مشورت نشست. آنها اتفاق کردند که اختیار خود را از کف ندهند و به برکندن ریشه‌های ظلم و ستم برخیزند. آنها گفتند که: «اگر خداوند ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم.» و بدین ترتیب لقب سریداری پیدا شد^{۲۸۰}. و از این به بعد کار عبد الرزاق بالا گرفت و به کارهای بزرگ دست یازید.

و اما می‌خواند روایت دیگری نیز دارد که اقتباس از تاریخ سریداران است. و این روایت در تذکره الشعرا و مجمل فصیحی هم تا حدی تکرار شده است. طبق این روایت، خواجه جلال الدین فضل الله یکی از افراد محترم و محتشم و صاحب مال و تجمل قریه باشتین از قرای بیهقی بود^{۲۸۱}. او پنج پسر داشت: امیر امین الدین، امیر عبد الرزاق، امیر وجیه الدین مسعود، امیر نصر الله و امیر شمس - الدین. از این پنج پسر امیر امین الدین در خدمت ایلخان ابو سعید بود. و بوسیله همین امین الدین بود که عبد الرزاق وارد دستگاه دیوانی

ص: ۱۳۲

ایلخان مزبور شد^{۲۸۲}.

عبد الرزاق چندی را به یساولی سلطان مزبور گذراند تا اینکه بالاخره از طرف همین ایلخان به عاملی کرمان رفت تا مالیات آن منطقه را جمع کند. در این زمان مالیات سالانه ایالت کرمان صد هزار دینار بود. قرار بود عبد الرزاق صد و بیست هزار دینار وصول نماید و صد هزار دینار را به خزانه عامره بپردازد و بقیه را به رسم محصلانه بگیرد. عبد الرزاق پس از وصول مبلغ مزبور به حیف و میل آن پرداخت و یک زمانی متوجه شد که یک دینار از آن همه پول باقی نمانده است.

بدنبال چاره‌ای گشت تا جبران مافات کند که در همین ایام خبر مرگ ایلخان ابو سعید به او رسید و وی با خیال راحت به زادگاه خود باشتین برگشت^{۲۸۳}.

^{۲۷۹} (۱۱) رئیس در واقع رابطی بین مردم و دولت محسوب می‌شد. او از طرف دولت و بیشتر از میان اهالی محلی منصوب می‌گشت. رئیس یکی از افراد محلی معتبر بشمار می‌رفت (لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۱). اصطلاح رئیس در کتاب عتبه الکتبه معنی مأمور نسبتاً مهم محلی را می‌دهد و نیز مأموری که در مقابل سلسله مراتب نظامی و مذهبی بوده است (منتجب الدین اتابک جوینی، عتبه الکتبه، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸ ش، ص ۲۳ به بعد). رئیس در زمینه مالیات هم رابطی بین مردم محل و حکومت محسوب می‌شد و وظایف او بیشتر با امور مالی سروکار داشت. رئیس ناظم نظم عمومی محل نیز بوده است. او رسوم و مالیات را جمع‌آوری می‌کرد و به مأمورین مالیاتی می‌رساند؛ در این زمینه نگاه کنید به کتاب عتبه الکتبه.

^{۲۸۰} (۱۲) حافظ ابرو، زبده، مجموعه و جغرافیا؛ سمرقندی، صفحات ۷ ت ۱۴۶؛ می‌خواند، جلد ۵، صفحه ۶۰۲.

^{۲۸۱} (۱۳) دولتشاه می‌نویسد که فضل الله باشتینی در اصل از خدام شاه جوین بود. وی مردی محتشم بزرگ بود و در املاک و اسباب دنیاوی در ناحیه بیهقی نظیر نداشت؛ ص ۲۰۸.

^{۲۸۲} (۱۴) می‌خواند، جلد ۵، ص ۶۰۰؛ دولتشاه، ص ۲۰۸. می‌خواند داستانی را برای ورود عبد الرزاق به دربار ایلخان ابو سعید نقل می‌کند که حکایت از پهلوانی و فتوت او دارد. آنچه که مسلم است اینست که صورت و بر و بالای عبد الرزاق نظر ایلخان مزبور را گرفته و او را ملازم دربار خود کرده است.

میرخواند از اینجا به بعد قضیه حسن حمزه و حسین حمزه، دو نفر از اهالی باشتین، را تعریف می‌کند که ایلچیان علاء الدین محمد در منزل آنها اطراق می‌نمایند و از آنها شراب و شاهد می‌طلبند.

آنها در باب شاهد عذر می‌آورند، ولی ایلچیان بدسیرتی آغاز کرده و بر عورات آنها به دیده شاهد می‌نگرند و همین مسأله باعث می‌شود تا حسن و حسین حمزه شمشیرها را برکشیده و ایلچیان را به قتل رسانند.

علاء الدین محمد پس از آگاهی از این ماجرا عده‌ای را برای گرفتن و بردن دو برادر مزبور می‌فرستد و آنها در رفتن تعلق می‌ورزند و در همین زمان عبد الرزاق وارد قریه باشتین می‌شود و با واقعه

ص: ۱۳۳

مواجه می‌گردد و قصه قیام از همین جا آغاز می‌شود.^{۲۸۴}

۱: امیر عبد الرزاق

منابع در خصوص اعمال و کردار امیر عبد الرزاق قضاوت منفی دارند. حافظ ابرو می‌نویسد که او «به فرط تهور و فتنه‌انگیزی ممتاز بود و به وفور تهتک و خون‌ریزی مستثنی.»^{۲۸۵} میرخواند او را مردی عیاش و متلف قلمداد کرده که فقط به شراب و شاهد می‌پرداخت و در خونریزی و فتنه‌انگیزی هم ید طولایی داشت.^{۲۸۶} فصیحی که اطلاعات خود را مثل میرخواند از تاریخ سرداران گرفته قضاوت دیگری در خصوص او دارد. وی می‌نویسد: «او با معروف‌زادگان حرکات شنیع می‌کرد و دختر و پسر بزرگان و بزرگ‌زادگان می‌کشید.»^{۲۸۷}

^{۲۸۳} (۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۰؛ دولتشاه، ص ۲۰۸؛ دولتشاه می‌نویسد که عبد الرزاق به این دلیل به زادگاهش برگشت که می‌خواست باقی املاک پدر را بفروشد و پول دیوان را تأدیه نماید که در راه خبر مرگ سلطان را شنید.

^{۲۸۴} (۱۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۱؛ دولتشاه، ص ۲۰۸. دولتشاه یکی از این ایلچیان را خواهرزاده علاء الدین محمد فریومدی قلمداد کرده و حال آنکه فصیحی آنها را مغول نامیده است.

وی می‌نویسد که: «پنج نفر از مغولان که ایلچی بودند به‌حسب رسد در خانه ایشان فرود آمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند و به مبالغه ایشان را خلافت و بی‌غرضی رسانیدند. به ضرورت یک برادر رفت و جهت ایشان قدری شراب آورد. چون مست شدند شاهد طلب کردند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند. برادران با همدیگر گفتند ما این قضیه بر خود روا نداریم. ما سرهای خود را بر دار دیدیم و شمشیرها کشیده و درآمدند و هر پنج مغول را قتل کردند و بیرون آمدند و گفتند که ما سرداریم» (فصیحی، جلد ۳، ص ۵۰).

برخی معتقدند که این داستان ساختگی است. چراکه می‌گویند این داستان دلیل پیش پا افتاده‌ای برای قیام عرضه می‌کند (اسمیت، ص ۱۱۹). ولیکن مسأله‌ای که هست اینست که این دو برادر شیعی مذهب هستند و تحت تعالیم شیخ حسن. حافظ ابرو در آنجا که شروع به توصیف قیام سرداران می‌نویسد که اکثر اهالی قریه باشتین از میردان شیخ حسن بودند (حافظ ابرو، زبده و مجموعه). و همین مسأله می‌رساند که مردم این ناحیه تحت تعالیم انقلابی شیخ حسن، آماده قیام بوده‌اند و تنها بهانه‌ای کافی بود که علیه ظلم و ستم عمال هیأت حاکمه برخیزند. و این بهانه هم با آمدن ایلچیان حکومتی و یا بهر صورت رئیس ناحیه که مأمور مالیات‌بگیر بود، بدست آمده و قیام آغاز گردیده است.

^{۲۸۵} (۱۷) حافظ ابرو، زبده، مجموعه و جغرافیا.

^{۲۸۶} (۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۱-۶۰۰.

^{۲۸۷} (۱۹) فصیحی، جلد ۱، ص ۴-۵۴؛ و نیز میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳.

ولی بوختر renhcuB در مقاله سربداران خود در malsI fo aidepolcycnE در این زمینه عقیده دیگری دارد. او می‌نویسد که منابع به دلیل اینکه به قتل عبد الرزاق بدست برادر خود وجیه الدین مسعود سرپوش گذاشته و آنرا توجیه نمایند به خدشه‌دار کردن شخصیت او پرداخته و

ص: ۱۳۴

بدینسان درباره او به قضاوت نشستند^{۲۸۸}.

اگر قبول بکنیم که تاریخ سربداران در دربار علی مؤید و زیر نظر او نوشته شده و نویسنده آن به وجیه الدین مسعود به دلیل درافتادن با سازمان درویشان (نظیر درافتادن علی مؤید با آنها) بهای بیشتری داده، این قضاوت به دور از واقعیت نیز نمی‌تواند باشد. آنچه که مسلم است اینست که آغازگر قیام عبد الرزاق و اولین سربدار او است. عبد الرزاق است که وقتی با ظلم و ستم متصدیان مالیاتی حکومت خراسان نسبت به رعایای زادگاه خود روبرو می‌شود، طایفه‌ای از جوانان جلد را دوروبر خود جمع کرده و با فرستادگان علاء الدین محمد درمی‌افتد و عده‌ای از آنها را از بین می‌برد و سپس اهل قریه باشتین را گرد آورده و می‌گوید:

«فتنه‌ای عظیم در این مقام پدید آمد، اگر ما مساهله کنیم، کشته شویم. به مردی سر خود را بر دار دیدن هزاربار بهتر که به نامردی کشته شدن»^{۲۸۹}

و بدین ترتیب این طایفه به سربداران معروف می‌گردند.

اکثر منابع، علت قیام را ظلم و ستمی می‌دانند که از سوی عمال هیأت حاکمه نسبت به رعایا (که تحت تعالیم انقلابی شیخ حسن جوری

ص: ۱۳۵

^{۲۸۸} (۲۰) malsI fo aidepolcycnE، جلد ۴، مقاله (سربداران) از و. بوختر.

^{۲۸۹} (۲۱) میرخواند، جلد ۵، صفحات ۳-۶۰۲. دولت‌شاه در خصوص اصطلاح «سربدار» سخنی دیگر دارد. او می‌نویسد: «و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کردند (عبد الرزاق و اطرافیان او) و دستارها و طاقیه‌ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن می‌زدند و نام خود را سربدار نهادند.» (دولت‌شاه، ص ۲۰۸). اصطلاح «سربدار» در بعضی از منابع نظیر مطلع السعدین، منتخب-التواریخ معینی، تاریخ آل مظفر کتبی و تاریخ طبرستان مرعشی به صورت «سربدار» آمده که غریب می‌نماید. و گاه‌گذاری هم به صورت صفت استعمال شده، چنانکه در خصوص ابو بکر کلوی نداف در سمرقند آمده که: «به اوصاف سربداری اتصاف داشت» (میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶)، و یا اینکه به صورت لقب و صفت آمده نظیر: چوپان سربدار (سمرقندی، ص ۴۱۵) و ملوک سربدال و غیره. چنین می‌نماید که این اصطلاح به صورت صفت معنی دلیر و بی‌باک و فتی و جوانمرد بدهد.

اصطلاح سربدار وارد زبان ترکی هم شده و این نوع افراد را در زبان ترکی باشند کندی می‌گفته‌اند (تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ص ۴۱). بدلیسی درباره اصطلاح سربدار توضیح دیگری دارد. وی می‌نویسد: «جمعی از رنود و اوباش سبزوار را بر سر خود جمع نمود (عبد الرزاق)، داری در سبزوار نصب کرده و گفت: هرکس که با ما اتفاق دارد دستار خود را به جای سر از این می‌باید آویخت تا اخلاص و یک‌جهتی او بر عالم و عالمیان ظاهر گردد.» (پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ص ۴۸ به نقل از شرفنامه بدلیسی).

قرار داشتند) روا می‌شد. مرعشی در تاریخ خود علاوه بر مسأله ظلم و ستم، مسأله نژادی و اجتماعی را نیز پیش کشیده و ایرانیان را در مقابل امرای ترک و متغلبان دیگر نهاده است که این مسأله شاید ناشی از طرز تفکر بومی او بوده باشد.^{۲۹۰}

خلاصه هرچه بود نطفه این قیام با مبارزه علیه ظلم و ستم (ظلم و ستم اقتصادی - سیاسی و اجتماعی) بسته شد و بالید و ادامه یافت و مظلومان را از اطراف و اکناف به سوی خود کشید.

در بالا گفته شد که لشکرکشی‌های حکام خراسان در سالهای ۳۹ - ۷۳۷ ه. باعث مشکلات مالی زیادی گردید. این مشکلات مالی باعث شد که این حکام رو به سوی علاء الدین محمد که یک نفر دیوانسالار امور مالی بود بیاورند تا بلکه این مشکلات را از پیش پا بردارند.

حافظ ابرو در خصوص موازین مالی علاء الدین محمد مطالبی دارد. او می‌نویسد وقتی که علاء الدین محمد به وزارت خراسان برگزیده شد مقرر کرد که غیر از متوجهات دیوانی یک دینار زیاده از رعایا ستانده نشود.^{۲۹۱} و در نتیجه آن دو و سه سالی که مردم از اوطان خود کوچیده و خراسان رو به ویرانی رفته بود بار دیگر با آمدن مردم به اوطان خود، رو به آبادانی گذاشت. منظور از مردم در اینجا رعایا و کشاورزان و مالکین خرده‌پایی است که تحت فشار حکام محلی و نیز تحصیلداران مالیاتی دست از خانه و کاشانه خود برداشته و به جاهای دیگر کوچیده بودند. این مسأله پس از حمله مغول بارها در ایران اتفاق افتاده بود. علاء الدین محمد برای حل این مشکل مالیاتهای اضافی را از دوش کشاورزان و خرده‌مالکان برداشت و وضع آنها را ترمیم کرد. ولیکن او برای جبران مافات مالیاتهای جدید و سنگین بر عمده مالکان وضع نمود تا بتواند تعادلی در امور مالی خراسان ایجاد نماید و هزینه لشکرکشی‌هایی که در این ایام

ص: ۱۳۶

انجام شده بود مهیا سازد.^{۲۹۲} همین مسأله عمده مالکان را خشمگین ساخت. علاء الدین محمد این موازین را در مناطقی پیاده کرده بود که منطقه سبزوار و قصبه باشتین هم جزو آن مناطق بود.

چنانکه گفته شد عبد الرزاق پسر فضل الله باشتینی یکی از «افراد محتشم بزرگ» این ناحیه بود. حافظ ابرو او را امیر و یکی از اکابر این منطقه می‌نویسد.^{۲۹۳} دولت‌شاه نیز فضل الله باشتینی را صاحب املاک عظیم و اسباب دنیاوی در ناحیه بیهق نوشته است.^{۲۹۴}

حافظ ابرو مأموری را که بدست عبد الرزاق کشته شده رئیس و عامل نامیده که هر دو معنی محصل مالیاتی را می‌دهد. دولت‌شاه حتی او را خواهرزاده علاء الدین محمد نامیده است.^{۲۹۵} از اینرو چنین می‌نماید که قیام از قتل یکی از محصلین

^{۲۹۰} (۲۲) مرعشی، ص ۱۰۳.

^{۲۹۱} (۲۳) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۴۱.

^{۲۹۲} (۲۴) اسمیت، ص ۱۱۷.

^{۲۹۳} (۲۵) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

^{۲۹۴} (۲۶) دولت‌شاه، ص ۲۰۸.

مالیاتی (یا فرق نمی‌کند ایلیجیانی که از سوی علاء الدین محمد آمده بودند و مسلماً برای تحصیل مالیات بوده است) شروع شده باشد و عبد الرزاق هم که از تحمیل مالیات بیش از حد به ستوه آمده بود در رأس قیام قرار گرفت^{۲۹۶}.

ص: ۱۳۷

حافظ ابرو آغاز قیام را در زبده التواریخ در دوازدهم شعبان ۷۳۷ ه. نوشته است و حال آنکه فصیحی آنرا در سال ۷۳۶ ه. قرار داده است^{۲۹۷}. اگر گفته دولتشاه را در خصوص مدت حکومت عبد الرزاق یعنی دو سال و چهار ماه قبول بکنیم و ماه قتل او را در صفر سال ۷۳۸ ه. بدانیم^{۲۹۸}، گفته حافظ ابرو تا حدی با واقعیت قرین است.

جریان وقایع پس از قیام سربداران به سرعت ادامه یافت.

علاء الدین محمد پس از آگاهی از وقایع خواجه جمال الدین محمد را در معیت هزار مرد مسلح به دفع سربداران فرستاد. علاء الدین محمد مسلماً به شدت و حدت این قیام پی برده بوده است، و لذا پیشدستی کرده و عده‌ای را برای سرکوب آنها گسیل داشته است. سربداران با نیروی اعزامی علاء الدین محمد در نزدیکی قریه مغیثه جنگیدند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را درهم شکستند^{۲۹۹}.

میرخواند و دولتشاه می‌نویسند که عبد الرزاق پس از این پیروزی تصمیم گرفت کار علاء الدین محمد را یکسره کند. و لذا به دنبال علاء الدین محمد راند که از فریومد درآمده و راهی استرآباد شده بود. سربداران در دره شهرک نو^{۳۰۰} به آنها

^{۲۹۵} (۲۷) همان مأخذ، همان صفحه: «اتباع و اقبای او (عبد الرزاق) از او گله کردند که خواهرزاده علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند روز است که در این ده بیداد و جور می‌کند و از ما شراب و شاهد می‌طلبد. عبد الرزاق گفت: دنیا بهم برآمده است در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید. و هم در آن شب به سر خواهرزاده علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند.»

^{۲۹۶} (۲۸) پطروشفسکی برای اثبات نظریه پیش‌ساخته خود داستان حسن و حسین حمزه را پذیرفته و در نهایت نتیجه گرفته که این قیام، قیام دهقانان و شهروندان فقیر و پیشه‌وران علیه فتودالهای بزرگ بوده است! او کار عبد الرزاق را نیز توجیه کرده است که با اینکه فتودالزاده بوده ولی در رأس قیام قرار گرفته است! سؤالی که پیش می‌آید اینست که اگر این قیام، قیام روستائیان علیه فتودالها بوده، پس باید قربانی اصلی اش افرادی چون عبد الرزاق و خانواده او می‌شدند نه اینکه در رأس قیام قرار می‌گرفتند.

پطروشفسکی سعی کرده به قیام سربداران بعد ملی و نژادی در مقابل ترکان و مغولان دهد که آنهم با استفاده از مطالب مرعشی است. ولیکن منابع (جز مرعشی) این نظریه را به اثبات نمی‌رسانند و هیچگونه تأکیدی در این زمینه ندارند. و در ثانی دشمن اصلی سربداران علاء الدین محمد بود که خود یک‌نفر تاجیک و ایرانی بشمار می‌رفت و این مسأله با توجیه پطروشفسکی -- نمی‌خواند. سربداران با عنصر مغول همیشه درگیر بودند و تا آنها را از ملک آباء و اجدادی‌شان بیرون نریختند از پا ننشستند. ولیکن این عمل آنها به دلیل ظلم و ستم و بیدادی بوده که از سوی مغولان که بهرحال عنصر بیگانه بودند و غاصب، به مردم روا می‌شد. مبارزه آنها با عنصر مغول با مقوله ملی‌گرایی جدید که منبعث از تفکر غربی در سده‌های اخیر است، جور در نمی‌آید.

(پطروشفسکی، نهضت سربداران خراسان، ص ۴۳ به بعد).

^{۲۹۷} (۲۹) حافظ ابرو، زبده؛ فصیحی، جلد ۳، از ص ۵۰ به بعد.

^{۲۹۸} (۳۰) دولتشاه، ص ۲۰۹.

^{۲۹۹} (۳۱) همان مأخذ، ص ۲۰۸.

^{۳۰۰} (۳۲) دولتشاه آنرا قریه دلآباد از حدود کوهسار کیودجامه نوشته است: ص ۲۰۸.

رسیدند. جنگی درگرفت. خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او به ساری گریختند. بعد از آن تمام اموال و خزائن خواجه علاء الدین را غارت کرده و به طرف باشتین مراجعت نمودند (سال ۷۳۷ ه. ^{۳۰۱}).

در اینجا گفته‌ای که قابل ذکر است اینست که میرخواند و

ص: ۱۳۸

دولت‌شاه گویا گرفتار اشتباهی شده‌اند. چراکه در این زمان دونفر به نام علاء‌الدین محمد داریم که هر دو وزیر خراسان هستند:

(۱) خواجه علاء الدین محمد.

(۲) علاء الدین محمد هندو.

اسم این هر دو نفر در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو آمده و می‌رساند که دو شخصیت جدا از هم هستند ^{۳۰۲}.

دولت‌شاه و میرخواند گویا خواجه عبد الحق بن علاء الدین محمد هندو را که در فریومد اقامت داشت و با سربداران درافتاده بود (مثل علاء الدین محمد وزیر) با علاء الدین محمد وزیر اشتباه کرده‌اند.

فصیحی در مجمل ذیل سال ۷۳۷ ه. پس از ذکر خروج عبد الرزاق اولین کسی را که بدست عبد الرزاق به قتل رسیده خواجه عبد الحق بن علاء الدین محمد هندو نام می‌برد ^{۳۰۳}. گویا در همین جنگ است که بیوه خواجه عبد الحق همراه با غنائم دیگر به جنگ عبد الرزاق افتاده است.

از سوی دیگر حافظ ابرو بعداً در جای دیگر از علاء الدین محمد ذکری به میان آورده که در لشکرکشی خراسانیان به عراق شرکت داشته است ^{۳۰۴}. و بعدهم در دوره وجیه الدین مسعود صحبت از گله‌های خواجه علاء الدین محمد است که مسعود آنها را صاحب شده است ^{۳۰۵}.

و از طرفی گویا این مسعود بوده که علاء الدین محمد را به قتل رسانده، چراکه بعدها پسر علاء الدین محمد به انتقام خون پدر، وجیه الدین مسعود را در مازندران به قتل می‌رساند ^{۳۰۶}.

^{۳۰۱} (۳۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۰۹.

^{۳۰۲} (۳۴) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۹.

^{۳۰۳} (۳۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۵۲.

^{۳۰۴} (۳۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۵۹.

^{۳۰۵} (۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

^{۳۰۶} (۳۸) مرعشی، ص ۱۱۱. از اینها گذشته ابن یمن طی قطعه‌ای سال مرگ علاء الدین محمد را سال ۷۴۲ ه. نوشته است. وی می‌گوید:

ص: ۱۳۹

عبد الرزاق پس از حمله به کاروان عبد الله مولای^{۳۰۷} و ازدیاد غنایم و نیز اتباع و ملازمین او^{۳۰۸}، اسبان گله ابو سعید خان و خواجه علاء الدین را نیز که قریب سه هزار رأس بود در اولنگ اردکان و سلطان میدان تصاحب کرده و به سبزوار آورد و دوهزار نفر پیاده را سواره ساخت.

میرخواند تصرف سبزوار را بدست عبد الرزاق، بعد از واقعه حمله به کاروان عبد الله مولای قرار داده و می نویسد که سریداران پس از غنایم گفتند که «ما را قلعه ای می باید که این اموال محفوظ بماند و پس از تقدیم مشورت روی به سبزوار نهاده و کوتوال حصار سبزوار قلعه را تسلیم نمود»^{۳۰۹}. ولیکن دولت شاه تسخیر سبزوار را قبل از قضیه حمله به کاروان عبد الله مولای آورده است^{۳۱۰}. گفته دولت شاه تا حدی با وقایعی که بعدها اتفاق افتاد منطبق است. تسخیر سبزوار زمانی صورت گرفت که لشکر خراسان مشغول لشکرکشی بوده و قدرتی وجود نداشته که از سبزوار و شهرهای دیگر دفاع نماید، تا آنجا که قلعه بان سبزوار قدرت دفاع نداشته و لذا سبزوار را تسلیم کرده است^{۳۱۱}.

مسأله دیگری که حدس بالا را تقویت می کند اینست که میرخواند پس از ذکر واقعه قتل علاء الدین محمد، واقعه دیگری را تعریف می کند که هیچ با قتل علاء الدین محمد نمی خواند. واقعه از این قرار است که امیر عبد الله مولای حاکم قهستان از دختر علاء الدین محمد خواستگاری می کند و مبلغی سنگین و اجناس بسیار به عنوان جهاز گسیل می دارد که همین کاروان مورد دستبرد عبد الرزاق و یاران او

ص: ۱۴۰

قرار می گیرد. اگر علاء الدین محمد به قتل رسیده بود پس این تمهیدات و تدارکات عروسی برای چه بوده است؟

ابن بطوطه از سریداران با عنوان راهزن یاد می کند و می نویسد که:

ز بدفعلی این گردون گردان

به روز چهارشنبه درگه چاشت

وزیر شه نشان ملک ایران

علاء الدین و الدنيا محمد

که جانش تازه باد از ابر غفران

ز سر بیشه سوی جنت روان شد

(ابن یمن، دیوان، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۴۲ ش، ص ۵۶۹).

^{۳۰۷} (۳۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲؛ دولت شاه، ص ۲۰۹. دولت شاه مقدار این اموال را چهل شتر قماش و زر و ابریشم می نویسد که از ترشیز به فریومد می آمد.

عبد الرزاق این کاروان را در قریه دونیه از محال بیهق غارت نمود.

^{۳۰۸} (۴۰) میرخواند تعداد آنها را در آغاز ۷۰۰ نفر نوشته است: (جلد ۵، ص ۶۰۲).

^{۳۰۹} (۴۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳.

^{۳۱۰} (۴۲) دولت شاه، ص ۲۰۹.

^{۳۱۱} (۴۳) قشون خراسان در این زمان سرگرم جنگ با محمد مولای بود، یعنی زمانی که حکام خراسان برای کسب قدرت ایلخانی با همدیگر مشغول جنگ بودند.

«اینان از افراد زورآزمای و قوی‌پنجه بودند که در عراق شطار (راهزن) و در خراسان سربردار و در مغرب صقوره نامیده می‌شدند.

نخست آن هفت تن باهم متحد شدند و بنای فساد و راهزنی گذاشتند.

مرکز آنان کوه بلندی بود نزدیک شهر بیهق که سبزوار نیز نامیده می‌شد.

روزها پنهان می‌شدند و شبها هم به قراء و کاروانها حمله می‌بردند و اموال به تاراج می‌گرفتند.^{۳۱۲}

عبارات ابن بطوطه تا حدی با اعمال اولیه سربرداران می‌خواند.

اولین کار عبد الرزاق حمله به کاروانها بود که غنایم زیادی از این راه کسب کرد. ولی چیزی که در این میان قابل توجه است، اینست که سربرداران بنا به تصریح منابع برای برکندن ظلم و ستم (از هر نوع) برخاسته بودند و این ظلم و ستم چیزی بود که از سوی حکام محلی و هیأت حاکمه خراسان بر رعایا روا می‌شد. اینکه ابن بطوطه می‌گوید آنها اموال مردم را به تاراج می‌بردند با واقعیت نمی‌خواند.

این «مردم» نه مردم عادی و رعایا بلکه امرا و صاحبان اموال وابسته به حکام محلی و خلاصه آنهایی بودند که دست در دست هیأت حاکمه ظالم داشتند و کاری جز تحمیل ظلم و جور به رعایا نمی‌شناختند.

عبد الرزاق پس از تسخیر سبزوار (در سال ۷۳۷ هـ.) خطبه به نام خود خواند و اعلام استقلال نمود. مدت دو سال و چهار ماه حکومت کرد و علاوه بر سبزوار، رادکان و سلطان میدان و جوین و اسفراین و جاجرم و بیارجمند را نیز تحت تصرف خود درآورد.^{۳۱۳}

در خصوص علت مرگ عبد الرزاق دو روایت وجود دارد:

(۱) خواستگاری عبد الرزاق از دختر علاء الدین محمد و راضی

ص: ۱۴۱

نشدن وی به این امر؛

(۲) خواستگاری عبد الرزاق از بیوه خواجه عبد الحق بن علاء الدین محمد هندو و راضی نشدن وی به این کار.

حافظ ابرو از خواستگاری عبد الرزاق از دختر علاء الدین هندو صحبت می‌کند که دختر راضی بدین کار نشده و از سبزوار فرار می‌کند.^{۳۱۴} میرخواند این دختر را، دختر علاء الدین محمد قلمداد کرده است و بطور عجیبی هم دچار اشتباه

^{۳۱۲} (۴۴) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

^{۳۱۳} (۴۵) دولت‌شاه، ص ۲۰۹. دولت‌شاه بیارجمند را بیار و خجند نامیده که شاید از اشتباهات نسا خان باشد. خجند شهری بود در ماوراء النهر رجوع شود به حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۲۱۷ و ۲۶۱. در خصوص بیارجمند نگاه کنید به گیلسترنج، ص ۳۹۱.

شده است^{۳۱۵}. ولیکن دولتشاه روایت دیگری دارد که مقرون به صحت است. وی می‌نویسد که عبد الرزاق پس از کسب استقلال و کشتن خواجه عبد الحق علاء الدین محمد هندو کسی را پیش خاتون او فرستاد و از او خواستگاری نمود.

از آنجا که عبد الرزاق، بنا به تصریح منابع، مرد فاسق و فاسدی بود، و از طرفی به هرحال قاتل شوهر خاتون مزبور هم محسوب می‌شده و نیز این زن خود را از خاندان صاحب حشم می‌دانسته و عبد الرزاق را از خاندان پست، لذا از قبول این قضیه امتناع کرده و از سبزووار فرار می‌نماید^{۳۱۶}. و عبد الرزاق برای برگرداندن او برادرش وجیه - الدین مسعود را می‌فرستد.

در خصوص قتل عبد الرزاق بدست برادر خود مسعود دو روایت وجود دارد: یکی از آن تاریخ سربداران و دیگری از آن حافظ ابرو.

میرخواند و دولتشاه روایت تاریخ سربداران را نقل کرده‌اند. بنا

ص: ۱۴۲

به نوشته آنها مسعود در رباط سنکلیدر به خاتون و ملازمین او رسید. خاتون شروع به تضرع نمود که:

«تو مرد مسلمانی و به صلاح دیانت آراسته، و مدت وقتی ملازم پدر من بوده، به دوستی حیدر کردار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه‌کس را در موقف پرسش بازدارند اندیشه نمای و از سر من درگذر.»^{۳۱۷}

خواجه وجیه الدین مسعود از آنجا که مرد متقی و جوانمردی بود خاتون مزبور را رها کرده و به سبزووار برگشت. عبد الرزاق وقتی از مایه آگاهی یافت زبان به دشنام گشود. دو برادر به مهاجه پرداختند، عبد الرزاق درصدد کشتن مسعود برآمد که مسعود شمشیر کشیده و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه پائین انداخته و کشته شد^{۳۱۸}.

روایت حافظ ابرو با واقعیت بیشتر می‌خواند و می‌رساند که عبد الرزاق مستقیماً بدست برادر خود مسعود کشته شده است.

^{۳۱۴} (۴۶) حافظ ابرو، مجموعه و زبده. قابل توجه است که مرکز عملیات علاء الدین محمد هندو، فریومد بوده نه سبزووار. پس قاعدتا دختر او باید در فریومد می‌بود نه در سبزووار. این می‌رساند که عبد الرزاق دختر را اسیر کرده و به سبزووار آورده است.

^{۳۱۵} (۴۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳؛ می‌نویسد که عبد الرزاق «خواست دختر علاء الدین محمد را به حباله نکاح خود درآورد. دختر راضی نمی‌شد. چه می‌دانست که غرض امیر از این وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت، اختلاط کند.» از همینجا معلوم می‌شود که این زن بیوه خواجه عبد الحق محمد بن علاء الدین محمد هندو بوده که از خواجه عبد الحق دارای پسر بزرگی بوده است.

^{۳۱۶} (۴۸) دولتشاه، ص ۲۰۹. می‌نویسد که خاتون برای جواب دادن ده روز مهلت خواست و در عرض این ده روز مقدمات فرار را فراهم کرده و پس از یک هفته از قلعه فرار نمود و تصمیم گرفت به نیشابور و طوس پیش امیر ارغونشاه برود. و عبد الرزاق برای برگرداندن او برادرش خواجه وجیه الدین مسعود را فرستاد.

^{۳۱۷} (۴۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳؛ دولتشاه، ص ۲۰۹: «خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو می‌دانی که برادرت مرد فاسق و بی‌اعتبار است و من ضعیفه آدمی زاده‌ام خالصا لله بر آن مباش که من رسوا شوم.»

^{۳۱۸} (۵۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۳؛ دولتشاه، صفحات ۲۱-۲۰۹.

حافظ ابرو پس از نقل مطالبی که تا حدی شبیه روایت میرخواند و دولت‌شاه است و در آن چگونگی برخورد مسعود با خاتون مزبور و برادرش عبد الرزاق را شرح داده، می‌نویسد که عبد الرزاق پس از اطلاع از مآقع و اینکه برادرش مسعود بر آن زن رحم کرده و رهایش نموده:

«در قهر شد و دشنامهای فحش به برادر داد زیادت از حد، امیر وجیه الدین مسعود آهسته‌آهسته پیش می‌آمد. چون دشنام دادن از حد بگذشت خنجری بر میان داشت، برکشیده و دویده، پیش برادر آمد و شکمش بردرید و او را به قتل آورد و حکومت بر امیر وجیه الدین مسعود مقرر شد.»^{۳۱۹}

حافظ ابرو تاریخ قتل عبد الرزاق را در سال ۷۳۷ ه. و میرخواند

ص: ۱۴۳

و دولت‌شاه و فصیح سال ۷۳۸ ه. نوشته‌اند.^{۳۲۰}

۲: امیر وجیه الدین مسعود

الف - شخصیت امیر وجیه الدین مسعود

بطور کلی منابع در خصوص امیر وجیه الدین مسعود نظر مطلوبی دارند. میرخواند می‌نویسد:

«امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و به صلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته. مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی.»^{۳۲۱}

قضیه درگیری وجیه الدین مسعود با برادرش عبد الرزاق، اگر قرین واقعیت باشد می‌رساند که وجیه الدین مسعود مردی دیندار و با تقوا و خداترس بوده است. ارادت او به شیخ حسن جوری، هم اگر از روی سیاست بوده باشد، بهر حال رگه‌ای از اخلاص را نیز دربر داشته است. از عبارات شیخ حسن جوری برمی‌آید که مسعود مردی مسلمان و متقی بوده و دربند صلاح مسلمانان.

«اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان می‌گویند که هرچه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهیم نمود. و از هر آفریده که سخن حق با ما بگوید خواهیم شنود و دربند صلاح مسلمانانیم.»^{۳۲۲}

^{۳۱۹} (۵۱) حافظ ابرو، مجموعه و زبده.

^{۳۲۰} (۵۲) حافظ ابرو، مجموعه؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۰؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۵۴. حافظ ابرو در زبده این تاریخ را ذیحجه سال ۷۳۸ ه. نوشته است؛ ولی دولت‌شاه آنرا ماه صفر قلمداد کرده است.

^{۳۲۱} (۵۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

^{۳۲۲} (۵۴) حافظ ابرو، مجموعه و زبده؛ سمرقندی، ص ۱۵۳؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲.

امیر مسعود سربدار دیانت و صداقت و سیاست همه را در خود جمع داشت. او که مردی شجاع و مردانه بود و برای دورکردن ظلم و ستم از جان و مال مسلمین پیا خاسته بود با اتباع خود چنان رفتار می‌کرد که گویی خود یکی از آنهاست. عبارات مرعشی در این زمینه قابل تأمل است:

«امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌داشت و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق

ص: ۱۴۴

طریقه صلاح و ضداد و راستی می‌ورزید. نوکران او به جان از او در نمی‌ماندند.»^{۳۲۳}

و این رفتار او یادآور رفتار ائمه شیعه خصوصاً علی (ع) است که مسعود هم یکی از پیروان خالص این ائمه اطهار بوده است. و به همین دلیل بود که هر جا برنا پیشه‌ای و سپاهی و غلامی بوده در اطراف مسعود جمع شده و مردانگیها می‌نمودند، چراکه امیر مسعود از حق دفاع می‌کرد و علیه ظلم و ستمی برخاسته بود که حکام و مغولان بر مردم روا می‌داشتند.^{۳۲۴}

ابن بطوطه می‌نویسد که غلامان همه نواحی از پیش اربابان خود فرار کرده و به جمع قشون مسعود می‌پیوستند. هر غلامی که پیش او می‌آمد صاحب اسب و خواسته می‌شد و اگر شجاعتی از خود نشان می‌داد حتی به فرماندهی گروهی نیز منصوب می‌گردید.^{۳۲۵}

این عبارات ابن بطوطه خارج از واقعیت هم نیست. چراکه بعدها یکی دو نفر از افرادی که پس از قتل امیر مسعود به جای او نشستند از همین غلامان بودند (ای تیمور). ابن یمن شاعر سربدار در چندجا از دیوان خود از وجیه الدین مسعود با عنوان «سلطان وجیه دولت و دین» اسم برده است.^{۳۲۶}

دولتشاه در حق او می‌نویسد:

«او مرد نیکوخلق و شجاع و صاحب دولت بود. و مرتبه او ذروه اعلی یافت ... و هفتصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد.»^{۳۲۷}

^{۳۲۳} (۵۵) مرعشی، ص ۱۰۴.

^{۳۲۴} (۵۶) همان مأخذ، ص ۱۰۳.

^{۳۲۵} (۵۷) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

^{۳۲۶} (۵۸) ابن یمن، دیوان، صفحات ۳۴ و ۱۰۰.

سلطان وجیه دولت و دین شاه دادگر

«فرمانده بسیط زمین، سرور زمان

یا:

گفتیم که مسعود مرد دیانت و سیاست بود. او پس از عبد الرزاق،

ص: ۱۴۵

کار سربداران را سروصورتی داده و به تحکیم دولت سربداران و بسط متصرفات آن برآمد. او برای این منظور دست به اقدامات چندی زد. وی واقع‌بین‌تر از آن بود که دست به اقدامات عجولانه زند. مسعود می‌دانست که بین او و حکام محلی خراسان (طغایمور - خان و ارغونشاه) خواه‌ناخواه درگیری پیش خواهد آمد. او قبل از همه سیاست «شکست و پیروزی» را در پیش گرفت. با حکام محلی که خواستار صلح بودند موقتاً کنار آمد تا نیروهای خود را تقویت نموده و سروسامانی بخشد^{۳۲۸}. بعد برای اینکه پایه‌های دولت خود را قوام بخشد رو به سوی شیخ حسن جوری آورد که اکثر مردم ولایت تحت تعالیم انقلابی او قرار داشتند و مرید او بودند. امیر مسعود از قدرت مرجعیت مذهبی و برد و بعد تعالیم او آگاهی داشت. شیخ حسن در این زمان در حصار طاق یازر توسط ارغونشاه محبوس شده بود. امیر مسعود او را نجات داد و مقتدای خود ساخت. هدف امیر مسعود با اینکار به تحقق پیوست و قرین موفقیت شد. با ائتلاف این دو بر تعداد مریدان آنها افزوده شد و آثار هیبت و سیاستشان در دلها زیاد گشت. آنها برای اهداف آینده خود به بسیج نیروهای مردمی و پیروان خود پرداختند و آماده رزمشان ساختند. امیر مسعود با این سیاست توانست دولت سربداران را قوام بخشیده و آنرا تا حدی در مقابل حملات و تهدیدات دشمنان از آسیب مصون سازد. پس از این قضایا بود که به بسط و گسترش قلمرو خود پرداخت و لاجرم درگیری مفروض بین او و حکام محلی آغاز گردید.

ب - جنگهای نخستین مسعود

از نخستین اقدامات مسعود تصرف قلعه‌ای در اطراف سبزواری بود که دائی او در آن اقامت داشت. این قلعه، قلعه‌ای بوده که ذخایر فراوان و تجهیزات بشمار داشته است. مسعود با یک تاکتیک جنگی

ص: ۱۴۶

این قلعه را گشود و هرآنچه در آن بود از آن خود ساخت^{۳۲۹}. او پس از تصرف قلعه، دائی خود را از طرف خویش ابقا کرده و کوتوال قلعه نمود. با غنایم زیاد رو به سوی سبزواری آورده و عده‌ای را به طرف علف‌خوار سلطان میدان فرستاد تا گله‌های خواجه علاء الدین محمد را تصرف کنند. این مهم نیز انجام شد و بر قدرت مسعود و کارآیی اطرافیان او افزود^{۳۳۰}.

در این زمان نیشابور و طوس در دست امیر ارغونشاه جانی قربان بود. مسعود برای تقویت پایه‌های دولت خود تصمیم گرفت شیخ حسن را که محبوس امیر ارغونشاه در حصار طاق یازر بود، نجات دهد. او با عملیات نظامی از نوع چریکی

^{۳۲۷} (۵۹) دولتشاه، ص ۲۱۰.

^{۳۲۸} (۶۰) اسمیت، صفحات ۶-۱۲۵.

^{۳۲۹} (۶۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴.

^{۳۳۰} (۶۲) همان مأخذ، همان صفحه.

توانست به این مهم نایل آید^{۳۳۱}. پس از رهایی شیخ حسن بر تعداد اطرافیان و نیروهای سرداری افزوده شد طوریکه مسعود احساس کرد که می‌تواند با همسایه خود جانی قربان درگیر شود.

قدرت معنوی سازمان درویشان شیخ حسن جوری با قدرت نظامی سرداران تلفیق یافت و نیروی مرکبی را تشکیل داد که طولی نکشید نیشابور را از آن دولت سرداران کرد. با اینکه تعداد نیروهای سرداران به مراتب کمتر از نیروهای جانی قربان بود ولیکن به دلیل اشتباهی که رهبری نظامی جانی قربان مرتکب شد و نیز به دلیل نیروی ایمانی که در نیروهای سردار وجود داشت، شکست در لشکریان آنها افتاد و نیشابور از کف آنها رفت (سال ۳۷۹ ه.م) امیر

ص: ۱۴۷

ارغونشاه به جای اینکه نیروهای خود را یک کاسه کرده و بر سرداران بتازد آنها را دست‌کم گرفته و از حمله سرداران دچار سردرگمی شد. او پس از اینکه از نیشابور رانده شد و در طوس سکنی گزید بجای تشکل نیروهای خود آنها را جداگانه به دفع سرداران فرستاد.

همه نیروهای او تارومار شدند و خود او که با سی‌هزار نفر به دفع سرداران برخاسته بود وقتی متوجه شد دونفر از فرماندهان او همراه لشکریانش مغلوب نیروهای مرکب سرداران شده‌اند، جنگ نکرده و وهم خورده، عقب‌نشینی کرد و متصرفات او بدست سرداران افتاد^{۳۳۲}.

در این جنگ گویا قوای سازمان درویشان یک نیروی تعیین‌کننده بوده است. آنها با یاری سرداران کاری را انجام دادند که جانی قربان هرگز نتوانست به جبران آن برخیزد. نیروی ایمان و معنوی سازمان درویشان شیخ حسن و نیروی نظامی سرداران تلفیق یافت و قسمت اعظم خراسان را از آن دولت سرداران ساخت و مخالفینشان را به وحشت انداخت. از همینجاست که امیر محمد بیک بن ارغونشاه دست به یک حيله دیپلوماسی زد. به شیخ حسن پیام فرستاد که از چه رو او که مرد دین و تقوا است وارد سیاست شده و با مسعود که مردی سپاهی و نظامی است و هدفی جز گسترش متصرفات

^{۳۳۱} (۶۳) ابن یمن شاعر سردار در خصوص گرایش و ارادت مسعود به شیخ حسن جوری اشعاری دارد که خواندنی است. وی در یکی از قصایدش می‌گوید:

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| دنیاش داده بود کنون دین بر آن فزود | با شاه بین چه مرحمتست این که حق نمود |
| در باطنش زبانه و فی الحال همچو دود | زد آتش محبت خاصان ملک فقر |
| از جمله اولیاء قصب السبق درر بود | بشتافت سوی آنکه به میدان معرفت |
| بر فرق فرقد از ره رفعت قدم بسود | یعنی جناب حضرت شیخی که همتش |
| زنگ شکوک ز آئینه رأی شه زدود | شیخ از کرم به صیقل نور یقین خویش |
| باشد یکی که شرک به بیکارگی غنود | بیدار باد دولت اسلام تا ابد |

(دیوان، ص ۵۳).

^{۳۳۲} (۶۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۴؛ دولتشاه، ص ۲۱۰؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶-۵۵؛ حافظ ابرو، مجموعه و زبده

خود ندارد همکاری می‌کند؟ شیخ حسن که با این جنگ انتقام خود را از جانی قربان گرفته بود نامه‌ای در جواب امیر محمد بیک نوشت که یکی از اسناد اصیل تاریخی این دوره است و با این نامه بسیاری از مسایل مذهبی و سیاسی و حتی اجتماعی این دوره را روشن ساخته است.^{۳۳۳}

قبلا گفته شد که امیر ارغونشاه جانی قربان یکی از متحدین طغاتی‌مور خان محسوب می‌شد و از جمله افرادی بود که طغاتی‌مور خان را به ایلخانی برگزیده بود. سؤالی که قابل طرح است، اینست که

ص: ۱۴۸

چرا طغاتی‌مور خان در این جنگ به کمک او نشتافت؟ تنها جواب قانع‌کننده برای این سؤال اینست که در این زمان بیشتر نیروهای طغاتی‌مور خان همراه برادر او علی گاون برای جنگ به آذربایجان رفته بودند.^{۳۳۴} از اینرو طغاتی‌مور خان نتوانست به کمک امیر ارغونشاه برود.

مسعود می‌دانست که طغاتی‌مور خان بلافاصله بعد از برگشت از جنگ آذربایجان به یاری ارغونشاه خواهد شتافت. از اینرو پس از شکست دادن ارغونشاه در سال ۷۴۱ ه. خود را آماده و بسیج کرد. در همین زمان بود که علی گاون پس از شکست در جنگ آذربایجان به خراسان برگشت. او برای اینکه از شرمساری این شکست درآید بلافاصله برای جنگ با سرداران راهی شد. طغاتی‌مور می‌دانست که سرداران پس از ارغونشاه سراغ او خواهند آمد، خصوصا که با علاء الدین محمد که حال در خدمت او بود، دشمنی دیرینه داشتند.

در این میان معلوم نیست که تهاجم از کدام سو بوده است.

حافظ ابرو این جنگ را در نزدیکی سبزوار می‌نویسد.^{۳۳۵} اگر اینطور باشد هجوم با علی گاون بوده است. و اما عبارات میرخواند می‌رساند که حمله از سوی طغاتی‌مور خان بوده است.^{۳۳۶} لیکن میرخواند این جنگ را کنار آب گرگان قلمداد کرده است.^{۳۳۷} خلاصه جنگ در هرکجا رخ داده

ص: ۱۴۹

^{۳۳۳} (۶۵) حافظ ابرو، مجموعه، زبده و جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۰۹ به بعد؛ سمرقندی، ص ۱۴۹ به بعد؛ مرعشی، ص ۳۲۸ به بعد (رجوع کنید به اصل نامه).

^{۳۳۴} (۶۶) حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ، ص ۱۶۴؛ و نیز نگاه کنید به مجموعه و زبده.

^{۳۳۵} (۶۷) حافظ ابرو، زبده.

^{۳۳۶} (۶۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۳. میرخواند می‌نویسد که طغاتی‌مور خان ایلجیانی پیش شیخ حسن و امیر مسعود فرستاد و آنها را دعوت به متابعت کرد. شیخ حسن جواب داد که ما جز اطاعت خدای عز و علا و رسول خدا از کس دیگری اطاعت نمی‌کنیم. همه باید از خدا و رسول خدا اطاعت کنیم. اگر جز این باشد شمشیر در میان خواهد بود. از اینرو طغاتی‌مور خان هفتاد هزار مرد جمع کرده و روانه جنگ با سرداران شد. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که خوانین و حکام مغول گواينکه اسلام را پذیرفته بودند ولی در امور خود به‌رحال از یاسای جنگیزی استفاده می‌کردند و همین مسأله از دیدگاه سرداران و خصوصا شیخ حسن یک مسأله ضداسلامی شمرده می‌شد. شیخ حسن این حکام مغول را غاصب امور مسلمین به حساب می‌آورد، که کاری جز ستم و بیداد نسبت به رعایا نداشتند (بطروشفسکی، نهضت سرداران خراسان، ص ۶۲).

^{۳۳۷} (۶۹) میرخواند مسلما جنگ اول سرداران را با طغاتی‌مور خان با جنگ دوم آنها با او اشتباه کرده است.

باشد، بهر حال نتیجه آن معلوم است. شکست به لشکر طغاتی‌مور خان افتاد. برادر او علی گاون در این جنگ کشته شد^{۳۳۸}. خود طغاتی‌مور - خان به مازندران گریخت و ارغونشاه به نسا فرار کرد و عبد الله مولای به قهستان برگشته و در آنجا مرد و علاء الدین محمد نیز که همراه آنها بود کشته شد^{۳۳۹}. پس از این واقعه است که امیر محمد مولای یکی از اعقاب امیر عبد الله مولای به خدمت شیخ حسن رسیده و مرید او گردید^{۳۴۰}. حافظ ابرو این نبرد را ذکر می‌کند ولی آنرا بعد از جنگ زاوه قرار می‌دهد و خواندمیر نیز همینطور^{۳۴۱}. ولی چنین می‌نماید که مسعود با طغاتی‌مور خان دو نبرد انجام داده یکی قبل از جنگ زاوه (سال ۷۴۲ هـ.) و دیگری پس از جنگ زاوه (پس از سال ۷۴۳ هـ.) و در هر دو جنگ او را مغلوب ساخته است. منابع خصوصا آثار حافظ ابرو و مرعشی مبین این مسأله هستند. حافظ ابرو می‌نویسد که پس از این پیروزی

«آوازه ایشان (سربداران) به اطراف ممالک منتشر شد. اکابر و اشراف خراسان طوعا و کرها امتثال او را انقیاد نمودند. دور و نزدیک و ترک و تازیک از ایشان حساب دیگر برگرفتند.»^{۳۴۲}

پس از این جنگ، جاجرم، جرجان، دامغان و سمنان، اسفراین، بیارجمند، بسطام تحت قدرت سربداران درآمد و در واقع خطه خراسان یک کاسه زیر نظر سربداران قرار گرفت^{۳۴۳}. سربداران با ملوک آل کرت همسایه شدند.

ص: ۱۵۰

ج - جنگ زاوه^{۳۴۴} (۱۳ صفر ۷۴۳ هـ.)

علت جنگ زاوه یک علت مذهبی - سیاسی بود. ملک معز الدین حسین کرت از نظر فکری و عقیدتی در واقع یکی از متحدین طغاتی‌مور - خان بشمار می‌رفت. ملک حسین حتی پیوند سببی با طغاتی‌مور خان به هم زده بود^{۳۴۵}. مسعود می‌دانست که پس از شکست طغاتی‌مور خان، ملک حسین به نحوی از انحاء با متحد دیرین خود رابطه برقرار کرده و با همدستی هم به متصرفات سربداران حمله خواهند کرد. از اینرو تصمیم گرفت قبل از اینکه این اتحاد و همدستی سروسامانی بگیرد پیشدستی نماید و نقشه آنها را بهم زند.

^{۳۳۸} (۷۰) حافظ ابرو، زبده و مجموعه؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴؛ دولتشاه، ص ۲۱۰. دولتشاه از کشته شدن علی گاون سخنی به میان نیاورده است. فضیحی، جلد ۳، ص ۹-۵۸. فضیحی قتل علی گاون را در جنگ دیگری در سال ۷۴۲ هـ. می‌نویسد.

^{۳۳۹} (۷۱) فضیحی، جلد ۳، ص ۶۱؛ مرعشی، ص ۱۰۵.

^{۳۴۰} (۷۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴.

^{۳۴۱} (۷۳) حافظ ابرو، زبده و مجموعه؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۸۵؛ مرعشی، ص ۱۰۵.

^{۳۴۲} (۷۴) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

^{۳۴۳} (۷۵) مرعشی می‌نویسد که بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حدود مازندران او را مسلم شد (مرعشی، ص ۱۰۴).

^{۳۴۴} (۷۶) حمد الله مستوفی در نزهة القلوب می‌نویسد که: «زاوه ولایتی است و قصبه او زاوه. در آنجا قلعه گلین محکم باشد و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست. و بعضی را آب رود است و بعضی را آب قنات. حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان است. و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریان است در آنجاست (ص ۱۵۴).» امروزه زاوه اسم ولایتی است و شهر زاوه به تربت حیدریه معروف است (گی‌لسترنج، ص ۳۸۱).

^{۳۴۵} (۷۷) حافظ ابرو، مجموعه و زبده.

از سوی دیگر ملک حسین ادعای رهبری اسلامی داشت و خود را «ملک اسلام» می‌خواند. ملوک آل کرت در واقع مدافع تسنن اسلامی بودند و پیشرفت و ترقی مذهب تشیع را در خراسان بر نمی‌تافتند.

این مسأله بارها در این زمان رخ داد. جنگ زاوه علاوه بر اینکه جنگ دو جناح سیاسی و نظامی بود، مبارزه دو جناح عقیدتی نیز بشمار می‌رفت. مذهب تشیع اثنی عشری داشت در اطراف و اکناف خراسان ریشه می‌دواند و حکومت سیاسی را از آن خود می‌کرد و این مسأله برای هواداران تسنن اسلامی فاجعه‌ای محسوب می‌شد. از اینجاست که اکثر حکام محلی و نیز علمای تسنن علیه تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری دست به اقداماتی زدند. شیخ خلیفه را شهید ساختند و شیخ حسن را در حصار طاق یازر محبوس گرانیدند.

شیخ حسن در حمله به هرات نقش اساسی داشته است. او که به دنبال گسترش حکومت الهی در روی زمین بود، حکام و ملوک ظالم

ص: ۱۵۱
۳۴۶

و سخت‌کشی چون طغاتی‌مور خان و ملوک آل کرت و ارغونشاه را مخالف اصلی اسلام و مسلمین می‌دانست و برای محو این ظلم و ستم رعایا و مردم را به مقاومت در مقابل آنها فرامی‌خواند. قدرت پیروان او هر روز بیش از پیش رو به فزونی بود و مسعود نیک اینرا فهمیده بود. مسعود می‌دانست که افزونی قدرت معنوی - سیاسی جناح درویشان کاستی قدرت سیاسی و نظامی او را در پی دارد. او که برای پیشبرد اهداف خود دست ارادت به شیخ حسن داده و مرید او شده و خطبه بنام او خوانده بود، حال درمی‌یافت که پس از نیل به هدف، شیخ حسن و اتباع او مانند خاری در راه توسعه قدرت و جاه‌طلبی‌های او قرار دارند. از اینجا بود که تصمیم گرفت شیخ حسن را از سر راه خود بردارد. نقشه‌اش را در جنگ زاوه پیاده کرد. ولی نقشه او چنان واضح و روشن بود که همه اتباع شیخ حسن فهمیدند و دست از همکاری با او کشیدند.^{۳۴۷}

حافظ ابرو آغازگر جنگ را مسعود و شیخ حسن قلمداد کرده و نوشته آنها پس از سروسامان دادن کارهای خود داعیه تسخیر خراسان (منظور خراسان بزرگ که شامل هرات نیز می‌شد) در نظرشان آسان نمود و درصدد تسخیر هرات برآمدند.^{۳۴۸} ولیکن میر - خواند عقیده دیگری دارد. او آغازگر جنگ را امیر معز الدین حسین کرت می‌داند و می‌نویسد:

«چون طغاتی‌مور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود سردار جنگ کرده، منهزم گشت. و بعد از این واقعه چند کرت ملک حسین پیش خان فرستاده و پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا به اتفاق، شیخ حسن و مسعود سردار را از میان برگیریم.»^{۳۴۹}

^{۳۴۶} آزند، یعقوب، قیام شیعی سرداران، جلد ۱، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۳۴۷} (۷۸) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

^{۳۴۸} (۷۹) همان مأخذ؛ سمرقندی، ص ۱۸۵.

این قضیه به اطلاع سربداران رسید و آنها آماده جنگ شدند.

این جنگ از دیدگاه شیخ حسن جنگی بود علیه دشمنان اسلام. بعد مذهبی این نبرد از بسیاری جهات کاملاً مشخص است. شیخ حسن به

ص: ۱۵۲

ملک حسین پیام داد که:

«حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند. اکنون شما دزدان دین می‌باشید که به تقویت شما کارهای نامشروع و ایداء مسلمانان وجود گیرد. و اگر از این افعال ناپسندیده مرفوع نشوید جنگ را آماده باشید.»^{۳۵۰}

از سوی دیگر ملک حسین برای تهییج مردم به جنگ در مقابل تبلیغات سربداران (که برای اشاعه دین اسلام با تأکید بر مذهب تشیع و برکندن ظلم و ستم می‌رزمیدند) دست به تبلیغات مشابه زد.

او عده‌ای از علمای دین را در جنگ شرکت داد تا مردم و قشون خود را هرچه بیشتر به جنگ راغب سازد. اسم دو نفر از این علماء در منابع آمده است. یکی شیخ الاسلام معین جامی بود^{۳۵۱} و دیگری شیخ -الاسلام عبد الله بن احمد غرجستانی که ملک حسین به التماس او را در جنگ شرکت داد و وی در این جنگ به قتل رسید^{۳۵۲}.

از قضایای مذکور برمی‌آید که طرفین مخاصمه در این جنگ به تاکتیکهای مشابه دست زدند و برای پیشبرد اهدافشان به تبلیغات مذهبی پرداختند و به جنگ بعد غذا دادند که از سوی جبهه سربداران توأم با ایمان و ایثار بود ولی از طرف آل کرت با نوعی نیل به هدف سیاسی و نظامی عجین شده بود.

شیخ حسن قبل از آغاز جنگ به مسعود وصیت کرد که اگر وی در اثنای جنگ شهید شد جنگ را ادامه ندهد^{۳۵۳}. از این عبارات معلوم می‌شود که شیخ حسن به جنگ با آل کرت بیشتر از مسعود اشتیاق داشته است، خصوصاً که منابع بر اختلافات ملک حسین و شیخ حسن و پیامهای مکرر آنها اشارات زیادی کرده‌اند تا اختلافات عناصر سربدار با ملوک آل کرت.

نقشه مسعود برای قتل شیخ حسن، نتیجه جنگ را به نفع آل کرت برگرداند. در آغاز برد با سربداران بود. شدت حمله از سوی

ص: ۱۵۳

^{۳۴۹} (۸۰) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۱؛ میرخواند روایت حافظ ابرو را نیز نقل کرده است (ص ۶۸۲).

^{۳۵۰} (۸۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۸.

^{۳۵۱} (۸۲) همان مأخذ، ص ۶۸۲.

^{۳۵۲} (۸۳) فصیحی، جلد ۳، ص ۶۵.

^{۳۵۳} (۸۴) حافظ ابرو، زبده و مجموعه.

سربداران به اندازه‌ای بود که قشون ملک حسین از هیبت و سطوت آنها روی برتافتند و ملک حسین هم متحیر و آسیمه‌سر روی به پشت‌پای نهاد. شیخ حسن و مسعود با عده‌ای از لشکریان به سوی پشت‌پای هجوم بردند. مسعود گمان می‌کرد که با این حمله کار آل کرت یکسره خواهد شد و لذا خواست با یک تیر دو نشان بزند (البته طبق نقشه قبلی)، هم آل کرت را قلع و قمع نماید و هم شیخ حسن را از سر راه خود بردارد. ولی مأمور مسعود زودتر از موعد مقرر بر شیخ حسن تاخت و ضربه وارد ساخت و همین اشتباه نابجا نتیجه جنگ را به نفع آل کرت تغییر داد. با قتل شیخ حسن، سربداران همراه مسعود هزیمت کردند و جنگ به نفع آل کرت پایان پذیرفت.^{۳۵۴}

پی‌آمد جنگ برای سربداران فاجعه‌آمیز بود. سربداران دیگر نتوانستند در سمت مشرق به توسعه متصرفات خود پردازند. جنگ زاوه در واقع جلو گسترش مذهب تشیع را در خراسان بزرگ گرفت.

ملوک آل کرت بعدها هر وقت که فرصت بدست می‌آوردند بر متصرفات سربداران می‌تاختند تا بلکه بعد انقلابی تشیع را از تک‌وتا بیاندازند و مانع توسعه آن گردند؛ این مسأله صریحا در منابع ذکر شده است.^{۳۵۵}

جنگ زاوه باعث انشقاق در نیروهای سربداران گردید. طایفه درویشان مسعود را متهم به قتل شیخ حسن کرده و از همکاری با او دست کشیدند.^{۳۵۶} ولی عدم همکاری طایفه درویشان با مسعود لطمه چندانی به کارآیی قشون او وارد نساخت، چراکه تجربه جنگ مازندران گویای این مسأله است.^{۳۵۷}

ص: ۱۵۴

^{۳۵۴} (۸۵) حافظ ابرو، مجموعه، زبده و جغرافیا؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲؛ اسفزاری، جلد ۲، ص ۸ به بعد.

^{۳۵۵} (۸۶) رجوع شود به وقایع دوره خواجه علی مؤید در همین بررسی.

^{۳۵۶} (۸۷) حافظ ابرو، زبده، مجموعه و جغرافیا.

^{۳۵۷} (۸۸) اطلاعات ابن بطوطه درباره جنگ زاوه آمیخته با اشتباهاتی است. او محل جنگ را صحرای پوشنگ قلمداد کرده و کشته شدن شیخ حسن را نیز در میدان جنگ دانسته نه بدست یکی از عمال مسعود. و تاریخ جنگ را نیز سال ۷۴۸ ه. نوشته که کاملا اشتباه است. او مدت زمان نبرد را یک‌روز به حساب آورده و حال آنکه مرعشی مدت این جنگ را سه‌شنبه‌روز نوشته -- است (مرعشی، ص ۱۰۴). و نیز ابن بطوطه می‌نویسد که سمنانها به کمک ملک آل کرت آمدند که در هیچ‌یک از منابع به این مسأله اشاره‌ای نشده است. (نگاه کنید به ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۵ به بعد). در جنگ زاوه بنا به تصریح ابن یمن، دیوان او به یغما رفته و گم شده است.

ابن یمن در این خصوص قطعه‌ای دارد با مطلع زیر:

شکر ایزد آنکه او می‌ساخت دیوان با منست

گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من

(رجوع شود به دیوان ابن یمن، ص ۱ به بعد؛ حافظ ابرو، مجموعه، زبده؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۳). جنگ زاوه برای ملوک آل کرت از اهمیت زیادی برخوردار بود. آنها با این جنگ نه تنها جلو گسترش تشیع اثنی عشری را به طرف شرق گرفتند بلکه بطور موقت هم شده از پیشروی عنصر ایرانی (تاجیک) علیه عنصر ترک (مغول) جلوگیری کردند. شعر یکی از شعرای دربار آل کرت متضمن این مضمون است:

وز تیغ یلی گردن شیران نزدی

گر خسرو کرت بر دلبران نزدی

یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی

از بیم سنان سربداران تا حشر

(میرخواند، جلد ۴، ص ۶۸۲).

د- جنگ مازندران

جنگ زاوه و شکست سرداران از ملوک آل کرت باعث گردید که بعضی از دشمنان دیرین آنها جرأت پیدا کرده و بر متصرفات آنها تعدی کنند. یکی از این دشمنان طغاتی‌مور خان بود که بار دیگر پس از فرار به مازندران، جرأتی یافته و بر استرآباد و مضافات آن دست یافت. دومین شکست طغاتی‌مور خان از مسعود در استرآباد بود^{۳۵۸}.

پس از این واقعه او به لار قصران پیش ملک فخر الدوله حسن از آل باوند گریخت^{۳۵۹}. با دومین شکست طغاتی‌مور خان از مسعود، ملک خراسان تا گرگان و استرآباد و ایالت قومش تحت تصرف سرداران درآمد^{۳۶۰}.

دلیل اصلی جنگ مازندران جاه‌طلبی مسعود برای توسعه متصرفات شمال شرقی خود و بهانه آن نیز پناه دادن ملک فخر الدوله حسن به طغاتی‌مور خان بود. در این زمان در مازندران ملوک الطوائف برقرار بود. خاندانهای اشراف و شاهی قدیم در این خطه همچنان به حکومت

ص: ۱۵۵

مشغول بودند. یکی از این افراد که در واقع آخرین فرد از خاندان آل باوند از شاخه کینخواهریه بشمار می‌رفت، ملک فخر الدوله حسن بود.

این شخص فی الواقع سردسته ملوک محلی مازندران محسوب می‌شد.

از خاندانهای کهن و اشرافی دیگر خاندان کیا جلال بود که در این زمان کیا جمال الدین احمد جلال در رأس این خاندان قرار داشت^{۳۶۱}.

بین این خاندانها همیشه اختلاف و دوگانگی وجود داشت.

حمله مسعود بر طغاتی‌مور خان و آوازه او در خراسان به قدری همه‌جاگیر بود که تأثیر فلج‌کننده در ملوک مازندران بجا گذاشته بود.

ملوک مازندران در مقابل حمله مسعود به این سرزمین به دو دسته تقسیم شدند:

(۱) یک‌عده آنهایی بودند که خود را تسلیم مسعود کردند و در خفا علیه او به دسیسه پرداختند.

(۲) دسته دیگر آنانی بودند که اختلافات درونی خود را کنار نهاده و با اتحاد علیه مسعود به مبارزه برخاستند^{۳۶۲}.

^{۳۵۸} (۸۹) دولتشاه این جنگ را در لب آب اترک می‌داند (دولتشاه، ص ۲۱۰).

^{۳۵۹} (۹۰) مرعشی، ص ۱۰۵. مرعشی کشته شدن علی گاون برادر طغاتی‌مور خان و علاء الدین محمد وزیر را در این جنگ نوشته است.

^{۳۶۰} (۹۱) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۳۶۱} (۹۲) در این خصوص رجوع کنید به بحث مربوط به مرعشیان در این بررسی.

^{۳۶۲} (۹۳) مرعشی، ص ۱۰۵ به بعد.

از گروه اول خاندان کیا جلال بود که کیا جمال الدین احمد همراه برادرزاده‌های خود، تسلیم مسعود شدند و ضمناً در خفا با گروه دوم که مستقیماً علیه مسعود به جنگ پرداخته بودند، به همکاری برخاستند. از گروه دوم ملک فخر الدوله حسن باوندی و نیز جلال - الدوله اسکندر حاکم رستم‌دار بود که اختلافات را کنار نهاده و با همدیگر در مقابل مسعود همدست و متحد شدند.^{۳۶۳}

مهمات و تجهیزات مسعود در این جنگ عبارت بود از: چهارده هزار رأس اسب (سواره)، ششصد ستر شتر خاصه، چهارصد ستر اسقر^{۳۶۴}. با اینکه مسعود در آغاز فاتح اصلی این جنگ بود و ساری و

ص: ۱۵۶

آمل را نیز مسخر ساخت ولی عوامل مختلف چندی باعث شکست او در این جنگ بود. این عوامل را می‌توان به ترتیب زیر نام برد:

(۱) آشنا نبودن مسعود به راههای ارتباطی (که خصوصاً از میان جنگلهای پرپشت شمال می‌گذشت).

(۲) اتکای او به چند نفر از اشراف محلی که در خفا با نیروهای دیگر مازندران در ارتباط بودند و با آنها همکاری می‌کردند.

(۳) خیانت تعدادی از اطرافیان او و پیوستن آنها به دشمن، نظیر امیر علی بن مولفان که از امرای هزاره بود^{۳۶۵} و خواجه بهاء - الدین نیکروز سمنانی مستوفی او که تمام اطلاعات را راجع به کم و کیف نیروهای مسعود در اختیار دشمنان او قرار داد^{۳۶۶}.

(۴) جنگ دوردور و چریکی دشمنان او که با شیخونهای خود و نیز جنگ روانی از قدرت مقاومت نیروهای او می‌کاستند^{۳۶۷}.

(۵) تخریب راههای ارتباطی پشت سر قوای مسعود بتوسط مازندرانیان و عدم همکاری مردم مازندران با مسعود.

مرعشی روز ورود مسعود را به آمل هیجدهم ذی‌قعدة سال ۷۴۳ ه.

نوشته که مسلماً اشتباه است^{۳۶۸}. او می‌نویسد که مسعود در روز نوزدهم (سال را ننوشته) به حوالی آمل رسید و هیجدهم ذی‌قعدة سال ۷۴۳ ه.

^{۳۶۳} (۹۴) همان مأخذ، ص ۱۰۶ به بعد.

^{۳۶۴} (۹۵) همان مأخذ، ص ۱۱۰. مرعشی این ارقام را از زبان خواجه بهاء الدین نیکروز سمنانی مستوفی مسعود نقل کرده است.

^{۳۶۵} (۹۶) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

^{۳۶۶} (۹۷) همان مأخذ، ص ۱۱۰.

^{۳۶۷} (۹۸) همان مأخذ، ص ۱۰۸.

^{۳۶۸} (۹۹) همان مأخذ.

وارد آمل شد، پس از چندی که در آمل باقی ماند و از آنجا بیرون آمده و به طرف رستمدر رفت که در راه گرفتار لشکر مازندران گشته و به قتل رسید. فسیحی قتل مسعود را در ربیع الاخر سال ۷۴۵ ه. قرار داده و دولت‌شاه آنرا در اواخر ربیع الاول سال ۷۴۵ ه.

عرضه کرده است. حافظ ابرو آنرا در سال ۷۴۵ ه. نوشته است.

سمرقندی علاوه بر ارائه سال ۷۴۵ ه. می‌نویسد که بعضی می‌گویند که قتل او در سال ۷۴۴ ه. بوده است^{۳۶۹}.

ص: ۱۵۷

عبارت مرعشی در خصوص قتل او که بدست پسر علاء الدین محمد انجام شده خواندنی است:

«مسعود را به حضرت ملک معظم جلال الدوله اسکندر آوردند. بعد از دو روز به هلاک او فرمان دادند. پسر خواجه علاء الدین محمد که از جمله اسیران بود (اسیران بدست مسعود) از بندگی ملکی مآبی رخصت یافته در قریه بون به قتل او اقدام نمود و جثه او بر سر راه کالجروود به کنار آسیارود طرف شرقی بر سر راه مدفون است. *فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ...* و بعد از سه روز در همان موضع که مقر جبروتش و عظمتش بود پوست سر او را پر از گاه کرده به دار عبرت آویخته بودند که چشمها بایستی بر آن حال بگرید و دهنها بایستی که از شعبده روزگار بخندد.»^{۳۷۰}

دولت‌شاه می‌نویسد که مسعود صاحبقران سرداران بود و حکومت او هفت سال و چهارماه بوده است. و جماعتی دیگر از سرداران که پس از او به حکومت رسیدند همه نوکران و نواب او بودند^{۳۷۱}. ابن بطوطه می‌نویسد که مسعود پس از آنکه سوارگانی فراهم آورد و لشکریانی بسیج کرد خود را سلطان نامید^{۳۷۲}.

مرگ مسعود تعادل قدرت را در خراسان بهم زد. طغاتی‌مور خان و ارغوشاه متصرفات سابق خود را تحت تصرف دوباره خود درآوردند.

بسیاری از متصرفات مسعود در خراسان از چنگ سرداران بدرآمد.

در درون دولت سرداران برای جانشینی مسعود مبارزه درگرفت و در نهایت به تضعیف خود آنها انجامید، تا آنجا که گاهگداری در مقابل طغاتی‌مور خان سر تعظیم فرود آوردند.

با یک نظر می‌توان دریافت که روزگار وجیه الدین مسعود، روزگار عملیات نظامی و گسترش متصرفات سرداران است. وجود دو رهبر مردمی یکی مذهبی و دیگری سیاسی (شیخ حسن جوری و مسعود) باعث گردیده بود که این قیام به صورت یک قیام مردمی جلوه‌گر شود. مردم از هر طبقه و صنف به این قیام می‌پیوستند و بر

^{۳۶۹} (۱۰۰) حافظ ابرو، مجموعه، زبده، فسیحی، جلد ۳، ص ۶۹؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۱؛ سمرقندی، ص ۲۰۵.

^{۳۷۰} (۱۰۱) مرعشی، صفحات ۱۱۱-۱۱۰.

^{۳۷۱} (۱۰۲) دولت‌شاه، ص ۲۱۱.

^{۳۷۲} (۱۰۳) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۳۴.

ص: ۱۵۸

قدرت کارآیی آن می‌افزودند. ایمان و شجاعت از ویژگیهای این مردم بود چراکه برای حق می‌جنگیدند و در مقابل ستم‌ستمرگان برخاسته بودند. منابع مبنی برآنند که نوعی عدالت و برابری در میان این مردم بپاخاسته جریان داشته است. و این برابری و عدالت زیر سایه تعالیم مذهبی شیخ حسن و مساوات‌جویی و سخاوت امیر مسعود ایجاد شده بود. از بعضی اشارات منابع برمی‌آید که نوعی نظم و نظام دیوانی و اداری در میان تشکیلات سرداران وجود داشته است.

۳: جانشینان وجیه الدین مسعود

دولت سرداران پس از فقدان شیخ حسن جوری و وجیه الدین مسعود، دیگر شخصیت قاطعی نداشت تا به رتق و فتق امور بپردازد و آنچه را که در زمان مسعود از راه عملیات نظامی تحصیل شده بود، سروسامانی بخشد و انسجامی در چهارچوب دولت سرداران ایجاد کند. یکی از ویژگیهای جانشینان مسعود (که در واقع از همان آغاز قیام رخ نموده بود) اختلافات درونی و مبارزه برای کسب قدرت دنیوی بوده است. همین نزاعهای خانگی باعث از هم‌گسیختگی اوضاع شد و به دشمنان این دولت فرصت تجاوز بیشتری را داد. مسعود اولاد ذکور بزرگی نداشت که بلافاصله پس از او به حکومت برسد.

و درثانی ساخت سیاسی و درونی این دولت طوری بود که ایجاد نوعی سلسله مراتب شاهی را ایجاب نمی‌کرد چراکه از هر قشری در این قیام شرکت داشتند و همه خود را در قدرت ذینفوذ می‌پنداشتند.

افراد درگیر قدرت را پس از مرگ وجیه الدین مسعود می‌توان در نمودار صفحه مقابل ترسیم نمود.

از خانواده مسعود می‌توان برادر او شمس الدین و پسر خردسالش لطف الله را نام برد. از رجال باشتین هم می‌توان کلو اسفندیار، حسن دامغانی و غیره را نام برد و نیز افرادی که پیروای تیمور بودند.

ارتش مسعود هم مرکب از عناصر جوانمرد، سربازان عادی و غلامان

ص: ۱۵۹

ترک بودند. ای تیمور یکی از این غلامان محسوب می‌شد.

شمس الدین علی، خواجه یحیی کراوی و علی مؤید از شمار خواجه‌زادگان (اشراف) سبزوار بودند. از اصناف هم که در جامعه سرداران سبزوار نقش مهمی را بازی کردند حیدر قصاب و نیز کلو اسفندیار و یا خود شمس الدین علی بودند.^{۳۷۳}

دوگروه پیروان مسعود و سبزوارها بیشتر به دلیل تقار و خصومتی که بین سرداران و سازمان درویشان با قتل شیخ حسن جوری برخاسته بود، از همدیگر مجزا می‌شدند. هیچکدام از گروههای ذینفع در دولت سرداران دارای پیوندهای درونی

^{۳۷۳} (۱۰۴) اسمیت، ص ۱۴۶.

و وابستگی‌های داخلی نبودند. قشون مسعود خصوصا غلامان ترک آن از سوی خواجه - زادگان و رجال باشتین مورد تحقیر قرار می‌گرفتند چنانکه این مسأله در خصوص ای تیمور جانشین مسعود رخ داد و موجب سقوط او گردید.^{۳۷۴}

الف) محمد ای تیمور

منابع، محمد ای تیمور را «بنده‌زاده» و «غلام» مسعود قلمداد کرده‌اند^{۳۷۵} که مسعود او را در غیاب خود نایب ملک خود در سبزوار کرده بود. ای تیمور به قدری به مسعود نزدیک بود که هر وقت مسعود

ص: ۱۶۰

برای انجام کاری و لشکرکشی به نواحی دیگر راهی می‌شد او را نایب مناب خود در سبزوار می‌کرد، چنانکه این امر در زمان لشکر - کشی مسعود به هرات و مازندران اتفاق افتاد.^{۳۷۶}

محمد ای تیمور از آنجا که فرد نظامی محسوب می‌شد و در واقع از امرای امیر مسعود بشمار می‌رفت لذا گرایش خاصی نسبت به جناح نظامی (سربداران) و سرهنگان سربدار داشت و میانه خوبی با جناح درویشان نداشت (در این خصوص مسلما تحت تأثیر سیاست ولی نعمت خود امیر مسعود بوده است). از اینرو از اولین اقدامات وی این بود که پس از قتل مسعود در خزانه را باز کرد و عطایایی به سربداران بخشید و بدین وسیله جناح سربداران را با خود یکدل ساخت.^{۳۷۷}

پس از مرگ مسعود تعدادی از متصرفات سربداران از دست آنها خارج شده بود. ای تیمور به سعی و اهتمام بار دیگر این قلاع و استحکامات را از آن دولت سربداران کرد. کارهای ای تیمور موجب رونق دولت او شد.^{۳۷۸} ولیکن تقویت جناح سربداران (جناح نظامی دولت سربداران) و نیز پروبال دادن به عناصر تهی دست این دولت که خود ای تیمور در واقع وابسته به آنها بود، باعث تضعیف موضع خواجه‌زادگان و اشراف و نیز سازمان درویشان گردید. از اینرو درویشان و خواجه‌زادگان روبه‌سوی فردی آوردند که هوادار آنها بود و یک‌زمانی هم از مشاورین شیخ حسن جوری محسوب می‌شد.^{۳۷۹}

خواجه شمس الدین علی از جمله افرادی بود که پس از مرگ مسعود نقش حساسی در سیاسیات دولت سربداران بازی کرد. او تا رسیدن به قدرت تمام امور را به‌طور غیرمستقیم و پشت پرده رهبری می‌نمود. او مردی بزرگزاده و اصیل بود و حتی در عهد مسعود نیز در میان بزرگان سربدار احترام خاصی داشت. وی پیوسته:

ص: ۱۶۱

^{۳۷۴} (۱۰۵) همان مأخذ، ص ۱۴۷.

^{۳۷۵} (۱۰۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵؛ دولتشاه، ص ۲۱۱؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۷۳.

^{۳۷۶} (۱۰۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۲۱۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۷۰.

^{۳۷۷} (۱۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۴.

^{۳۷۸} (۱۱۰) همان مأخذ، صفحات ۱۵-۶۱۴.

^{۳۷۹} (۱۱۱) همان مأخذ، ص ۶۱۵.

«سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشست. و دایم بر زبان می‌آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی، به یمن همت حضرت شیخ حسن و توجه درویشان تمشیت پذیرفت و جانب ایشان بر سرهنگان سربدار مرجح داشته، این طبقه را بر آن جماعت (سرهنگان سربدار) می‌آغالید.»^{۳۸۰}

و اما همین شخص که «جانب درویشان را بر سرهنگان سربدار» مرجح می‌داشت، درویش هندوی مشهدی جانشین شیخ حسن را در هم کوبید و مفلوکش ساخت!

خلاصه شمس الدین علی برای از میان برداشتن ای تیمور مسأله درویشان را پیش‌کشید. بهانه او این بود که درویشان را پیش ای تیمور قدر و قیمتی نمانده و وی «اوباش و اراذل» را بر آنها مقدم داشته است^{۳۸۱}. توطئه به واقعیت پیوست و ای تیمور خانه‌نشین شده و بعد به قتل رسید (۷۴۷ هـ)^{۳۸۲}.

قتل ای تیمور راه را برای به قدرت رسیدن شمس الدین علی باز کرد. ولیکن شرایط سیاسی و نظامی و اجتماعی هنوز طوری نبود که شمس الدین علی بتواند قدرت را در دست گیرد. مسلماً او که یکی از سیاستمداران میرز این دولت محسوب می‌شد، دریافته بود که تحصیل قدرت در این شرایط حاد قدرت‌طلبی، چیزی جز سقوط در پی نخواهد داشت. از سوی دیگر او که خود را هوادار سازمان درویشان می‌دانست فهمیده بود که فعلاً قدرت در دست جناح نظامی سربدار است و راه برای کسب قدرت باز نیست. از اینرو وقتی که طرفداران او (مسلمانی بیشتر آنها از عناصر سازمان درویشان بوده) در مجلس پیشنهاد حکومت را به او کردند وی از این کار تن زده و «درویشی و

ص: ۱۶۲

گوشه‌نشینی» را بهانه قرار داده و بجای خود کلو اسفندیار را پیشنهاد کرد^{۳۸۳}.

ب) کلو اسفندیار

حافظ ابرو می‌نویسد که کلو اسفندیار «اخی صفت» بود^{۳۸۴}. او رهبریت یکی از اصناف و پیشه‌وران را داشت و یکی از نواب مسعود محسوب می‌شد^{۳۸۵}. وی که منتخب شمس الدین علی و مورد تأیید جناح درویشان بود سیاست اعتدالی پیش گرفت. او نه بر سران دراویش و نه بر سرهنگان سربدار، هیچکدام ارجحیتی قائل نشد بلکه مردم عادی و غلامان را که منابع از آنها با عنوان «اراذل و اوباش» یاد کرده‌اند، برکشید^{۳۸۶}. شاید او می‌خواست با این سیاست تعادلی در میان جناح سربداران و درویشان ایجاد نماید و نیروی سومی وارد سیاسیات سربداران سازد. او در سیاست خارجی نیز راه

^{۳۸۰} (۱۱۲) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۳۸۱} (۱۱۳) همان مأخذ، همان صفحه. مسلماً منظور از «اوباش و اراذل» غلامان و افراد معمولی بوده که در قشون سربداران خدمت می‌کردند.

^{۳۸۲} (۱۱۴) همان مأخذ، ص ۶۱۶؛ فصیحی، جلد ۳ ص ۷۴؛ فصیحی تاریخ مرگ او را غره جمادی الاولی سال ۷۴۸ هـ. نوشته است. دولت‌شاه، ص ۲۱۱؛ دولت‌شاه مدت حکومت او را دوسال و دوماه و فصیحی دوسال و هشت‌ماه و میرخواند دوسال و یک‌ماه و حافظ ابرو سه‌ماه و کسری نوشته‌اند.

^{۳۸۳} (۱۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۱۶-۶۱۵.

^{۳۸۴} (۱۱۶) اسمیت، ص ۱۵۴ به نقل از حافظ ابرو.

^{۳۸۵} (۱۱۷) فصیحی، جلد ۳، ص ۷۴.

^{۳۸۶} (۱۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶.

اعتدال پیش گرفت. این زمان دیگر زمانی بود که دولت سربداران تحت تأثیر شرایط مختلف، خصوصا اختلافات خانگی، از حالت تهاجمی درآمده و حالت آرامش یافته بود. سیاست اعتدالی کلو اسفندیار نیز مزید بر علت گردید و کار حکومت از زینت افتاد^{۳۸۷}.

سربداران (هم جناح سربدار و هم جناح درویشان که به تساوی از سیاستهای کلو اسفندیار لطمه خورده بودند) همان توطئه‌ای را که علیه محمد ای تیمور پیاده کرده بودند در خصوص کلو اسفندیار نیز پیاده نمودند. ولیکن کلو اسفندیار برگزیده خواجه شمس الدین علی بود و قبل از هرچیز باید از نظرات او آگاه می‌شدند. سیاست خواجه شمس الدین علی در این رهگذر دو رویانه بود. باطنا راضی به عزل کلو اسفندیار بود ولی ظاهرا نمی‌خواست همه این کارها را

ص: ۱۶۳

زیر سر او بدانند. سربداران بنا به استصواب او کلو اسفندیار را متهم ساختند که:

«حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود. ما تو را جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما را بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمایی. اکنون درویشانرا خوار و سرداران را بی‌مقدار گردانیده و اوباش و ارادل را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را به ایشان نرسانیدی. از پیشوایی تو بیزاریم.»^{۳۸۸}

کلو اسفندیار گویا منتظر یک چنین روزی بود. چراکه پس از خطاب و عتاب آنها از ریاست سربداران کنار رفت و بدست دونفر از نیروهای مرکب سربداران - یکی از جناح درویشان و دیگری از جناح سربداران (درویش فخر الدین عصار مشهدی و محمد حبش) - به قتل رسید^{۳۸۹} (۱۴ جمادی الاخر سال ۷۴۸ ه.ق).

وقتی خبر مرگ کلو اسفندیار به شمس الدین علی رسید به ظاهر آنها را مورد عتاب قرار داد و سربداران امر حکومت را باز در اختیار او گذاشتند. بنا به استصواب او پسر خردسال مسعود، لطف الله که مردم او را میرزا (شاهزاده) می‌گفتند، انتخاب شد. ولی به علت صغر سن، عم او علی شمس الدین (برادر مسعود) سربدار گردید^{۳۹۰}.

ج) علی شمس الدین

امیر علی شمس الدین از جناح سربداران و در واقع از خانواده مسعود بود. نصب او به حکومت می‌رساند که جناح سربداران در مبارزه قدرت، به مدت کوتاهی هم شده، پیروز گردیده است. امیر علی شمس الدین فردی میان‌رو و اهل بزم بود تا رزم. شاید به همین

^{۳۸۷} (۱۱۹) دولتشاه، ص ۲۱۱.

^{۳۸۸} (۱۲۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶. دولتشاه می‌نویسد که او مرد رذل و دون بود و کار حکومت از وی زینتی نداشت، باز لشکر سربدار بر وی خروج کردند (دولتشاه، ص ۲۱۱).

^{۳۸۹} (۱۲۱) فصیحی به جای اسم محمد حبش، پهلوان علی حیطابادی را نوشته و سال قتل را نیز ۷۴۹ ه. ذکر کرده است (فصیحی، جلد ۳، ص ۷۵)، محمد حبش همان شخصی است که همراه یحیی کراوی طغایمور خان را به قتل رساند. رجوع شود به میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶.

^{۳۹۰} (۱۲۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۷؛ دولتشاه، ص ۲۱۱؛ فصیحی روی کار آمدن امیر علی شمس الدین را هشتم رجب سال ۷۴۹ ه. نوشته است (فصیحی، جلد ۳، ص ۷۵).

ص: ۱۶۴

دلیل است که امور داخلی سرداران در عصر او از هم گسیخت و رونق و رواج خود را از کف داد. این از هم گسیختگی اوضاع باعث جسارت و جرأت دشمنان سرداران نظیر طغاتی‌مور خان گردید.

طغاتی‌مور خان لشکری بسیج کرد و آماده حمله به خراسان و قلمرو سرداران گردید. سرداران می‌دانستند که از امیر علی شمس‌الدین با آن روحیه راحت‌طلب و لهو و لعبی که دارد نمی‌توان انتظار جز تسلیم و وحشت داشت. آنها بار دیگر رو به سوی سیاستمدار و بازیگر اصلی دولت سرداران یعنی شمس‌الدین علی آوردند.

شرایط برای تصرف قدرت به توسط او آماده بود. تنها فرد قدرتمند دولت سرداران او بود. او هم‌جانب سرداران و هم‌جانب درویشان را رعایت می‌کرد و می‌توانست تعادلی در دولت آنها ایجاد نماید.

خود علی شمس‌الدین به اختیار خویش از کار کناره گرفته و چهار خروار ابریشم از خزانه دریافت کرده و تقاعد پیشه نمود (ذیحجه ۷۴۹ هـ).^{۳۹۱}

۴: خواجه شمس‌الدین علی چشمی^{۳۹۲}

خواجه شمس‌الدین علی در سال ۷۴۹ هـ. قدرت را در دست گرفت.

فصیحی می‌نویسد که او به توسط تمام سرداران (منظور جناحهای مختلف دولت سرداران) به حکومت برگزیده شد.^{۳۹۳} خواجه شمس - الدین علی زمانی روی کار آمد، یعنی وی زمانی را برای کسب قدرت در نظر گرفت که دولت سرداران از حالت تهاجمی افتاده و یک‌نفر را می‌خواست که این دولت را به‌راه بیاندازد. اعمال و کارهای بعدی خواجه شمس‌الدین علی دقیقاً مبین این مسأله است.

امرای نخستین دولت سرداران (عبد‌الرزاق، مسعود) به دلیل اشتغالات نظامی و ماهیت تهاجمی و گسترش متصرفات دولت خود،

ص: ۱۶۵

هرگز نتوانستند به امور داخلی توجه کرده و دولت خود را به راه سازندگی بیاندازند. بعد از عبد‌الرزاق و مسعود هم، ای تیمور و کلو اسفندیار و شمس‌الدین گرفتار اختلافات خانگی شده و جز در چند مورد که آنها برای تحصیل پیروان بیشتر بوده (مثلاً بخشش ای تیمور از خزانه به مردم و قشون سردار) کار دیگری نتوانستند انجام دهند و سقوط نمودند. این مهم برای خواجه شمس‌الدین علی مانده بود تا به امور داخلی سرداران سر و صورتی داده و چهار-چوبی برای حاکمیت سرداران ایجاد نماید.

اقدامات شمس‌الدین علی را می‌توان در دو بعد مورد بررسی قرار داد:

^{۳۹۱} (۱۲۳) دولتشاه، ص ۲۱۱؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۷؛ میرخواند مدت حکومت او را در نیابت لطف‌الله هفت‌ماه نوشته است.

^{۳۹۲} (۱۲۴) چشم یا چشم از روستاهای اطراف سبزوار است.

^{۳۹۳} (۱۲۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۷۶.

(الف) سیاست داخلی.

(ب) سیاست خارجی.

الف) سیاست داخلی شمس الدین علی

سیاست داخلی شمس الدین علی ابعاد مختلفی داشت:

۱- اصلاحات نظامی؛

۲- اصلاحات اقتصادی؛

۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعه)؛

۴- عمران و آبادی؛

۵- مبارزه با مخالفین.

۱- اصلاحات نظامی

خواجه شمس الدین علی زمانی روی کار آمد که دشمنان مرزهای سربداران را مورد تهدید قرار داده بودند. از سوی دیگر شمس الدین علی تجربه اختلافات خانگی را پشت سر گذاشته و این اختلافات را به عینه دیده بود. دو حاکم گذشته (ای تیمور و کلو اسفندیار) در نتیجه اختلافات داخلی به سقوط کشیده شده بودند. او برای تأمین مرزهای سیاسی سربداران و نیز تأمین امنیت داخلی و منافع سیاسی

ص: ۱۶۶

خود احتیاج به قشونی داشت که این مهم را به انجام برساند. هسته یک چنین قشونی در زمان عبد الرزاق و مسعود ایجاد شده بود و یک نفر می‌خواست تا آنرا توسعه و سروسامان بخشد. از اینرو او لشکری مرکب از هیجده هزار مرد تشکیل داد^{۳۹۴}. چنین می‌نماید که این لشکر یک لشکر ثابت بوده باشد، چراکه او به هرکدام از لشکریان مستمری می‌داده است^{۳۹۵}. زیر سایه همین قشون ثابت بوده که شمس - الدین علی توانسته مرزهای سیاسی سربداران را تأمین کند و دشمنان از او چشم بزنند.

^{۳۹۴} (۱۲۶) دولتشاه، ص ۲۱۱.

^{۳۹۵} (۱۲۷) همان مأخذ، همان صفحه: «هزده هزار مرد را مرسوم داد.»

طغاتی‌مور خان که در زمان هرج و مرج سیاسی و ضعف دولت سربداران به صرافت لشکرکشی به متصرفات سربداران افتاده بود با اصلاحات نظامی شمس‌الدین علی از موضع عقب‌نشینی کرده و قبول نمود که «ولایاتی که به تصرف خواجه مسعود بود به تصرف او (خواجه شمس‌الدین علی) باشد.»^{۳۹۶} (نگاه کنید به نقشه شماره ۵).

از اینها گذشته شمس‌الدین علی به توسط همین قشون توانست بر مخالفین داخلی و خارجی خود (امیر ارغونشاه، ملک معز‌الدین حسین کُرت، طغاتی‌مور خان، درویش هندوی مشهدی) فائق آید. او برای پرداخت و تأدیه حقوق این قشون شروع به ضرب سکه‌های جدید کرد^{۳۹۷}. با این تمهیدات این قشون را که اکثر از عناصر سربدار بود هرچه بیشتر وابسته اوامر خود نمود.

۲- اصلاحات اقتصادی

منابع در خصوص اصلاحات اقتصادی خواجه شمس‌الدین علی جسته و گریخته موادی را عرضه کرده‌اند. همه منابع مبتنی بر این هستند که او «رعیت را مرفه‌الحال داشتی و به کفایت زندگانی

ص: ۱۶۷

نمودی»^{۳۹۸} و «هرچه از ولایت ستاندی به جماعت سربداریه دادی»^{۳۹۹}.

حافظ ابرو می‌نویسد:

«هرچیزی را که در مملکت جمع‌آوری می‌شد کلاً جزو بودجه سربداران گذاشت.»^{۴۰۰}

یکی از اقدامات عمده شمس‌الدین علی در زمینه اصلاحات مالی لغو برات بود. قبل از اینکار پرداخت موجب کارکنان لشکری و کشوری دیوان به وسیله برات که به عهده خزانه‌داریهای محلی صادر می‌گردید، صورت می‌گرفته است. و خزانه‌داریهای مزبور هم بخشی از مبلغ برات را به صورت نقد و بخشی را بطور جنسی - مثلاً غله - پرداخت می‌کردند^{۴۰۱}. و این مسأله منبع بسیاری از سوء استفاده‌ها و دزدیها و اخاذیها می‌شده است. مال و جنسی که بدین ترتیب گرفته می‌شد میان مأمورین اعزامی و مأموران محلی تقسیم می‌شد و کمتر چیزی به خزانه مرکزی ارسال می‌گشت^{۴۰۲}. از اینها گذشته موجب قشون را از طریق حواله کردن بروات به ایالات می‌پرداختند. وقتی که محصلان مالیات در فرستادن این بروات

^{۳۹۶} (۱۲۸) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۳۹۷} (۱۲۹) اسمیت، ص ۱۵۷.

^{۳۹۸} (۱۳۰) دولت‌شاه، ص ۲۱۱.

^{۳۹۹} (۱۳۱) سمرقندی، ص ۲۵۲.

^{۴۰۰} (۱۳۲) حافظ ابرو، زبده.

^{۴۰۱} (۱۳۳) پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، جلد ۲، ص ۶۶۲، به نقل از دستور الکاتب.

^{۴۰۲} (۱۳۴) لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، تهران، ۱۳۳۹ ش. ص ۱۷۲.

تأخیر می‌کردند سپاهیان خودشان به ایالات و ولایات می‌رفتند و به زور مطالبه وجه بروات را می‌کردند و باج و یژه‌ای هم بابت چهارپایان می‌گرفتند^{۴۰۳}.

ص: ۱۶۸

و از همینجاست که شمس الدین علی بخاطر اینکه این ظلم و ستم را از سر رعیت رد کند و نیز قشون و مردم را به حقوق حقه خود برساند، بروات را ملغی نمود و حقوق آنها را نقدا و فی المجلس پرداخت^{۴۰۴}. و همین مسأله نوعی امنیت مالی در بین مأمورین و رعایا بوجود آورد. و نیز به همین دلیل است که میرخواند نوشته که شمس - الدین علی «خزاین آبادان کرد»^{۴۰۵}.

در منابع راجع به مالیاتهای زمان او صحبتی نشده است جز یک مورد که آنها در رابطه با قاتل او حیدر قصاب است که شغل «تمغاجی» داشته است. مالیات تمغا همراه مغولان وارد ایران شده بود. تمغا مالیاتی بوده که از صنعتگران، پیشه‌وران و بازرگانان عموماً صاحبان تجارت و پیشه اخذ می‌شده است. مبلغ آن به نقد تأدیه می‌گردیده است. این مالیات نه تنها برای شهریان، بلکه برای روستائیان نیز وضع شده بود^{۴۰۶}.

شغل تمغاجی در زمان شمس الدین علی به عهده حیدر قصاب یکی از ملازمین او بوده که وی در این شغل دست به اختلاس زد و همین مسأله موجب کدورت بین او و شمس الدین علی شد. اشارات جسته و گریخته منابع می‌رساند که شمس الدین علی به امر تولید توجه خاصی مبذول می‌داشته است. او علاوه بر اینکه در امر تولید کالاها با پیشه‌وران شریک می‌شده کارگاههایی نیز برای تولید ایجاد می‌کرده است. دولتشاه می‌نویسد که در جیبه‌خانه او روزی پنج جیبه تولید می‌شد^{۴۰۷}.

ص: ۱۶۹

۳- اصلاحات اجتماعی (اخلاقیات جامعه)

^{۴۰۳} (۱۳۵) همان مأخذ، ص ۱۷۳. رشید الدین فضل الله در تاریخ مبارک غازانی مطالب گوناگونی در این خصوص دارد. او می‌نویسد که ظلم و ستم عمال حکومتی نسبت به رعایا به قدری بود که وقتی این عمال برای وصول مالیات و وجوه بروات به دهی می‌رفتند همه روستائیان ده را ترک گفته و فرار می‌نمودند. وی از زبان یک نفر مالک داستانی را روایت می‌کند که به فیروزآباد یکی از دهات بزرگ یزد رفته است تا بهره مالکانه خود را تحصیل نماید. وقتی بدانجا می‌رسد کسی را نمی‌بیند مگر هفده نفر صاحب برات و حواله را که در آنجا نشسته بودند و «دشتبان و رعیت را از صحرا ... به دیه آورده به ریسمان درآویخته می‌زدند تا دیگران را بدست آرند و قطعاً میسر نشد.» رشید الدین فضل الله، تاریخ مبارک غازانی، چاپ کارل یان، لندن - لیدن، ۱۹۴۰ م، ص ۲۵۱؛ و نیز لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۱۷۳؛ پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ...، جلد ۲، ص ۶۳۹.

^{۴۰۴} (۱۳۶) دولتشاه، ص ۲۱۱.

^{۴۰۵} (۱۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۴۰۶} (۱۳۸) پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ...، جلد ۲، ص ۳-۷۴. جالب توجه است که تمغاجیان در این دوره به قدری به اذیت و آزار مردم می‌پرداختند که عبید زاکانی در رساله تعریفات خود آنها را با الفاظ مضحکی به طنز گرفته است. او جایی می‌نویسد: «الواجب القتل - تمغاجی شهر» نگاه کنید به عبید زاکانی، کلیات، به تصحیح اقبال (عباس)، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۳ ش، ص ۳۱۶.

^{۴۰۷} (۱۳۹) دولتشاه، ص ۲۱۲. جیبه‌خانه - جایی که انبان و کیسه و غیره تولید می‌شده.

اکثر منابع شمس الدین علی را فردی سخی و مساوات طلب معرفی کرده‌اند. از آنجا که او یکی از مشاورین شیخ حسن جوری و نیز تحت تأثیر تعالیم مذهبی او قرار داشته مسلماً خلق و خوی افراد سازمان درویشان را نیز پذیرفته بوده است.^{۴۰۸} حس مساوات‌طلبی او به آن مایه بوده که با پیشه‌وران و صاحبان حرف شهر (حتی غسالان) شریک می‌شد و خود را در ردیف غسالان شهر قرار می‌داد.^{۴۰۹}

او برای رعایت عدل و انصاف در بین رعایا، خود به سرکشی مستقیم امور می‌پرداخت و از نزدیک با مردم تماس پیدا می‌کرد و شبها گرد محلات می‌گشت تا بر عملکرد مأمورین و گزندگان نظارت کند.^{۴۱۰} و اینکار او حاکی از بسط عدالت و امنیت در جامعه بوده است. وی در اجرای عدالت بسیار سختگیر بوده، و در این کار تا بدانجا رسیده بود که «هر مجرمی را که می‌گفتند ترا نزد خواجه می‌بریم قالب تهی می‌کرد»^{۴۱۱}.

سختگیری او در امر گسترش عدالت و عدم تبعیض در بین رعایا طوری بوده که هرکس از افراد لشکری و کشوری را طلب می‌کرد وی قبل از هرکار وصیت‌نامه خود می‌نوشت و بعد به حضور او می‌رسید.^{۴۱۲}

شمس الدین علی به عنوان یک نفر شیعی مذهب واقعی^{۴۱۳} به مبارزه با مفسد جامعه برخاسته است. دولتشاه می‌نویسد:

ص: ۱۷۰

«شمس الدین ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت.»^{۴۱۴}

و میرخواند می‌نویسد:

«و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند.»^{۴۱۵}

^{۴۰۸} (۱۴۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵.

^{۴۰۹} (۱۴۱) دولتشاه، ص ۲۱۱؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۷.

^{۴۱۰} (۱۴۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۴۱۱} (۱۴۳) دولتشاه، همان مأخذ.

^{۴۱۲} (۱۴۴) دولتشاه، ص ۲۱۲.

^{۴۱۳} (۱۴۵) او در مسایل مذهبی چنان علم و ایمانی داشته که از نزدیکان شیخ حسن محسوب می‌شده و شیخ حسن در امور جزئی و کلی با او به مشورت می‌نشسته است. به همین دلیل است که عناصر سردار و نیز اعضای سازمان درویشان اوامر او را پذیرا می‌شدند و بعد از مسعود همیشه در پی آن بودند که رهبریت دولت سرداران را بدو بسپارند. (نگاه کنید به میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۵).

^{۴۱۴} (۱۴۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۴۱۵} (۱۴۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۳. ابن یمن طی قصیده‌ای اشاره بر این سخت‌گیری شمس الدین علی دارد. وی می‌گوید:

کز جام خوشگوار شود کار چون نگار

عید آمد ای نگار بده جام خوشگوار

کردم به می و گرنه گواهد کردگار

تشبیب این قصیده به آئین شاعران

از راه اختیار نه از روی اضطرار

کین بنده مدتیست کز این جام تاییست

مسأله‌ای که از این عبارات منابع برمی‌آید مسأله عمومیت فساد است که در این زمان در جامعه خراسان وجود داشته است. تعداد فواحشی که او زنده به گور کرده، می‌رساند که این فساد تا چه پایه بوده و تا چه مایه در سطح جامعه گسترده بوده است. بررسی منابع تاریخی و ادبی این عهد تا حدی شمایی از گستره این فساد را بدست می‌دهد.

دوره سربداران دوره‌ای است که جامعه خراسان در آستانه رهایی از زیر یوغ مغولان بود. یکی از نتایج حمله مغول به ایران، در میان نتایج دیگر، سقوط اخلاقیات جامعه بود. خصوصیات و خصلتهای قومی مغول وارد جامعه اسلامی ایران گردید و در بسیاری از جاها اخلاقیات جامعه را فروپاشید^{۴۱۶}. آمدن عنصر مغول به دنیای اسلامی ظلم و بی‌عدالتی، سخت‌کشی و بدبختی، غصب و فسق و فحشاء و زوال فضایل اخلاقی و هدم عرض و مال و ناموس مردم را در پی

ص: ۱۷۱

داشته است. دوره فترت بین مرگ ابو سعید آخرین ایلخان مغول و آمدن تیمور، دوره سقوط هرج و مرج اخلاقیات و خرابیها و آشفتگی‌هاست. منابع ادبی و نیز تاریخی این دوره مبین این مفاسد اجتماعی است.

اشعار و مطایبات عبید که ابناء زمان را با لحن طنزآمیزی به تمسخر گرفته و اخلاقیات جامعه را با قلم بی‌پروایی به بوته نقد کشیده و نیز اشعار حافظ که با کلامی وزین و فخیم به ریا و سالوس و طامات و شطحیات و غیره معاصرین خود تاخته، همه و همه گویای این وضع اسفبار اجتماعی و اخلاقی است^{۴۱۷}. و جامعه خراسان هم فارغ از این ماجرا نبوده است.

امرای نخستین دولت سربداران به دلیل اشتغالات نظامی نتوانستند به وضع جامعه رسیدگی کرده و آنرا سروسامانی بخشند.

این مهم برای خواجه شمس الدین علی باقی ماند تا در پی ایجاد ثبات سیاسی در چهارچوب مرزهای سربداران به اصلاح اخلاقیات جامعه بپردازد. مسلماً اصلاحات او در این زمینه فراتر از مطالبی بوده که منابع به عنوان نمونه ذکر

با نهدی کردگار در این کار دستیار

خاصه کنون که امر شهنشاه عهد شد

آمد به یمن معدلتش باصلاح کار

شاه جهان که عالم کون و فساد را

و در جای دیگر از دیوان خود درباره منع باده‌گساری شمس الدین علی می‌گوید:

بهر هوشیاری خوردند اکنون خردمندان شراب

برفکند آئین مستی در جهان حزمش چنانک

(دیوان، ص ۹۷)

^{۴۱۶} (۱۴۸) عبید در شعری می‌گوید:

احوال کس می‌رس که جای سؤال نیست

در وضع روزگار نظر کن به چشم عقل

فریادرس به جز کرم ذو الجلال نیست

در موج فتنه‌ای که خلائق فتاده‌اند

(دیوان عبید، ص ۶۷)

^{۴۱۷} (۱۴۹) نگاه کنید به مقدمه دیوان عبید از اقبال (عباس)، صفحه سی‌وشش به بعد.

کرده‌اند. او که خود یک‌نفر درویش شیعی تمام عیار بود، نمی‌توانست بپذیرد که نقیب یک شهر که بایستی اسوه تقوی می‌بود از نسل حجاج بن یوسف باشد^{۴۱۸}.

ص: ۱۷۲

تحریم اعمال حرام به توسط شمس الدین علی در واقع جهادی بود که وی در جامعه سریداران علیه مفاسد راه انداخته و مردم را از طریق آن هرچه بیشتر به سوی تعالیم مذهب تشیع سوق می‌داد.

شمس الدین علی برای کنترل اخلاقیات و سیاسیات جامعه احتیاج به تشکیلاتی داشت که این مهم را به انجام برساند. او برای تحقق این امر و نیز ایجاد امنیت در جامعه نوعی دیوان اشراف، راه انداخت.

منهپانی به کار گماشت، تا هرچه در چهار حد حکومتی او می‌گذرد به اطلاع او برسانند. او تا آن مایه در این زمینه پیش رفت که خود برای آگاهی از کم‌وکیف قضایا، شبانه در کوی و برزن شهر راه می‌افتاد و شخصا به گرفتاریهای مردم رسیدگی می‌کرد^{۴۱۹}.

ایجاد این تشکیلات می‌رساند که شمس الدین علی برای اداره دولت خود فراتر از این هم رفته و دیوانهای دیگری هم تأسیس کرده است تا امور کشوری و لشکری با سبک و سیاق منظمی اداره گردد^{۴۲۰}.

۴- عمران و آبادی

سیاست عمرانی شمس الدین علی مکمل سیاست اصلاحات اجتماعی - اقتصادی او بود. وی که مرد متشرع تمام عیاری بود، دستور تأسیس مسجد جامع شهر سبزوار را صادر کرد. او این کار را در پی اصلاحات اخلاقی جامعه انجام داد.

^{۴۱۸} (۱۵۰) حتی اگر این مسأله را در حد شایعه نیز بدانیم مسلماً اعمال و حرکات نقیب مزبور باعث شده بود که مردم او را از نسل حجاج بن یوسف امیر خلافت اموی بدانند. نقیب روحانی یا استادباشی اصناف بشمار می‌رفت. از وظایف یک‌نفر نقیب رسیدگی و نظارت به مسایل اخلاقی صنوف و انجام وظایف شرعی در میان آنها بوده است. و نیز از وظایف او خواندن و عمل کردن به مسایل شرعی از قبیل خواندن فاتحه و گفتن تکبیر و نماز و روزه و غیره بوده است. نقیب دارای قدرت زیادی بود. او نفوذ مستقیم در وضع مادی اصناف داشته است. او مقدار مالیاتی را که از اصناف گرفته می‌شد تعیین می‌نمود. امضای طومارهای مالیاتی اصناف، در قیمت‌گذاری از وظایف او بود. عیسوی (چارلز)، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره، تهران، ۱۳۶۲ ش. ص ۴۴۶؛ لمبتون، «زاممداری سنجر براساس کتاب عتبه الکتبه» در مجله saosB، جلد ۲۰، سال ۱۹۵۷ م.، صفحات ۸۸-۳۶۷. دولتشاه در این خصوص مرتکب اشتباه شده و نوشته که شمس الدین علی از نسل حجاج بن یوسف بود و حال آنکه این نقیب سبزوار بود که گفته می‌شد از نسل حجاج بن یوسف بود و به همین دلیل بدست شمس الدین علی مسموم گردید (دولتشاه، ص ۲۱۲).

^{۴۱۹} (۱۵۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸. در خصوص دیوان اشراف که در خلال زمان در وظایفش تغییراتی حاصل شده بود رجوع کنید به: باسورث، sdivanzahG ehT، انتشارات دانشگاه ادینبارو، ادینبارو، ۱۹۶۳ م.، صفحات ۷-۹۳؛ و نیز کارلا کلوزنر

A: etarizeV kujleS ehT noitartsinimdA livic fo yduts

، چاپ دانشگاه هاروارد، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م.، ص ۱۸ می‌نویسد: «دیوان اشراف در عهد سلجوقیان وظیفه رسیدگی به امور مالی و دارایی را داشت.» و نیز نگاه کنید به نظام الملک، سیاست‌نامه، چاپ هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ ش. صفحات ۸۵ به بعد.

^{۴۲۰} (۱۵۳) منابع بطور مبهم از دیوان مالیه صحبت کرده‌اند که شمس الدین علی از طریق آن امور مالی دولت را رتق وفتق می‌کرد. پرداخت حقوق قشون ثابت هزده هزارنفری و رفاه حال رعیت ایجاد یک چنین تشکیلاتی را ایجاب می‌کرد.

ارتفاع و بلندی طاق مسجد جامع به قدری بود که ابن یمن را به اعجاب واداشته و قصیده‌ای با مطلع زیر در این خصوص سروده است:

ص: ۱۷۳

حبذا طاقی که جفت این رواق اخضر است وز بلندی مر زمین را آسمانی دیگر است

شمس الدین علی دستور داد که حوضی و پایابی در میان مسجد جامع بسازند که ابن یمن اشاره‌ای هم بدین حوض دارد:

مسجد جامع همی خوانندش اما جنتی است و اندرو فواره‌ای مانند حوض کوثر است
آب آن فواره تا سر بر زد از جیب زمین از رشاش او هوا را دائما دامن تر است

۴۲۱

شمس الدین علی علاوه بر اینها، برای نگهداری کالاهای تولیدی دولت انباری ساخت. استحکام و وسعت این انبار به قدری بود که شتران برای بارگیری با بار بالای آن می‌رفتند^{۴۲۲}. این عملیات قبل از همه به نفع صنف کارگر و پیشه‌ور بود که در سطح وسیعی برای آنها کار ایجاد می‌کرد و خود شمس الدین علی نیز در ایجاد کار برای مردم و نیز پیشه‌وران شخصا دست به کار شده و کارگاههایی ایجاد کرده بود^{۴۲۳}. میرخواند در خصوص سیاست عمرانی شمس الدین علی با عبارت کلی «ولایت را معمور گردانید» برخورد کرده است^{۴۲۴}.

۵- مبارزه با مخالفین

^{۴۲۱} (۱۵۴) دیوان ابن یمن، ص ۳۰؛ دولتشاه، ص ۲۱۲. پایاب نهری را می‌گفتند که زیر زمین جاری بوده و برای استفاده از آن پله‌هایی را حفر می‌نمودند و محوطه پیرامون آب را چون زیرزمین می‌ساختند. مردم از آب آن که از نظر بهداشتی نسبت به آبهای روان روی زمین سالمتر بود، برای آشامیدن استفاده می‌کردند.

^{۴۲۲} (۱۵۵) دولتشاه، ص ۲۱۲.

^{۴۲۳} (۱۵۶) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۴۲۴} (۱۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

سیاست شدت عمل و سختگیرانه شمس الدین علی بالطبع مخالفینی در پی داشت. شخصیت دوبعدی شمس الدین علی (مذهبی - سیاسی) باعث شده بود که قدرت از دست رهبران مذهبی درویشان خارج گردد و در دست شمس الدین علی متمرکز گردد چراکه او خود مدعی درویشی و فقر بود. با اینکه منابع در خصوص مراعات حال درویشان

ص: ۱۷۴

و سربداران (بالسویه) از سوی شمس الدین علی تأکید کرده‌اند، ولی شدت عمل او در سطح کلی مملکت باعث نارضایتی‌هایی در میان اکابر دولت سربداران شده است.

شمس الدین علی اکثر مخالفین خود را تبعید می‌کرد. می‌خواند می‌نویسد که او هرکرا که فهمید مایه فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور کرد. شاید یکی از این افراد لطف الله بن مسعود همراه با اتابک او نصر الله جوینی باشد که به قلعه اسفراین فرستاده شد و نیز درویش عزیز جوری باشد که رخت سفر به سوی اصفهان کشید.^{۴۲۵}

منابع سه مورد از نارضایتی اکابر دولت سربداران (چه سازمان درویشان و چه عناصر سربدار) را نوشته‌اند که مورد آخری آن به قتل او انجامیده است. اولین و دومین مخالف شمس الدین علی از میان اعضای سازمان درویشان بود که رهبریت آنها را بر عهده داشته‌اند:

درویش هندوی مشهدی و سید عز الدین سوغندی. شمس الدین علی طبق سیاست خود که می‌خواست تعادلی بین سازمان درویشان حسنیه و عناصر سربدار ایجاد نماید درویش هندوی مشهدی را حاکم دامغان کرده بود. علت عصیان درویش هندوی مشهدی در منابع نیامده است. ولیکن غصب قدرت مذهبی - سیاسی از سوی شمس الدین علی بایستی یکی از علل مهم این عصیان بوده باشد که راه رشد رهبران درویشان را مسدود ساخته بود. عصیان درویش هندوی مشهدی سرکوب شد و شمس الدین علی او را گرفته و به سبزوار آورد و «مفلوک ساخت.»^{۴۲۶}

سید عز الدین سوغندی نیز از اکابر نیشابور و بزرگان درویشان حسنیه بود. او همان کسی است که سید قوام الدین مرعشی را تحت تعالیم خود قرار داد و سید قوام دو اربعین در حضرت او به انجام رسانید.^{۴۲۷} منابع از مخالفت سید عز الدین سوغندی با شمس الدین

ص: ۱۷۵

علی مطالب صریحی عرضه نکرده‌اند. تنها دولت‌شاه است که می‌نویسد سید عز الدین سوغندی از شمس الدین علی «اندیشناک و متوهم» شد و لذا همراه سید قوام راهی مازندران گردید و در راه دعوت حق را لبیک گفت.^{۴۲۸} در خصوص مخالفت او با شمس الدین علی و رابطه‌اش با قیام درویش هندوی مشهدی در فصل مربوط به رهبران مذهبی مطالبی گفته شده است.

^{۴۲۵} (۱۵۸) می‌خواند، جلد ۵، ص ۶۱۸ و ۶۲۲؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۴.

^{۴۲۶} (۱۵۹) می‌خواند، جلد ۵، ص ۱۶۸. و نیز رجوع شود به قسمت رهبران مذهبی این بررسی.

^{۴۲۷} (۱۶۰) مرعشی، از ص ۳۳۶ به بعد.

^{۴۲۸} (۱۶۱) دولت‌شاه، ص ۲۱۲.

سومین مخالف که در واقع نماینده قشری از مخالفین جامعه بوده، حیدر قصاب تمغاچی شمس الدین علی بوده است. این مخالفت به مرگ شمس الدین علی منجر شد و شمس الدین علی در واقع قربانی شدت عمل خود در امور مملکتی گردید.^{۴۲۹}

(ب) سیاست خارجی شمس الدین علی

سیاست داخلی شمس الدین علی در خصوص اصلاح امور لشکری و کشوری رابطه مستقیم با سیاست خارجی او داشت. وی پس از اصلاح امور نظامی و تربیت یک قشون ثابت و نیز ایجاد ثبات سیاسی در داخل دولت سربداران، به تثبیت مرزهای سیاسی سربداران پرداخت. ثبات داخلی و تقویت امور نظامی سربداران تأثیر مستقیم در خارج از مرزهای سربداران داشت.

طغاتی‌مور خان پس از شکست مسعود، در زمان هرج و مرج سیاسی جانشینان مسعود جانی تازه یافته و مترصد حمله به متصرفات سربداران شده بود. با اطلاع از تقویت نیروهای سربداران بتوسط شمس الدین علی از تصمیم خود برگشت و پذیرفت که نواحی متصرفه زمان مسعود از آن سربداران باشد و مرزهای عهد مسعود تغییری نکند.^{۴۳۰}

یکی دیگر از همسایگان و رقبای سربداران، امرای جانی قربان

ص: ۱۷۶

در نواحی ایبورد و یازر بود. امیر ارغونشاه پس از شکست از امیر مسعود دیگر نتوانست به تقویت نیروهای خود برخیزد و جانی تازه گیرد، تا آنجا که او در ایام شمس الدین علی به اندازه‌ای ضعیف گردیده بود که نتوانست طغیان امیر علی رمضان کوتوال قلعه طوس را بخواباند. قشون شمس الدین علی برای سرکوبی و تسخیر طوس راهی شد ولی قبل از اینکه موفق به تسخیر آنجا شود، خبردار شد که ملک معز الدین حسین کُرت با لشکرش به سوی فراه‌جرد آمده است.^{۴۳۱}

و لذا مجبور شد به طرف فراه‌جرد ره بسپارد. گویی ملک حسین کُرت ترس خورده و به سوی هرات برگشته است.^{۴۳۲}

ولی مسلم است این واقعه تاکتیکی از سوی متحدین علیه سربداران بوده است. ملک حسین با اینکار سعی کرده شمس الدین علی را از تسخیر طوس بازدارد و در این امر موفق هم شده است. در اکثر موارد طغاتی‌مور خان، امرای جانی قربان و آل کُرت با همدستی هم علیه سربداران وارد عملیات نظامی می‌شدند. خلاصه کمترین نتیجه لشکر-کشی شمس الدین علی تأمین مرزهای شرقی و شمال شرقی سربداران بوده است.^{۴۳۳}

^{۴۲۹} (۱۶۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۲؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴

^{۴۳۰} (۱۶۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸؛ دولتشاه، ص ۲۱۱.

^{۴۳۱} (۱۶۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸. فراه‌جرد یا فراه‌جرد سر راه هرات در دو منزلی دهکده فراه‌دان قرار داشت. امروزه آنرا فراه‌جرد می‌نامند) گی‌لسترنج، ص ۴۱۴.

^{۴۳۲} (۱۶۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۴۳۳} (۱۶۶) تسخیر قلعه طوس را بعدها یحیی کراوی به انجام رسانید و آنرا از چنگ امیر علی رمضان حاکم جانی قربان درآورد (دولتشاه، ص ۲۱۲).

بطور کلی سیاست خارجی شمس الدین علی در رابطه با همسایگان خود، تقویت مرزهای سرداران و دفاع از آنها در مقابل متجاوزین و سیاست صلح و صفا با همسایگان بوده است.

۵: جانشینان خواجه شمس الدین علی

چنانکه گذشت خواجه شمس الدین علی قربانی شدت عمل و سیاست افراطی خود در امور مختلف دولت سرداران گردید. سیاست افراطی وی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی - اقتصادی و سیاسی و

ص: ۱۷۷

نظامی جامعه سرداران را به چندین قطب تقسیم کرده بود. گروهی وجود داشتند میانه‌رو که سیاست اصلاحات چندبعدی شمس الدین علی سدی در مقابل خواسته‌ها و نیازهای آنها گردیده بود. این گروه بیشتر متشکل از سران سرداران و امرای بالادست دولت بودند.

گروهی دیگر سفسطه‌گر بودند و اصلاحات شمس الدین علی را بهر نوع شده خدشه‌دار می‌کردند. و دسته‌ای دیگر نیز افراطیون بودند که بیشتر از عناصر سازمان درویشان حسنیه تشکیل می‌شدند و اعمال شمس الدین علی را با اینکه در نهایت منطبق با خواسته‌های آنها بود بر نمی‌تافتند چراکه این مسأله را تجاوزی به حیطة قدرت خود می‌پنداشتند از اینرو با شمس الدین علی به مخالفت برخاستند.^{۴۲۴}

قتل شمس الدین علی بدست حیدر قصاب تمغاجی او و موافقت تلویحی خواجه یحیی کراوی در این قتل می‌رساند که سران سرداران از سخت‌گیرهای بیش از حد او متنفر شده بودند. دولت‌شاه صریحا بر این مسأله تأکید دارد.^{۴۲۵} حیدر قصاب از افراد قریه چشم و برکشیده خود شمس الدین علی بود که وی را مأمور جمع‌آوری تمغای دیوان کرده بود. یکروز مبلغ جمع‌آوری شده تمغا پس افت پیدا کرد.

(منابع درباره اختلاس حیدر قصاب چیزی نمی‌نویسند ولی از فحوای عبارات آنها برمی‌آید که وی از مبلغ جمع‌آوری شده اختلاس کرده بود). خواجه شمس الدین علی پس از مصادره اموال او، متوجه شد که او باز چیزی از مبلغ تمغا به دیوان بدهکار است. حیدر قصاب به التماس افتاد تا بلکه خواجه شمس الدین علی از باقیمانده مبلغ فوق درگذرد. ولیکن رفتار خواجه در مقابل عجز و التماس حیدر توأم با خشونت و اهانت بود. وی به حیدر گفت: «زن خود در خرابات بنشان

ص: ۱۷۸

^{۴۲۴} (۱۶۷) از این افراد می‌توان درویش هندوی مشهدی و سید عز الدین سوغندی را نام برد.

رجوع شود به اسمیت، ص ۱۶۱.

^{۴۲۵} (۱۶۸) دولت‌شاه، ص ۲۱۲ می‌نویسد: «(خواجه شمس الدین علی) چون مرد فحش‌گو و بدزبان بود اکابر از او نفور شدند.» میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹»
خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام‌ده بود.»

و از آن ممر، وجه دیوان تسلیم نمای.»^{۴۳۶} و همین رفتار وی موجبات قتلش را فراهم ساخت. حیدر با کسب موافقت یحیی کراوی، شمس - الدین علی را در بالای قلعه به قتل رسانید (۲۸ شوال ۷۵۲ ه.ق)^{۴۳۷}.

الف: خواجه یحیی کراوی^{۴۳۸}

از قراین چنین برمی آید که خواجه یحیی کراوی در کودتا علیه خواجه شمس الدین علی در رأس قضایا (آنهم در خفا) قرار داشته است ولی کارها ظاهرا بدست حیدر قصاب انجام شده است^{۴۳۹}. منابع در خصوص اینکه ارتش سرداران وفاداری خود را در این امر به او عرضه کرده اند صراحتا مطلبی ندارند ولیکن از قراین معلوم می شود که قشون سرداران قبل از کشته شدن شمس الدین علی به او تمایل

ص: ۱۷۹

داشته است. عدم شورش از سوی آنها و اطاعت از یحیی کراوی شهادی بر این مدعاست. یحیی پاداش عمل حیدر قصاب را نیز داد و او را سپهسالار خود ساخت. خود خواجه یحیی از ملازمین نزدیک وجیه الدین مسعود و از بزرگ زادگان محسوب می شد.

^{۴۳۶} (۱۶۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴.

^{۴۳۷} (۱۷۰) میرخواند می نویسد که پس از قتل شمس الدین علی، حسن دامغانی درصدد قتل حیدر قصاب برآمد ولی خواجه یحیی کراوی مانع او شد. حسن دامغانی گفت: «ای خواجه دانستم که این امر به مشورت شما واقع شده». میرخواند تاریخ قتل شمس الدین علی را سال ۷۵۳ ه. نوشته (جلد ۵، ص ۶۱۹) و دولتشاه آنرا سال ۷۵۶ ه. (ص ۲۱۲) و فصیحی سال ۷۵۵ ه. قلمداد کرده و شعر این یمین را در این خصوص با تحریف آورده است (فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴).

ولیکن حافظ ابرو سال قتل او را سال ۷۵۲ ه. نوشته که با واقعیت نزدیک است چراکه این یمین طی قطعه ای سال قتل او را صریحا اعلام کرده:

بیش از دو نمانده بد ز ماه شوال

چون هفتصد و پنجاه و دو رفت از سال

از خنجر حیدر اندر آمد به زوال

خورشید لقای علی شمس الدین را

(دیوان، ص ۵۷۱)

ابن یمین شعری هم در خصوص قتل شمس الدین علی بدست حیدر قصاب با مطلع زیر دارد:

وی کرده راست خنجر تو کار روزگار

ای در نبرد حیدر کرار روزگار

(فصیحی، جلد ۳، ص ۸۴)

و در جای دیگر می گوید:

کامد از تیغ تو آبی ملک را بر روی کار

آفرین باد آفرین ای حیدر خنجر گذار

(دیوان، ص ۸۱)

^{۴۳۸} (۱۷۱) کراب از قرای محال بیهقی است (دولت شاه، ص ۲۱۲). اسم این قریه در تاریخ بیهقی نیز آمده است. دولت شاه آنرا به صورت «کراب» نوشته و در نقشه ها نیز «کراب» آمده است. ولی حافظ ابرو و میرخواند آنرا به صورت «کراو» آورده اند. باید توجه داشت که حرف «ب» و «و» گاهگداری قابل تبدیل به یکدیگر هستند مثل «کراب» یا «کراو»، «جلاب» یا «جلاو»، «سراب» یا «سراو» و غیره.

^{۴۳۹} (۱۷۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

خواجه یحیی در امور داخلی دولت سربداران سیاست اعتدالی پیش گرفت. برخی از کارهای او خصوصا در زمینه عمران و آبادانی دنباله کارهای شمس الدین علی بود. وی هم اهل دین و هم اهل دولت بود. و از همین جا بود که علمای تشیع را محترم می‌داشت و کارهای مهم شرعی را به آنها تفویض می‌کرد.^{۴۴۰}

از سوی دیگر او بخاطر ایجاد تعادل بین نیروهای مختلف سربداران، پاس حرمت درویشان را نگه میداشت و بر سرهنگان سربدار نیز مرسوم و مستمری کافی می‌رساند.^{۴۴۱} خواجه یحیی با این سیاست خود از درگیری بین این دو جناح جلوگیری به عمل آورد.

از اطلاعات منابع چنین برمی‌آید که خواجه یحیی فردی مساوات‌طلب و طرفدار ضعفا و فقرا بوده است. می‌خواند می‌نویسد: «نوکران و ملازمان او مجموع صوف‌پوش و برک‌بند بودند و بر سر خوان‌کرم او پیوسته غنی و فقیر می‌نشستند.»^{۴۴۲} و بعد از عدل و داد او سخن می‌راند که موجب آبادانی و معموری مملکت او شده است.^{۴۴۳}

دولتشاه از دینداری و تقوای او صحبت کرده و می‌گوید که وی مردی نمازگزار و اهل طاعت و تلاوت کلام بود.^{۴۴۴} خواجه یحیی در زمینه عمران و آبادانی مملکت سربداران نیز کوشید. پس از آنکه

ص: ۱۸۰

طوس را از امیر علی رمضان گرفت به تلافی خرابیهایی که جانی قربان در طوس بیارآورده بود به ایجاد قنوات در آنجا و نیز مشهد پرداخت.

یکی از سیاستهای داخلی خواجه یحیی که در رابطه با سیاست خارجی او بود گسترش متصرفات سربداران بود. او طوس را به متصرفات آنها افزود و پس از کشتن طغایتمور خان مرزهای دولت سربداران را تا مازندران توسعه داد.^{۴۴۵}

یکی دیگر از شاخه‌های فعالیت داخلی خواجه یحیی کراوی فعالیت در زمینه امور لشکری بود. امور لشکری سربداران در عهد شمس الدین علی سروسامانی یافته و یک کاسه شده بود. خواجه یحیی به تقویت هرچه بیشتر آن پرداخت. وی با حمایت از سران لشکری (سرهنگان سربدار) تعداد لشکریان را از هیجده‌هزار نفر زمان شمس الدین علی به بیست و

^{۴۴۰} (۱۷۳) میرخواند، جلد ۵، صفحات ۲۰-۶۱۹. البته منظور از علماء در اینجا مسلمانان علمائی بوده‌اند که تعلق به تشیع فقهائی داشته‌اند.

^{۴۴۱} (۱۷۴) همان مأخذ، ص ۶۱۹.

^{۴۴۲} (۱۷۵) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۴۴۳} (۱۷۶) همان مأخذ، ص ۶۲۰.

^{۴۴۴} (۱۷۷) دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

^{۴۴۵} (۱۷۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

دو هزار نفر رساند^{۴۴۶} و برای هرکدام مستمری مخصوص خود تعیین کرد. تقویت امور لشکری دولت سرداران باعث تقویت و توسعه مرزهای آنها شد، تا آنجا که مخالفان را یارای تجاوز به مرزهای سرداران نماند^{۴۴۷}.

بطور کلی سیاست اعتدالی داخلی خواجه یحیی باعث نزدیکی نیروهای مختلف دولت سرداران به یکدیگر و رفع درگیریها بین آنها شد و نوعی امنیت داخلی ایجاد گردید.

۲) سیاست خارجی

مرزهای دولت سرداران در عهد خواجه یحیی از سه سو مورد تهدید بود: امرای جانی قربان، سلطان غزان خان سلطان ماوراء-النهر، و طغاتی‌مور خان. ملوک آل کرت در این زمان گرفتار امور داخلی خود بودند و لذا نمی‌توانستند به سیاست تهدید دولت سرداران خود ادامه دهند.

ص: ۱۸۱

امیر غزان خان (قزغن خان) از قوم قراغوناس و حاکم شهر منک و سالی‌سرای بود که بر قزان سلطان که حاکم خونریز بود، شورید و حکومت را در ماوراء النهر بدست گرفت^{۴۴۸}. صاحب منتخب التواریخ او را امیری عادل و طاعت‌گزار و با انصاف جلوه داده که با سیاستهای خود باعث ایجاد امنیت در نواحی ماوراء النهر شده است^{۴۴۹}. در خصوص برخورد او با سرداران دو روایت موجود است. یکی روایت دولت‌شاه است که می‌نویسد امیر غزان خان پادشاه سمرقند تا حدود بیهق آمده و یحیی آماده جنگ با او شد ولی غزان خان متوهم شده و عقب‌نشینی نمود و صلح بین آنها حائل گردید^{۴۵۰}.

و دیگر روایت می‌خواند است که می‌نویسد: «سلطان غزان خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه [یحیی] تشریفات خاصه فرستاد.»^{۴۵۱}. اگر توصیف صاحب منتخب التواریخ از سلطان غزان- خان قرین صحت باشد و وی مردی باتقوا و عادل و باانصاف بوده باشد پس دلیلی نداشته که با یحیی داخل در جنگ شود جز اینکه می‌خواست با یحیی که از نظر سیاست شبیه او بوده رابطه حسنه برقرار نماید. خلاصه هرچه بوده یک برخورد (چه خصمانه و چه دوستانه) بین سرداران و امیر غزان خان رخ داده که به صلح انجامیده است. این صلح مرزهای شرقی سرداران را تا تربت جام تثبیت ساخته است.

خواجه یحیی در روابطش با امرای جانی قربان راه شدت عمل پیمود و کاری را که شمس الدین علی بنا به دلایلی نتوانسته بود به انجام برساند، به پایان برد، یعنی تسخیر قلعه طوس و شکست امیر- علی رمضان یکی از امرای جانی قربان که بر جانی قربان شوریده بود. تسخیر طوس بدست سرداران امرای جانی قربان را سر جای خود نشانده و تهدید آنها را در مرزهای سرداران مرتفع ساخت.

^{۴۴۶} (۱۷۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

^{۴۴۷} (۱۸۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

^{۴۴۸} (۱۸۱) معینی، منتخب التواریخ، ص ۱۹۷.

^{۴۴۹} (۱۸۲) همان مأخذ، ص ۱۹۸ به بعد.

^{۴۵۰} (۱۸۳) دولت‌شاه، ص ۶۱۲.

^{۴۵۱} (۱۸۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

ص: ۱۸۲

و اما یکی از جنبه‌های مهم سیاست خارجی یحیی برخوردار او با طغایمور خان بود که به ریشه‌کن شدن سلطه عنصر مغول در خراسان انجامید. از منابع چنین برمی‌آید که خواجه یحیی در این سیاست خود راه احتیاط و حزم پیش گرفته و در جای خود ضربه نهایی را وارد کرده است. طغایمور خان از همان آغاز کار سرداران، همراه متحدین خود امرای جانی قربان، ملوک آل کرت تهدید بالقوه‌ای برای سرداران به‌شمار می‌رفت. او که خود را «ایلخان» نامیده و جانشین ابوسعید می‌پنداشت سرداران را فرودست و «مشتی روستایی» به حساب آورده که باید باج و خراج به او می‌پرداختند.^{۴۵۲}

وی با اینکه چندین بار از سرداران شکست خورده بود ولی باز دست از تجاوز و تعدی بر نمی‌داشت و هرلحظه مرزهای سرداران را مورد تهدید قرار می‌داد. خواجه یحیی برای یک‌سره کردن کار طغایمور سیاست تسلیم و رضا پیش گرفت و خود را تابع و مطیع او ساخت. او برای اینکه اطمینان طغایمور خان را جلب نماید هزار چندگاهی هدایای سالانه برای او فرستاد و سکه بنام او ضرب کرد.^{۴۵۳}

طغایمور خان طبق سنت مغول دست به بیلاق و قشلاق می‌زد.

بهار را در سلطان میدان و مرغزار رادکان می‌گذراند و زمستان را در کنار آب جرجان و سلطان دودین استرآباد قشلاق می‌کرد.^{۴۵۴} در زمستان سال ۷۵۴ ه. که طغایمور خان در زمستان گاه سلطان دودین استرآباد بود خواجه یحیی به رسم سالانه همراه سی صد مرد مسلح برای تقدیم هدایا و باج و خراج سالانه پیش او درآمد. از قراین پیداست که این مردان پس از رسیدن به اردوی خان مغول همچنان مسلح باقی مانده‌اند. از بزرگان سردار غیر از یحیی، حافظ شغانی و محمد حبش نیز همراه سرداران بودند.^{۴۵۵} خان مغول طبق معمول

ص: ۱۸۳

هرساله از سرداران و سران آنها پذیرایی کرد و جشن سه‌روزه برای آنها ترتیب داد. در سومین روز پذیرایی، خواجه یحیی نقشه خود را پیاده کرد. میرخواند از قول تاریخ سرداران می‌نویسد که:

«[خواجه یحیی] به عزیمت آنکه با طغایمور خان صلح واقع شود روی به مازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شد. و سه‌روز طویها [جشن] ترتیب دادند و در آخر روز سیوم، حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سرداران گفتند که هنوز که عهد و پیمان نکرده‌ایم و ایمان در میان نیامده در اثنای آش کشیدن [غذا کشیدن و پذیرایی]، می‌توانیم که پادشاه را دفع کنیم. و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سرداران را بگیرد.»^{۴۵۶}

^{۴۵۲} (۱۸۵) همان مأخذ، ص ۶۱۳.

^{۴۵۳} (۱۸۶) دولت‌شاه، ص ۱۷۸؛ اسمیت، ص ۱۶۶.

^{۴۵۴} (۱۸۷) دولت‌شاه، ص ۱۷۸.

^{۴۵۵} (۱۸۸) محمد حبش همان کسی است که کلو اسفندیار را به قتل رسانید (میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۶).

^{۴۵۶} (۱۸۹) همان مأخذ، ص ۶۲۰.

از عبارات بالا برمی آید که طغاتی‌مور خان نیز نقشه دفع سرداران را کشیده بود ولی پیشدستی سرداران باعث شده که او نتواند بر نقشه خود جامه عمل بپوشاند. همچنین از عبارات بالا روشن می‌شود که نقشه سرداران حساب شده بوده و این نقشه را از مدتها قبل ترتیب داده بودند. عبارات حافظ ابرو در این زمینه تا حدی به نوعی دیگر است. وی می‌نویسد:

«چون بدانجا رسید مجموع مردان او سلاح پوشیده به در کریاس طغاتی‌مور خان آمد و پادشاه طغاتی‌مور در بارگاه بود. و چنین استماع افتاده بود که خواجه غیاث الدین بحرآبادی پیش پادشاه بود با یک دو طلب علم و از کید و مکر روزگار غافل، نعوذ بالله من آفات الغفلات. و از اتفاقات آن روز از سران طغاتی‌مور و نوکران در حساب، کسی حاضر نبود. جمعی از قبچقی و فراش و خواجه‌سرای دربار پیش او بودند و هیچ‌کس را در این حالت خیال غدروی و مکاری در خاطر نمی‌گنجید. خواجه حبش و حافظ شغانی و دو سردار دیگر درآمدند مسلح، و در امور خراسان سخن گفتن آغاز کردند. ناگه در میان محاورات حافظ شغانی تبری از میان بدر آورد و بر فرق طغاتی‌مور زد چنانکه بر روی افتاد و خواجه یحیی فی الحال سر او را از بدن جدا کرد.»^{۴۵۷}

پس از این واقعه سردارانی که در خارج از بارگاه آماده بودند بر اردوی خان زدند و بر «هیچکس ابقا نکردند و قتل در اردوی

ص: ۱۸۴

طغاتی‌مور خان عام گشت»^{۴۵۸}. چنین می‌نماید که در این امر خطیر بعضی از اطرافیان طغاتی‌مور خان نیز همدست سرداران بوده باشند.

دولت‌شاه در خصوص طغاتی‌مور می‌نویسد که:

«مردم دون و بد اصل را تربیت نمودی و با بزرگ‌زادگان مخالف بودی و دونان راسیورغالات از مال و تمغا ارزانی می‌داشت. اکابر از او نفور گشتند و در این کار با سرداران همداستانی نمودند.»^{۴۵۹}

خلاصه سرداران پس از کشتن طغاتی‌مور خان حمله بر اردوی او بردند و هرکه را بدست آوردند از دم تیغ گذرانیدند و:

«... به تهور کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم، دیگر آن از روی روزگار محو نخواهد گشت. فرزندان و متعلقان طغاتی‌مور خان که بدست افتادند همانجا به قتل آوردند و بعضی گریختند. و به یک لحظه اردوی پادشاهی چنان ناچیز شد که از ایشان اثر نماند و بقایایی که در گوشه‌ها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می‌یافتند جان بیرون می‌بردند و الا در دست سرداران می‌افتادند و به کلی چون هبا در مهب صبا متفرق و آواره می‌شدند، سرداران اکثر آن ولایات به سم

^{۴۵۷} (۱۹۰) حافظ ابرو، مجموعه؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۷.

^{۴۵۸} (۱۹۱) همان مأخذ.

^{۴۵۹} (۱۹۲) دولت‌شاه، ص ۱۷۸.

ستوران ویران گردانیدند و هرگله که در گیاه‌زار آن مراعی یافتند، براندند و در آن قضیه غنیمتی تمام بدست سرداران افتاد و کار ایشان دوامی گرفت و آوازه ایشان به اطراف و اکناف برسید.^{۴۶۰}

و بدین ترتیب نسل مغول در خراسان برفتاد و سلطه آنها برای همیشه از بین رفت. عزیزی که گویا شاعر دربار طغاتمور خان بوده، سال و ماه و روز قتل او را در شعری وصف کرده:

از هجره بود هفتصد و پنجاه و چارسال

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمور

کین حکم گشت واقع از حکم ذی الجلال

از روز شنبه از مه ذیقعه شاتزده

^{۴۶۱} با این پیروزی آشکار متصرفات سرداران هرچه بیشتر توسعه یافت و طبق نوشته فصیحی استرآباد، شاسمان، بسطام، دامغان،

ص: ۱۸۵

سمنان، خوار (نزدیک ورامین) و طابران (طابریک ری) از آن سرداران شد^{۴۶۲}.

با تصرف این مناطق بار دیگر وسعت مملکت سرداران به وسعت زمان وجیه الدین مسعود رسید و در واقع کل خراسان از آن آنها گردید. توان گفت که خواجه یحیی از جمله امرایی بود که در سیاسیات داخلی و خارجی خود من حیث المجموع موفق بوده و اینکه میخواند نوشته که «غایت عدل و داد ولایت او به نهایت آبادانی و معموری رسید و چهارسال و هشت ماه حکومت کرد.»^{۴۶۳} پر بیراه هم نگفته است.

ولکن آن عنصر اختلافی که از همان آغاز کار سرداران، یکی از ویژگیهای دولت آنها گردیده بود به سراغ یحیی کراوی نیز آمد.

او نتوانست آنچه را که در داخل و خارج بدست آورده بود قوام بخشد و مملکت سرداران را به صورت یک دولت منسجم با چهارچوب مشخص درآورد، خصوصاً که حال مخالفین خارجی آنها به کلی سرکوب شده بودند. او نیز نظیر سایر امرای سردار گرفتار اختلاف خانگی بر سر قدرت شد. در منابع علت این اختلاف ذکر نشده، جز اینکه دولتشاه

^{۴۶۰} (۱۹۳) حافظ ابرو، مجموعه.

^{۴۶۱} (۱۹۴) دولتشاه، ص ۱۷۹.

^{۴۶۲} (۱۹۵) فصیحی، جلد ۳، ص ۸۵.

^{۴۶۳} (۱۹۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

می‌نویسد که خواجه یحیی «قتال بی‌باک بود و گاه‌گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی.»^{۴۶۴} و می‌خواند می‌نویسد که «جماعت بیوفایان که به تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر برآمدند.»^{۴۶۵}.

وقایع بعدی تاریخ سرداران می‌رساند که این دسیسه زیر سر خواجه نصر الله اتابک امیر لطف الله و نیز حسن دامغانی بوده است.

چراکه همین افراد بعداً در ایام حکومت حیدر قصاب در قلعه اسفراین مأوا گزیده و علیه او وارد عمل شدند. و نیز از موقعیت قاتل یحیی که برادرزن او بوده این مسأله معلوم می‌شود که یحیی بدست هواداران لطف الله بن مسعود به قتل رسیده است چون خود یحیی نیز از زمره

ص: ۱۸۶

همین افراد بوده است.^{۴۶۶}

ب: خواجه ظهیر الدین کراوی

زمانیکه خواجه یحیی کراوی بدست مخالفین خود به قتل رسید (در سال ۷۵۶ هـ.) حیدر قصاب سپهسالار او در سلطان میدان استر - آباد بر سر گله اسب بود، و گویا قاتلین نقشه قتل یحیی را طوری چیده بودند که سرسپردگان او در کنارش نباشند.^{۴۶۷} حیدر قصاب پس از آگاهی از قتل او روی به سبزواری نهاد. گروه دسیسه‌گران متوهم شده و در قلعه شغان متحصن گردیدند. حیدر قصاب قلعه را به آتش کشید.^{۴۶۸}

قتل یحیی کراوی خلاء قدرتی را در دولت سرداران ایجاد کرد. حیدر نمی‌توانست زمام امور را مستقیماً در دست بگیرد چرا که محق‌تر از او هم وجود داشتند. و یکی از این افراد محق خواهر - زاده یحیی کراوی، خواجه ظهیر الدین کراوی بود.^{۴۶۹} حیدر اسما او را بر سریر حکومت نشانده و خود رسماً قدرت را در دست گرفت.

خواجه ظهیر الدین از نظر شخصیت مردی ملایم و متنعم و قمارباز بود. شخصیت او تا حدی شبیه شخصیت علی شمس الدین بود. اعمال او باعث تنزل کار سرداران گردید.

^{۴۶۴} (۱۹۷) دولت‌شاه، ص ۲۱۳.

^{۴۶۵} (۱۹۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰.

^{۴۶۶} (۱۹۹) میرخواند در خصوص قتل خواجه یحیی می‌نویسد: «در زمانی که خواجه یحیی به دهلیزسرای درآمد برادرزن او عز الدین [فضیحی او را علاء الدوله نامیده، ص ۹۰، و دولت‌شاه علاء الدین نوشته، ص ۲۱۳] بر پس استرش بنشست و خنجری بر پهلوی او فرو برد. خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند. خواجه قاتل خود را زخمی زده و هردو در آن لحظه بر جای سرد شدند (جلد ۵، ص ۶۲۰)». توضیح فضیحی نیز با کمی اختلاف به گونه میرخواند است (جلد ۳، ص ۹۰).

^{۴۶۷} (۲۰۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰؛ فضیحی، جلد ۳، ص ۹۰.

^{۴۶۸} (۲۰۱) همان مأخذ.

^{۴۶۹} (۲۰۲) حافظ ابرو در زبده او را خواهرزاده یحیی و صاحب تاریخ سرداران او را برادر خواجه یحیی قلمداد کرده‌اند (میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۰).

حیدر به دنبال بهانه‌ای بود که او را بکلی از قدرت ساقط سازد تا اینکه لشکرکشی به سوی اسفراین برای گوشمالی خواجه نصر الله اتابک امیر لطف الله بن مسعود پیش آمد. خواجه ظهیر الدین را حوصله

ص: ۱۸۷

لشکرکشی نبود و شاید هم مخالفت با امیر لطف الله را به ضرر حکومت خود می‌پنداشت. اختلاف او با حیدر از همین مسأله برخاست و به سقوط او انجامید^{۴۷۰}. مدت حکومت او را چهل روز نوشته‌اند^{۴۷۱}.

ج: پهلوان حیدر قصاب

از القاب وی چنین برمی‌آید که او با تشکیلات فتوت پیوند داشته است. خصوصاً از خصوصیات که منابع درباره او برمی‌شمردند این مسأله روشن می‌شود. دولتشاه می‌نویسد که وی «مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشت.»^{۴۷۲} لقب قصاب وی حاکی از پیوند او با گروه اصناف بوده است.

با اینکه قدرت عملاً بدست حیدر افتاده بود ولی از قراین پیداست که عنصر اختلاف در میان مدعیان قدرت همچنان وجود داشته است.

یکی از این مدعیان قدرت امیر لطف الله بن مسعود به سرپرستی خواجه نصر الله باشتینی بود. بسیاری از سران سربدار متمایل به او بودند.

و حیدر نیک اینرا می‌دانست. او دریافته بود که عده‌ای از سربداران پنهانی با امیر لطف الله که در قلعه اسفراین مأمن گزیده بود رابطه دارند. از اینرو وقتی که تصمیم به دفع امیر لطف الله و خواجه نصر الله گرفت مسأله را با اطرافیان خود خصوصاً حسن دامغانی سپهسالار خود در میان نگذاشت. او به بهانه دفع امیر ولی در استرآباد یک لشکر پنج هزار نفری ترتیب داد و پس از قطع یک منزل رو به سوی قلعه اسفراین گذاشت و این قلعه را به حصار کشید^{۴۷۳}.

ولی این کار حیدر نیز سودی نبخشید و حسن دامغانی سپهسالار او به همراه یکی دو نفر از مریدان خود (قتلغ بوغا و محمد حیطابادی)

ص: ۱۸۸

^{۴۷۰} (۲۰۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱؛ دولتشاه، ص ۲۱۳؛ فصیحی می‌نویسد: «از او [خواجه ظهیر الدین] هیچ کاری نیامد. روزی شطرنج می‌بخت. حیدر قصاب بدانجا رسید گفت: حکومت مال مردانست ترا تدبیر مملکت می‌باید تو به لهو و لعب مشغول می‌باشی. این کار، کار تو نیست، برخیز و در دکان شو. او برخاست و در دکان رفت (جلد ۳، ص ۹۲)».

^{۴۷۱} (۲۰۴) حافظ ابرو، زبده؛ سمرقندی، ص ۲۸۲؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱.

^{۴۷۲} (۲۰۵) دولتشاه، ص ۲۱۳.

^{۴۷۳} (۲۰۶) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۱؛ دولتشاه، ص ۲۱۳.

او را به قتل رسانیدند (۷۵۷ ه. و بیرون حصار شهر سر او را بریدند و به سبزواری فرستادند تا همه مردم در جریان قتل او قرار گیرند^{۴۷۴}.

از مسایلی که گذشت معلوم می‌شود که حسن دامغانی از جمله افرادی بوده که از زمان شمس الدین علی در سیاسیات سرداران دست داشته است. وی که یکی از بزرگان سربدار بوده و در روزگار مسعود در میان آنها احترامی داشته، مسلماً در توطئه قتل یحیی کراوی نقش بازی کرده است، چراکه وی جزو افرادی بوده که از لطف الله بن مسعود حمایت می‌نموده و بعدها همراه خواجه نصر الله باشتینی اتابکی او را بر عهده گرفته است^{۴۷۵}. قتل حیدر قصاب بدست او نیز از همین مسأله ناشی می‌شده است. از سوی دیگر حیدر یکی از دشمنان قدیمی حسن دامغانی بشمار می‌رفت. چون حیدر بود که خواجه شمس الدین علی ولی نعمت حسن را به قتل رسانید و حسن در صدد قتل او برآمد و با پادرمیانی یحیی کراوی از سر قتل او درگذشت^{۴۷۶}.

خلاصه حسن دامغانی با یک تیر دو نشان زد: حیدر را کشت تا انتقام قتل شمس الدین علی را از او بگیرد و هم اینکه قدرت را به خانواده مسعود بازگرداند.

د: امیر لطف الله بن مسعود

امیر لطف الله معروف به «میرزا» بزرگ شده حسن دامغانی بود.

حسن دامغانی در واقع اتابک او محسوب می‌شد. حسن دامغانی پس از قتل حیدر قصاب، همراه او و نصر الله جوینی وارد سبزواری شد.

سبزواری در این زمان بدست علی مسعود از امرای حیدر قصاب بود.

وی سبزواری را در اختیار حسن دامغانی گذاشت ولی با اینهمه بدست غلامان او به قتل رسید. حسن دامغانی پس از ورود به سبزواری امیر لطف الله را به حکومت برداشت و تقاره بنام او زد و به نام او و به

ص: ۱۸۹

کام خود زمام امور را بدست گرفت. نصر الله جوینی را نیز به حکومت دامغان گماشت^{۴۷۷}. و قلعه شاسمان و حوالی آنرا در اختیار ابو بکر شاسمانی قرار داد^{۴۷۸}.

حسن دامغانی می‌دانست که مردم سبزواری و سرداران احترام خاصی نسبت به خانواده وجیه الدین مسعود قائل هستند و این علاقه و احترام را در موقع جلوس لطف الله به حکومت نشان داده بود^{۴۷۹}. از اینرو نمی‌توانست قدرت را مستقیماً در

^{۴۷۴} (۲۰۷) همان مأخذ، همان صفحه؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۴.

^{۴۷۵} (۲۰۸) دولت‌شاه، ص ۲۱۴.

^{۴۷۶} (۲۰۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

^{۴۷۷} (۲۱۰) فصیحی، جلد ۳، ص ۹۴.

^{۴۷۸} (۲۱۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

دست گیرد. او مدت یک سال و چند ماه انتظار کشید تا بالاخره شرایط آماده شد و به بهانه‌ای امیر لطف الله را از حکومت برکنار کرده و به قلعه دستجردان فرستاد و در آنجا به دستور او به قتل رسید^{۴۸۰} (۷۵۹ ه.ق). و حسن دامغانی با استقلال تام زمام امور سرداران را بدست گرفت.

ه: حسن دامغانی

حسن دامغانی از اهالی قریه باشتین و از ملازمین امیر وجیه الدین مسعود بود. از لقب «پهلوان» او برمی‌آید که با نهاد فتوت پیوند داشته است. اعمال او نیز حاکی از این پیوند است^{۴۸۱}. حسن دامغانی پس از کسب قدرت با دو مسأله مواجه گردید. یکی مسأله داخلی بود و دیگری مسأله خارجی. یکی از مشکلات داخلی او شورش درویش عزیز جوری رهبر درویشان حسنیه بود. سازمان درویشان حسنیه

ص: ۱۹۰

به دلیل سیاست عاقلانه برخی از رهبران سردار (شمس الدین علی و یحیی کرابی) که پاس حرمت آنها را داشتند موقتاً دست از اختلاف برداشته و سیاست سکوت در پیش گرفته بودند. از قرائن برمی‌آید که حسن دامغانی نیز احترام آنها را مرعی می‌داشت و این مسأله از معامله او با درویش عزیز جوری روشن می‌شود. حسن دامغانی پس از اینکه شورش درویش عزیز جوری را در طوس خواباند او را دستگیر ساخت، دو خروار ابریشم در اختیار او گذاشت و وی را تبعید ساخت. درویش عزیز جوری راهی اصفهان گردید^{۴۸۲}.

معامله محترمانه حسن دامغانی با درویش عزیز جوری می‌رساند که او می‌خواسته این اختلافات را با مسالمت بخواباند و ضمناً تشنجی را که از این اختلاف در امور داخلی سرداران ایجاد شده بود برطرف سازد. حسن دامغانی از همان آغاز دولت سرداران در جریان این اختلاف قرار داشته و می‌دانسته که این اختلاف چه لطماتی به دولت سرداران وارد کرده است. از اینرو نخواست به قتل درویش عزیز جوری دشمنی و دوگانگی دیرین سرداران و درویشان را بار دیگر در جامعه سرداران احیا کند. ولیکن این عمل او نیز کارساز نشد زیرا که بعدها یک پای سقوط او جناح درویشان بود.

قبل از اینکه به دومین مشکل داخلی حسن دامغانی بپردازیم صحبتی می‌کنیم راجع به مسأله و مشکل خارجی حسن دامغانی که لطمه زیادی به او و دولت سرداران وارد کرد.

^{۴۷۹} (۲۱۲) دولتشاه، ص ۲۱۴.

^{۴۸۰} (۲۱۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴؛ فضیحی، جلد ۳، ص ۹۴. بهانه برکناری امیر لطف الله از حکومت و قتل وی اختلافی بود که این دو بر سر دو نفر کشتی‌گیر پیدا کردند. لطف الله مربی یکی از کشتی‌گیرها بود و حسن دامغانی متمایل به دیگری. حسن دامغانی به سبب اهانتی که از سوی لطف الله به او شده بود شبانه او را دستگیر ساخته و به قلعه دستجردان فرستاد. و نیز نگاه کنید به حافظ ابرو، زبده؛ سمرقندی، ص ۳۰۱.

^{۴۸۱} (۲۱۴) در این خصوص قضیه‌ای در تاریخ سرداران منقول در میرخواند آمده است. کاروانی از بازرگانان یزد کالا به خراسان می‌بردند. کوتوال قلعه دستجرد بر آنها زده و همه اموال کاروان را ضبط می‌نماید. خبر که به حسن دامغانی می‌رسد راهی قلعه می‌گردد. کوتوال قلعه را می‌کشد و مجموع مالها را بدون کوچکترین حیف و میلی به صاحبان آنها برمی‌گرداند. این عمل او حاکی از حس جوانمردی و عدالت او بوده است (میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲).

^{۴۸۲} (۲۱۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۴. و نیز نگاه کنید به فضل مربوط به رهبران مذهبی این بررسی.

پس از برافتادن قدرت طغاتی‌مور خان در استرآباد و قسمتی از خراسان و قتل او بدست سرداران سرتاسر متصرفات او تحت نفوذ سرداران قرار گرفت. سرداران از سوی خود امرایی برای شهرها و قلاع معتبر این نواحی انتخاب می‌کردند. بعضی از این امرادر رفتارشان با رعایا راه ظلم و ستم پیش می‌گرفتند و از اعتبار دولت سرداران که خود برای دفع ظلم و ستم برخاسته بودند، در چشم

ص: ۱۹۱

مردم می‌کاستند. یکی از این حکام شخصی بود به نام ابو بکر شاسمانی که از سوی حسن دامغانی حاکم قلعه شاسمان گردیده بود^{۴۸۳}. این ظلم و ستم‌ها و سخت‌گیریها باعث گردید که مردم استرآباد و مضافات آن دوروبر امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو از امرای ابو سعید گرد آیند.

امیر ولی پس از قتل طغاتی‌مور خان به نسا پیش امرای جانی قربان گریخته بود. وقتی که سرداران گرفتار اختلافات داخلی خود بودند بار دیگر به مازندران برگشت و تعدادی از افراد هزاره پدرش و نیز لقمان پسر طغاتی‌مور خان را دوروبر خود جمع کرد^{۴۸۴}. بعضی از منابع صحبت از عدالت وی کرده‌اند^{۴۸۵} (البته در شرایطی که ظلم و ستم از سوی حکام منتخب سرداران سرزده بود). ولی برخی دیگر از منابع از مفاصد و قتل و غارت‌های او صحبت نموده‌اند^{۴۸۶}.

نخستین برخورد امیر ولی با سرداران با حاکم استرآباد به نام علی بل‌قلندر بود. وقتی که خبر برگشت امیر ولی بدو رسید با پانصد سوار برای دفع او رهسپار شد ولی شکست خورده و هزیمت نمود و استرآباد بدست امیر ولی افتاد^{۴۸۷}. دومین برخورد او با سرداران، با ابو بکر شاسمانی کوتوال قلعه شاسمان بود. امیر ولی در این برخورد با یک حيله جنگی بر سرداران پیروز شد. ابو بکر گریخت و به خراسان نزد حسن دامغانی رفت^{۴۸۸}.

ص: ۱۹۲

خبر شکست ابو بکر شاسمانی از امیر ولی باعث گردید که حسن دامغانی همراه شش‌هزار نفر از افراد خود راهی استرآباد گردد.

^{۴۸۳} (۲۱۶) حافظ ابرو، مجموعه؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ سمرقندی، ص ۳۰۶. درباره ظلم او نوشته‌اند که در یک‌روز چهل نفر از لشکر مغول را در وقتی که عمارت قلعه می‌کرد نزد او آوردند. دستور داد همه آنها را زنده‌زنده در میان دیوار بگذارند. این مسأله نهایت نفرت سرداران را از عنصر مغول می‌رساند.

^{۴۸۴} (۲۱۷) حافظ ابرو، مجموعه و زیده؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۷.

^{۴۸۵} (۲۱۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

^{۴۸۶} (۲۱۹) مرعشی، ص ۴۱۱، می‌نویسد که امیر ولی «به سرحد مازندران مردم شریب و بدنفس را دزدی و تاراج می‌فرمودکردن.» و نیز یکی از افراد خود را برای کشتن سید کمال الدین مرعشی فرستاده بود.

^{۴۸۷} (۲۲۰) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ حافظ ابرو، زیده و مجموعه؛ سمرقندی، ص ۳۰۶.

^{۴۸۸} (۲۲۱) حافظ ابرو، زیده و مجموعه، میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸؛ در خصوص این حيله جنگ.

این لشکرکشی نتیجه‌ای جز شکست در پی نداشت. با شکست حسن دامغانی از امیر ولی تمام متصرفات سربداران در استرآباد و اطراف آن از دست آنها رفت^{۴۸۹}. حسن دامغانی پس از شکست خراسان راهی سرکوبی قلعه شغان گردید که کوتوال آنجا به شورش نشسته بود^{۴۹۰}.

علت شورش شاید شکست حسن دامغانی در جنگ استرآباد باشد که مردم را ناراضی کرده بود. چنانکه خواجه علی نیز از این نارضایتی کمال استفاده را برد.

خواجه علی مؤید قبل از هرکاری امیر نصر الله جوینی (باشتینی) را که از سوی حسن دامغانی حاکم دامغان شده بود، بگرفت. پنج خروار ابریشم در اختیار او گذاشت و او را از دامغان به عراق تبعید ساخت^{۴۹۱}.

خواجه علی مؤید به قدرت معنوی درویش عزیز جوری پی برده بود. می‌دانست که اکثر مردم سبزوار طرفدار او هستند. او برای پیشبرد اهدافش، شخصی از اطرافیان خود به نام محمد رضا را راهی اصفهان ساخت تا درویش عزیز را به نزد او بیاورد. درویش عزیز نزد او آمد. آمدن او به خدمت علی مؤید موجب ازدحام مردم در اطراف آنها گردید^{۴۹۲}. از سوی دیگر سربدارانی که در جنگ با امیر ولی منهزم شده بودند به خواجه علی مؤید پیوستند^{۴۹۳}.

خواجه علی مؤید همراه درویش عزیز جوری با یک تاکتیک

ص: ۱۹۳

حساب شده شبانه وارد سبزوار گردیدند و قدرت را در دست گرفتند و تقاره به نام خود زدند^{۴۹۴}.

از نخستین اقدامات خواجه علی دستگیری خواجه یونس سمنانی وزیر حسن دامغانی و قتل او بود. وی او را به انتقام امیر لطف الله - بن مسعود بر دار کرد و دستور داد مردم به تعزیت امیر لطف الله بن مسعود بپردازند. چنانکه گذشت در این زمان حسن دامغانی به محاصره قلعه شغان مشغول بود. وقتی که خبر تسخیر سبزوار بدو رسید فهمید که کار از کار گذشته است. او چاره را در تسلیم دید.

وی می‌پنداشت که به پاس نیکی به درویش عزیز جوری بخشوده می‌شود و یکی از ملازمین آنها می‌گردد. از اینرو دست از محاصره قلعه شغان کشید و راهی سبزوار گردید^{۴۹۵}.

^{۴۸۹} (۲۲۲) دولتشاه، ص ۲۱۵؛ حافظ ابرو، مجموعه و زبده؛ سمرقندی، ۳۰۷؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۸. در این جنگ ابو بکر شاسمانی در کنار رود گرگان به قتل رسید و سربداران با وضع اسفناکی به خراسان برگشتند.

^{۴۹۰} (۲۲۳) دولتشاه، ص ۲۱۵.

^{۴۹۱} (۲۲۴) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۲؛ دولتشاه، ص ۲۱۵؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۹.

^{۴۹۲} (۲۲۵) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳.

^{۴۹۳} (۲۲۶) دولتشاه، ص ۲۱۵.

^{۴۹۴} (۲۲۷) رجوع کنید به فصل رهبران مذهبی: «درویش عزیز جوری». دولتشاه می‌نویسد که «خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه سبزوار را گشادند به سبزوار دخول کرد. و مردمان می‌پنداشتند که پهلوان حسن رسید و دعا می‌کردند که آفتاب دولت خواجه حسن به کوه پیوسته باد. و بابا شمس مسکین] گویا از درویش] می‌گفت که حسن به علی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است (دولتشاه، ص ۲۱۵).»

خواجه علی مؤید برای از بین بردن حسن دامغانی به دو وسیله متوسل شد. او به سرداران سپاه حسن دامغانی نامه نوشت که اینک خزانه را بین اطرافیان خود تقسیم می‌کنم اگر دیر بیائید بی‌نصیب خواهید ماند، و در ثانی زن و بچه و اهل و عیال و مال شما تحت اختیار من است. پس سر حسن دامغانی را بیاورید و از این دو نعمت برخوردار گردید^{۴۹۶}. گروگانگیری علی مؤید کار خودش را کرد و سران سپاه حسن دامغانی «جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند. پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از بدن جدا کرده و سرداران سر او را به سبزوار

ص: ۱۹۴

بردند» (۷۶۳.۵) ^{۴۹۷}.

۶: خواجه علی مؤید

الف - شخصیت علی مؤید

خواجه علی مؤید از روزگار خواجه مسعود یکی از سران سرداران بشمار می‌رفت که اهم امور مملکتی با مشورت او به سامان می‌رسید. او از نظر شخصیتی، فردی ملایم و اهل دل بود. در کار مملکت‌داری به ضبط امور می‌پرداخت و مردم را بسیار استمالت می‌داد. جامه بی‌تکلف در بر می‌کرد و خاص و عام را از خوان نعمت خود برخوردار می‌ساخت. شبها در کوی و برزن راه می‌افتاد و به بیوه‌زنان و ناداران پول و طعام می‌داد^{۴۹۸}. دولتشاه در خصوص او می‌نویسد:

«در روزگار او خلائق آسوده گشتند. و از رعایا ده سه به جنس گرفتگی و به یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی. و به کدخدایی در زمان سلطنت خود شروع نمود ... و هر سال نو، خانه خود را به تاراج دادی.»^{۴۹۹}

خواجه علی مؤید از آنجا که با درویش عزیز جوری اختلاف پیدا کرده و او را از سر راه خود برداشته بود از اینرو جناح درویشان را دشمن خود ساخته و از دست آنها در امان نبوده است. به همین دلیل است که می‌خواند نوشته « [خواجه علی مؤید] پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی»^{۵۰۰} تا از تعرض هواداران و پیروان سازمان درویشان حسنیه در امان باشد، خصوصا موازینی که در مقابله با سازمان

ص: ۱۹۵

^{۴۹۵} (۲۲۸) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳. میرخواند می‌نویسد: «پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظر گردیم. و

چون با او نیکویی کرده‌ام آن جناب [درویش عزیز] نیز رعایت من خواهد نمود.» دولتشاه، ص ۲۱۵.

^{۴۹۶} (۲۲۹) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۳؛ دولتشاه، ص ۲۱۵؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۵.

^{۴۹۷} (۲۳۰) همان مآخذ، همان صفحات. دولتشاه نام قاتل حسن دامغانی را فخر الدین غلطانی نوشته است.

^{۴۹۸} (۲۳۱) دولتشاه، ص ۶-۲۱۵، علی مؤید از آنجا که یک‌نفر شیعی مذهب تمام عیار بود، مسلما در کارها و اعمالش از ائمه اطهار شیعه اقتفا می‌کرده است. چنانکه قضیه کمک او به بیوه‌زنان یادآور اعمال حضرت علی (ع) است که پنهانی به داد دادخواهان و بیوه‌زنان و یتیمان می‌رسید.

^{۴۹۹} (۲۳۲) دولتشاه، ص ۲۱۶.

^{۵۰۰} (۲۳۳) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

درویشان در پیش گرفته بود آنها را کاملاً رودرروی او قرار داده بود.^{۵۰۱}

ولی چیزی که هست حکومت سربداران تا روزگار علی مؤید، مدت سی سال بود که آشوبها و اختلافات خانگی و خارجی زیادی را از سر گذرانده و نیازمند یک استراحت کامل بود. و این استراحت کامل حاصل نمی شد مگر با رفع اختلافات درونی جناحهای متعدد سربداران. و علی مؤید برای نیل به این هدف، سرکوبی جناح درویشان را انتخاب کرد و حتی دستور داد آرامگاههای شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را که زیارتگاه اهل دین و دل بود با خاک یکسان سازند و در منابر و ملاء عام زبان به لعن این دو شیخ بگشایند.^{۵۰۲}

حال او برای اینکار از چه وسیله و شگرد تبلیغاتی استفاده کرد، معلوم نیست.

موازین علی مؤید در خصوص مملکتداری که با نوعی میانه روی توأم بود باعث گردید که او بیش از همه سران سربدار حکومت نماید و مدت هیجده سال بر سریر حکومت باشد. البته از شواهد پیداست که حکومت او با نوعی دلهره نیز همراه بوده است. اشاره میرخواند به مسأله «جوشن پوشیدن وی در زیر قبا» شاهی بر این مدعا است. دشمنی و مخالفت سازمان درویشان حسنیه با علی مؤید، به جایی کشید که وقتی علی مؤید به قتل رسید و جسد او را برای دفن به سبزوار منتقل کردند از ترس درویشان شیخ حسن مخفیانه دفن نمودند چنانکه مکان قبر او معلوم نبوده است.^{۵۰۳}

ب- سیاست داخلی

از روی منابع روشن می شود که خواجه علی مؤید در سیاست

ص: ۱۹۶

داخلی خود سه جریان را دنبال می کرده است:

اول: رفاه حال مردم.

دوم: رفع اختلافات داخلی.

سوم: تقویت مذهب تشیع.

^{۵۰۱} (۲۳۴) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۵۰۲} (۲۳۵) همان مأخذ، همان صفحه؛ دولت شاه، ص ۲۱۶.

^{۵۰۳} (۲۳۶) دولت شاه، ص ۲۱۸: «بعضی گویند که [قبر او] در گنبد امامزاده خسرو جرد است، و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفون است.»

اول در زمینه رفاه حال مردم، چنانکه گذشت خواجه علی برای رفاه مردم کمال کوشش و تلاش خود را بکار انداخته و حتی در امر مالیات نیز تسهیل و تعدیلی ایجاد کرده بود و اجازه نمی‌داد که کسی بیش از حد معمول از رعیت مالیات بگیرد. موازین او در این زمینه باعث ترفیه حال عموم و تأمین امنیت در بین توده مردم گردید^{۵۰۴}.

دوم در زمینه رفع اختلافات داخلی، علی مؤید در این زمینه قبل از همه لبه تیغ خود را به سازمان درویشان حسنیه نشان داد. او که از همان آغاز کار سرداران، در جریان امور قرار داشت و تمام اختلافات و درگیریهای سیاسی - مذهبی را به عینه تجربه کرده بود برای ریشه‌کن کردن این اختلافات تصمیم گرفت دوگانگی و دودستگی را در دولت سرداران از بین ببرد. او برای پیشبرد کار خود از شخصیت مذهبی - سیاسی درویش عزیز جوری استفاده کرد و پس از اینکه به اهداف سیاسی خود رسید او را به نحوی از سر راه خود برداشت.

با قتل درویش عزیز جوری بدست او، درویشان به مخالفت با او برخاستند. برخی از آنها فرار کرده و به دشمنان علی مؤید پناهنده شدند. درویش رکن الدین به شاه شجاع پناه برد و از او کمک خواست. شاه شجاع به تلافی کمک علی مؤید به پهلوان اسد، به کمک او شتافت و او را در تسخیر سبزواری کرد^{۵۰۵}.

و دیگر درویش کمال الدین و درویش محمد هندو بودند که پناه به ملک غیاث الدین پیرعلی کرت بردند. ملک غیاث الدین آنها را در قلعه فراه‌جرد کوتوال ساخت تا هم به درویش مخالف علی مؤید،

ص: ۱۹۷

دشمن خود یاری کرده باشد و هم اینکه آنها را بلاگردان مرزهای سیاسی ملک خود گرداند^{۵۰۶}.

و سه دیگر شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (خوافی) بودند که همراه عده‌ای از شیخیان به امیر تیمور در ماوراء النهر پناهنده شدند. همین افراد بعدها در تاریخ سرداران نقش زیادی بازی کردند^{۵۰۷}.

سرکوبی درویشان به توسط علی مؤید تا بدانجا کشید که وی دستور انهدام آرامگاههای شیخ خلیفه و شیخ حسن را در سبزواری صادر کرد^{۵۰۸}.

سوم در حوزه اشاعه تشیع؛ تمام منابع خواجه علی مؤید را مقید به مذهب تشیع نوشته‌اند که برای ترویج این مذهب می‌کوشیده است. ولیکن تشیعی که خواجه علی مؤید داشت با نوعی تسامح همراه بوده و با تشیع خواجه شمس الدین علی فرق می‌کرده است. خواجه شمس الدین علی فردی بود که با تکیه بر اعتقادات شیعی با مفاسد جامعه (فساد اخلاقی از قبیل فحشاء، استعمال خمر و بنگ و غیره) مبارزه می‌کرده است. ولی خواجه علی مؤید در این زمینه راه اعتدال رفته بود. میرخواند می‌نویسد:

^{۵۰۴} (۲۳۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ دولتشاه، ص ۲۱۶.

^{۵۰۵} (۲۳۸) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶.

^{۵۰۶} (۲۳۹) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴.

^{۵۰۷} (۲۴۰) شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، جلد ۱، ۴۰ - ۲۳۹.

^{۵۰۸} (۲۴۱) دولتشاه، ص ۲۱۶؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

«خواجه با آنکه بنگ و شراب نمی خورد اما مردم خود را از آن کار باز نمی داشت و اکثر ملازمان او به شراب و شاهد و بزم آرایی اشتغال می نمودند.»^{۵۰۹}

خواجه علی مؤید بدنبال برقراری تشیع فقاهتی در جامعه بود.

او سعی می کرد علماء و فقهای شیعه را از جاهای مختلف به خراسان فراخواند تا تشیع را در مقابل اعمال درویشان حسنیه بعد فقهی بخشد. از اینروست که او به تعظیم علما (مسلمان علمای شیعه) و سادات می پرداخت و علمای سادات را بر علمای معمولی مرجح می داشت^{۵۱۰}. او برای اینکه مذهب تشیع را در اقصی نقاط خراسان

ص: ۱۹۸

ترویج کند به ضرب سکه با فرمول شیعی مبادرت کرد^{۵۱۱}. علاوه بر اینها وی به عقاید خود تا بدانجا پایبند بود که «هریامداد و شب به انتظار صاحب الزمان علیه السلام اسب کشیدی.»^{۵۱۲} در همین راستا و برای اشاعه تشیع فقاهتی بود که خواجه علی مؤید از ابن مکی (شهید اول) دعوت به عمل آورد که به خراسان هجرت کند.

۱) خواجه علی مؤید و ابن مکی

محمد بن مکی (شهید اول) از اهالی جزین یکی از روستاهای جبل عامل بود. او از جمله شاگردان قطب الدین شیرازی بود. وی پس از تحصیل در نزد علمای شاخص زمان، در دمشق اقامت گزید و به تدریس و تألیف مشغول گردید. او طی تدریس خود سفرهایی هم به مکه، مدینه و مصر و بیت المقدس کرده و از علمای این نواحی کسب فیض نمود. دامنه فرهنگی وی چنان وسیع بود که حلقه درس او در دمشق «مرجع مذاهب پنجگانه فقهی» بشمار می رفت^{۵۱۳}.

در زمان او یکی از شاگردانش بنام محمد الیاشی ادعای نبوت کرد. راهنمائیهای شهید اول باعث شد تا مردم و حکومت این پیامبر دروغین را به کیفر برسانند. از همینجا بود که تعدادی از پیروان این پیامبر دروغین ابن مکی را منتسب به عقاید فاسد کرده و جمع کثیری از شیعه و اهل سنت نیز به مضمون این عقاید گواهی دادند، و بالاخره ابن مکی را در جمادی الاولی سال ۷۸۶ ه. به شهادت

ص: ۱۹۹

^{۵۰۹} (۲۴۲) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

^{۵۱۰} (۲۴۳) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۵۱۱} (۲۴۴) همان مأخذ، همان صفحه: «و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی.»

^{۵۱۲} (۲۴۵) حافظ ابرو، مجموعه زبده؛ میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۹۶؛ سمرقندی، ص ۴۲۷؛ و خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶. حافظ ابرو می نویسد که: «[خواجه علی مؤید] دعوی محبت نسبت به خانواده رسول (ص) کرده و در اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی به زین هرروز می کشید که ظهور حضرت امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود.» پطروشفسکی این عمل علی مؤید را ناشی از عوامفریبی او می داند (ص ۹۰).

^{۵۱۳} (۲۴۶) قاضی نور الله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۱، انتشارات اسلامی، تهران، بدون تاریخ، ص ۲۴۱.

بیراه نیست که یکی از علل شهادت ابن مکی رابطه او با خواجه علی مؤید باشد که طی پیامی از ابن مکی برای اقامت در خراسان و ترویج تشیع فقاهتی دعوت به عمل آورده بود. نام پیک خواجه علی مؤید که به نزد ابن مکی فرستاد شمس الدین محمد آوجی بود^{۵۱۵}. ابن - مکی بنا به دلایل مختلف نتوانست به این دعوت لبیک گوید ولی کتاب اللمعة دمشقیه را که در فقه امامیه نوشته بود برای او فرستاد تا خواجه علی مؤید طبق فتاوی این اثر عمل نماید^{۵۱۶}.

در اینجا متن نامه خواجه علی مؤید را به ابن مکی می آوریم که تا حدی حکایت از اوضاع و احوال عقیدتی خراسان آن عهد دارد.

خواجه علی مؤید همراه این نامه قرآنی نیز هدیه کرده بود که این قرآن پس از شهادت ابن مکی به دو فرزند او ابو طالب محمد و ابو القاسم علی که از علمای زمان بودند، منتقل گردید.

۲) نامه خواجه علی مؤید به ابن مکی

«سلامی چون عطر فشانی عنبری عطر فشان، که بهر جا گذرد بوی خوشش بجا گذارد، سلامی که با ماه شب چهارده در هر حال و هر منزل همچشمی نماید، سلامی که با خورشید در هر بامداد برابری نماید، بر خورشید دین راستین، تا هر زمان که با کوشش نیکبختانه اش، از نهضت دانش پژوهی و دانش آموزی برخوردار است.

محضر مبارک مولای ما، آن پیشوای بلند همت با اراده، دانشمند وظیفه گزار، فاضل کامل، رهرو پارسا ستوده خصال، پاک دوده، علامه روزگار، رهبر ملتها، سرمشق دانشمندان ژرف بین، مقتدای محققان فاضل، روشنگر فرقه ها و فرق ها، فیصله گر راستینی که با موازین اسلام حل و فصل می نماید و رأی می دهد. دارنده انواع فضائل و دانشها و هنرها، پیشبرده از همه بزرگان، میراث برده پیامبران، احیاء کننده رسم امامان،

ص: ۲۰۰

راز نهاده خدا در روی زمین، پیشوای ما خورشید راستی و دین و آئین که سایه اش را بر دولتی خویش بنیان و بر نعمتی بیکران بی پایان بگستراند، بحق محمد و دودمانش.

من دوستدار و شیفته شما، به دیدارتان بی نهایت مشتاقم و در آرزوی اینکه از پی دوری به زیارتتان مشرف گردم.

به عرض آن جناب که پیوسته قبله صاحب نظران است می رسانیم که شیعه خراسان - که خدا در پناه خویش گیرد - تشنه دیدار شمایند و فیض بردن از دریای فضل و دانشتان. بزرگان علمی این دیار، از بد روزگار پراکنده گشته و بیشتر یا همه شان تارومار شده اند. و امیر مؤمنان - سلام الله علیه - می فرماید: شکست برداشتن دین مرگ دانشمندان است. ما در

^{۵۱۴} (۲۴۷) نگاه کنید به: کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراقرلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش، ص ۱۴۷ به بعد، و نیز

یادنامه ابو الفضل بیهقی، مقاله «حکومت شیعه سریداران»، ص ۶۶۳ به بعد.

^{۵۱۵} (۲۴۸) دکتر کامل مصطفی الشیبی، ص ۵-۱۵۲.

^{۵۱۶} (۲۴۹) همان مأخذ، همان صفحه.

میان خویش کسی را که به فتوایش به لحاظ علمی بتوان اعتماد کرد یا مردم بتوانند عقاید درست را از وی فراگیرند، نمی‌یابیم، و از خدای متعال مسئلت چنین داریم که حضرتت به ما افتخار حضور و افشاندن نور بخشد تا از علمش پیروی کنیم و از راه و رسمش رفتار آموزیم.

و چون ایمان داریم که بزرگواری و بخشندگی‌اش عالمگیر است و کرمش دامنگستر، امیدواریم که خواهشمان بجای آرد و آرزویمان برآرد که خواهش چون خیرخواهانه به درگاه کریم برده شود بی‌اجابت نماند.

به حکم فرموده الهی که: [کسانی که پاس بستگی آنچه را که خدا دستور داده، بستگی‌اش را پاس دارند، می‌دارند]، و شکی نیست که ما با هم‌بستگی خویشاوندی داریم و آن بستگی معنوی اسلامی و واجب‌ترین پاسدارهای بستگی، پاسداری بستگی و نزدیکی ایمانی است و بعد از آن پاسداری بستگی جسمانی و خویشاوندی جسمی می‌آید و این دو پیوند و بستگی را گردش روزگار و تحولات آن نمی‌گسلد و دو صخره‌اند که وزش طوفان را بر سینه هموار می‌دارند.

ما از این نگرانیم که سرزمین ما به خاطر رهبر نداشتن و راهنمایی نشدن، دستخوش خشم الهی گردد. هرگاه لطف فرماید و با توکل به خدا و پرهیز از عذر آوردن به اینجا تشریف بیاورید، مزید احسان خواهد بود.

زیرا ما الحمد لله قدرتان را می‌دانیم و انشاء الله حقتان را می‌شناسیم و بزرگتان می‌داریم. از خصال پسندیده پاکت چنین امید می‌بریم که بر اصرار ورزیدن ما قلم عفو بکشد و سخن درازی ما را ببخشد. و سلام بر ملت اسلام.

دوستدار و شیفته‌ات علی بن مؤید.^{۵۱۷}

ص: ۲۰۱

ج: سیاست خارجی

خواجه علی مؤید در سیاست خارجی خود دو اصل را مورد توجه قرار داده بود:

(۱) دفاع از مرزهای سیاسی سرداران؛

(۲) کمک به نهضت‌هایی از نوع نهضت شیعی سرداران.

در این زمان مرزهای سرداران از سه سو مورد تهدید قرار گرفت: از سوی هرات (ملوک آل کرت)، از طرف استرآباد (امیر ولی)، از جانب فارس (شاه شجاع).

علت درگیری ملوک آل کرت با سرداران در زمان علی مؤید یک علت مذهبی - سیاسی بود. میرخواند می‌نویسد که پس از آنکه خواجه علی مؤید و درویش عزیز جوری مدت نه‌ماه توأمان حکومت کردند و درویش عزیز جوری به بوی انتقام از ملوک آل کرت (انتقام شکست جنگ زاوه و شهادت شیخ حسن جوری) علی مؤید را تحریک و تحریض به

^{۵۱۷} (۲۵۰) شیخ عبدالحسین امینی نجفی، شهیدان راه فضیلت، ترجمه ج. ف.، انتشارات روزبه، تهران، بدون تاریخ (شاید سال ۱۳۵۷ ش.)، صفحات ۷۰-

جنگ با آنها کرد^{۵۱۸}. خواجه علی مؤید پس از نه ماه حکومت توأمان با درویش عزیز جوری و رسیدن به اهداف سیاسی خود درصدد رد درویش عزیز جوری بود و بدنبال بهانه می‌گشت. او درویش عزیز را خاری بر سر راه استقلال خود می‌دید. از اینرو وقتی که درویش عزیز پیشنهاد جنگ با ملوک آل کرت را پیش کشید پذیرفت تا بدینسان او را از سر خود رد کند.

خواجه علی مؤید، درویش عزیز را همراه لشکری مرتب راهی نیشابور ساخت. ولی در خفا به سران سپاه نامه نوشته به آنها توصیه نمود که درویش عزیز را واگذاشته و خود راهی سبزوار گردند.

درویش عزیز که با اوضاع نامساعدی روبرو شده بود همراه چهار- صد تن از پیروان خود به طرف عراق (عراق عجم) رفت، ولی در راه گرفتار لشکر دو هزار نفری عیسی ترکمان و سیه شیر دونفر از سرداران اعزامی علی مؤید گردید و همراه هفتادتن از افراد خود

ص: ۲۰۲

به قتل رسید^{۵۱۹}.

سرکوب درویشان از سوی علی مؤید باعث گردید که عده‌ای از آنها به ملک غیاث الدین پیرعلی پناه ببرند و پیرعلی از وجود آنها علیه سرداران استفاده نماید.

ملک غیاث الدین پیرعلی از سرداران متفر بود. وی در واقع نوه طغاتی‌مور خان (فرزند دختر او سلطان خاتون) بشمار می‌رفت که سرداران به قتلش رسانیده بودند^{۵۲۰}. و درتانی پیرعلی مذهب حنفی داشت و ادعای رهبریت اسلامی می‌کرد. علمای نظامیه هرات فتوی دادند که «دفع شیعه واجب است»^{۵۲۱} و ملک غیاث الدین پیرعلی نیز بنا بر مبالغه و الحاح این علماء و نیز اظهار تسنن لشکری آراسته کرد و به طرف نیشابور راند. مقاومت سرداران در نیشابور نزدیک به یک‌سال به طول انجامید و سرانجام هم پیروزی را از آن خود کرد^{۵۲۲}. خواجه علی مؤید تا سرخس و قلعه فراه‌جرد را جزو متصرفات سرداران کرد^{۵۲۳}.

^{۵۱۸} (۲۵۱) میرخواند، جلد ۵، ص ۶۲۴.

^{۵۱۹} (۲۵۲) همان مأخذ، همان صفحه؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۶-۹۵.

^{۵۲۰} (۲۵۳) حافظ ابرو، زبده.

^{۵۲۱} (۲۵۴) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۳؛ اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۰.

^{۵۲۲} (۲۵۵) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۴؛ درباره خرابیها و ویرانیهای لشکر آل کرت در نیشابور؛ اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۱-۳۰؛ حافظ ابرو، زبده؛ سمرقندی، ص ۸-۴۲۷.

^{۵۲۳} (۲۵۶) دولتشاه، ص ۲۱۶؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۰۴. خواجه علی مؤید، درویش کمال الدین و درویش محمد هندو را در قلعه فراه‌جرد گرفته و پیش خواجه سدید فرستاد و دستور قتل آنها را صادر کرد و خواجه سدید هم آنها را کشت. خواجه سدید پایستی از سدیدیان بوده باشد که جماعتی از غوریان بودند و به شجاعت و حصارداری مشهور بودند و قلعه ترشیز تحت اختیار آنها قرار داشت. (شرف الدین یزدی، جلد ۱، ص ۳-۲۵۲).

در زمانی که علی مؤید همراه سرداران مشغول جنگ در جبهه شرق با آل کرت بود، امیر ولی از فرصت استفاده کرده و بر استرآباد و نیز دامغان و سمنان مسلط گردید و سبزوار را به حصار کشید (۷۷۶ ه.ق). علی مؤید پس از پیروزی در شرق، امیر ولی را عقب رانده و بار دیگر بر دامغان و سمنان استیلا یافت و امیر ولی به استرآباد عقب نشست^{۵۲۴، ۵۲۵}.

ص: ۲۰۳

علی مؤید در سال ۷۷۷ ه. با یک شورش دیگر روبرو شد: شورش درویش رکن الدین جانشین درویش عزیز جوری. درویش رکن الدین با همدستی اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی علیه علی مؤید وارد عمل شدند ولی از علی مؤید شکست خوردند و درویش رکن الدین به سوی اصفهان به نزد شاه شجاع و اسکندر شیخی به طرف هرات به نزد پیر علی رفت^{۵۲۶}.

درویش رکن الدین در سال ۷۷۸ ه. به همراه قوای کمکی شاه - شجاع به طرف سبزوار رهسپار شد و اسکندر شیخی نیز که حال با کمک پیر علی بر نیشابور مسلط گشته بود به یاری او شتافت و نیروهای مرکب آنها بر علی مؤید غالب آمد و سبزوار به دست آنها افتاد. علی مؤید مجبور شد به نزد دشمن دیرین خود امیر ولی در استرآباد فرار کند^{۵۲۷}.

در تسخیر سبزوار درویشانی که از ترس علی مؤید مخفی بودند به کمک درویش رکن الدین شتافتند. علی مؤید در واقع هم از درون و هم از برون در معرض حملات دشمنان خود قرار گرفت. درویش رکن الدین و اسکندر شیخی علاوه بر سبزوار قلاع جاجرم و بحرآباد را نیز تسخیر کردند^{۵۲۸}. حکومت توأمان درویش رکن الدین و اسکندر شیخی بنا به نوشته میرخواند حدود ده ماه بطول انجامید^{۵۲۹} و استقلال درویشان در سبزوار رویهمرفته دو سال طول کشید (از سال ۷۷۸ ه. تا ۷۸۰ ه.ق). در سال ۷۸۰ ه. علی مؤید با کمک امیر ولی سبزوار را بار دیگر از آن خود ساخت و درویشان تارومار شدند^{۵۳۰}.

ص: ۲۰۴

خواجه علی مؤید در خصوص کمک به نهضت‌های مردمی از نوع سرداران به یاری پهلوان اسد در کرمان شتافت که علیه شاه شجاع به شورش برخاسته بود. خواجه علی برای کمک به اسد، بنا به درخواست شاه یحیی، صدنفر سوار سردار به

^{۵۲۴} (۲۵۷) میرخواند، جلد ۵، ص ۵۹۹.

^{۵۲۵} آژند، یعقوب، قیام شیعی سرداران، جلد ۱، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۵۲۶} (۲۵۸) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۱.

^{۵۲۷} (۲۵۹) حافظ ابرو، زبده؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶؛ و نیز نگاه کنید به فصل مربوط به رهبران مذهبی، «درویش رکن الدین». در خصوص اسکندر شیخی نیز به همان فصل رجوع کنید.

اسفزاری، بخش دوم، ص ۳-۳۲: «جلال الدین شاه شجاع درباره او [رکن الدین] مرحمت و عاطفت نموده، جهت او سیصد کس که همراه او بودند وظایف و ادرار مقرر فرمود.»

^{۵۲۸} (۲۶۰) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۳.

^{۵۲۹} (۲۶۱) میرخواند، جلد ۴، ص ۶۹۵.

^{۵۳۰} (۲۶۲) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۶؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۱۵؛ و نیز نگاه کنید به فصل مربوط به رهبران مذهبی، «درویش رکن الدین».

سرکردگی پهلوان غیاث تونی فرستاد^{۵۳۱}. به همین دلیل بود که وقتی درویش رکن الدین پناه به شاه شجاع برد (سال ۷۷۷ ه. او «مراکب خاص و طبل و علم و خلعت معلم ملمع و کمر مرصع و مردان دلاور» به درویش داد تا علیه علی مؤید وارد جنگ شود^{۵۳۲}. که البته هدف شاه شجاع از این کمک انتقام‌گیری از علی مؤید و جلوگیری از گسترش نهضت شیعی سربداران در قلمرو خود و فلج ساختن آنها بود. مخصوصاً که طغیان پهلوان اسد خراسانی زنگ خطر را برای او به صدا درآورده بود.

از اینرو شاه شجاع از مخالفین سربداران پذیرایی کرده و در جای خود علیه خود آنها بکار گرفت^{۵۳۳}.

کمک امیر ولی به علی مؤید باعث آن نشد که وی برای همیشه سر بر دوستی علی مؤید بگذارد و روابط حسنه با او برقرار نماید.

امیر ولی از جمله افراد فرصت‌طلب بود که برای نفع شخصی خود می‌کوشید. یاری او به علی مؤید کسب منافع بیشتر و به رسمیت شناخته شدن حکومتش از سوی سربداران بوده است. علی مؤید وقتی که بار دیگر به کمک امیر ولی بر سریر قدرت دست یافت و در جای خود محکم شد و مخالفین را تاراند به امیر ولی وقعی نگذاشت. امیر - ولی با کمک علی مؤید خیال می‌کرد که او برای همیشه متحد او باقی خواهد ماند. ولیکن وقتی که یورش تیمور آغاز گردید و امیر ولی با همدستی علی بیک جانی قربان به مقابله با تیمور پرداخت علی مؤید

ص: ۲۰۵

به کمک آنها نشتافت. از اینرو این دونفر سبزواری را به حصار کشیدند. آنها می‌خواستند با این کار خود ارتباط علی مؤید را با امیر تیمور قطع کنند. ولیکن تیمور به کمک فرودست خود علی مؤید شتافت و در اوایل زمستان سال ۷۸۴ ه. وارد خراسان گردید. امیر - ولی و علی بیک مجبور شدند دست از محاصره سبزواری بردارند و صلح کنند^{۵۳۴}.

د: علی مؤید و امیر تیمور

اختلافات داخلی و خارجی باعث تضعیف حکومت سربداران در اوایل سال ۷۸۲ ه. شده بود. حملاتی که از سوی هرات، استرآباد و نیز جانی قربان و همچنین از طرف شاه شجاع به متصرفات خواجه علی مؤید انجام شد و نیز اختلافات داخلی جناحهای مختلف حکومت سربداران (خصوصاً جناح دراویش با جناح سربداران) این دولت را از پا انداخت و دچار چنان وضعی گردانید که علی مؤید - آخرین سربدار - برای حفظ و بقای خود دست به دامن دشمنان دراز کرد (نظیر امیر ولی). و حملات همین دشمنان خارجی (علی بیک جانی - قربان و امیر ولی) باعث التجای او به خونخواری مثل تیمور گردید.

^{۵۳۱} (۲۶۳) کتبی، تاریخ آل مظفر، ص ۸۹.

^{۵۳۲} (۲۶۴) اسفزاری، بخش دوم، ص ۳۳.

^{۵۳۳} (۲۶۵) درویش عزیز دوبار به اصفهان تبعید شد و تحت لوای شاه شجاع قرار گرفت. نصر الله جوینی نیز که از سربداران بود به اصفهان تبعید گردید. و آخرین نفر درویش رکن الدین بود که شاه شجاع به یاری او شتافت. وجود یک چنین افرادی در اصفهان در مردم شهر تأثیر زیادی گذاشت و باعث شورش آنها علیه ظلم و ستم گردید. نگاه کنید به فصل مربوط به «بازتاب قیام شیعی سربداران، شاخه اصفهان».

^{۵۳۴} (۲۶۶) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۵۷.

در خصوص تسلیم علی مؤید به تیمور، جناح درویشان نیز نقش زیادی بازی کرد. سیاستهای سخت‌گیرانه و سرکوبگرانه علی مؤید در خصوص سازمان درویشان حسنیه موجب شد برخی از آنها به دشمنان علی مؤید پناهنده شوند و علیه او وارد عمل شوند. علاوه بر افرادی از این سازمان که به نزد شاه شجاع و پیرعلی پناهنده شدند، یک عده از اینها نیز که در رأس آنها شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (خوافی) قرار داشت به نزد امیر تیمور پناه بردند.^{۵۳۵}

شاید همین افراد بوده باشند که تیمور را برای تسخیر خراسان

ص: ۲۰۶

تحریک و راهنمایی کرده‌اند تا انتقام خود را از علی مؤید گرفته باشند. ابن عربشاه قضیه درویشان پناهنده را به تیمور، به صورت بسیار تحریف شده نقل کرده است.^{۵۳۶}

از اینرو وقتی که علی مؤید از سوی خارج در معرض حمله قرار گرفت و فهمید که درویشانی هم در خدمت تیمور هستند چاره‌ای جز تسلیم ندید خصوصاً که در این اوقات، شرایط و مقتضیات طوری شده بود که او را یارای مقاومت نمانده بود. امیر علی مؤید در مقابل تیمور تسلیم شد. تیمور با همه احترامی که نسبت به علی مؤید ابراز می‌داشت حکمرانی را از او مصادره کرده و در اختیار دشمنان او شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی (از جناح درویشان) قرار داد.^{۵۳۷} علی مؤید مدت هفت سال در معیت تیمور گذراند تا اینکه بالاخره در سال ۷۸۸ هـ. در ولایت حویزه در جنگ با لر کوچک به قتل رسید.^{۵۳۸} جسد او را به سبزواری منتقل کردند ولی از ترس درویشان حسنیه که حال دیگر نیرویی یافته بودند، مخفیانه به خاکش سپردند. عزیزی، شاعر این دوره، در تاریخ قتل او گوید:

«بر دال محمد چو نهی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست.»

^{۵۳۹} و بدین ترتیب خواجه علی مؤید با تسلیم خود به تیمور، دولت سرداران را منکوب کرد. چیزی که سرداران برای نابودی آن

^{۵۳۵} (۲۶۷) همان مأخذ، صفحات ۴۰-۲۳۹: «و امیر شیخ سبزواری را که پیش از فتح خراسان از ملک خود گریخته بود و پناه به بندگان حضرت صاحبقران آورده و سالها به دولت ملازمان رکاب همایون استعداد یافته ...»

^{۵۳۶} (۲۶۸) ابن عربشاه، صفحات ۳۱-۲۸. عربشاه از یک نفر سید بنام سید محمد از طایفه سردار صحبت می‌کند که به خدمت تیمور رسید و او را در ضبط خراسان راهنمایی کرد. اسم این شخص در هیچ از منابع نیامده است.

^{۵۳۷} (۲۶۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۴۰: «منصب پیشوایی سبزواری را [به شیخ داود] ارزانی داشت و تابان بهادر را داروغه آن ولایت ساخت.» دولت‌شاه از قول تاریخ سرداران که به نفع علی مؤید سوگیری دارد می‌نویسد که خود امیر علی مؤید حکومت را قبول نکرد و خواست در معیت تیمور باشد (ص ۶-۲۱۵) ولی جریان وقایع واقعی غیر از اینها را نشان می‌دهد و می‌رساند که تیمور، علی مؤید را از حکمرانی برانداخته و جزو ملازمین خود ساخته تا فرصت فرمانروایی پیدا نکند.

^{۵۳۸} (۲۷۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۳۸؛ دولت‌شاه، ص ۲۱۷.

^{۵۳۹} (۲۷۱) دولت‌شاه، ص ۲۱۷.

ص: ۲۰۷

برخاسته بودند (یعنی نابودی ظلم و ستم و عنصر بیگانه) باز در نهایت وارد میدان شد و دولت سرداران را سر به دار کرد.

۷: واپسین قیامهای سرداران

پس از علی مؤید و تسلیم او به تیمور در واقع دفتر حکومت سرداران بسته شد و متصرفات آنها رسماً بدست تیمور افتاد. ولی عده‌ای از هواداران این قیام همچنان باقی بودند و تسلیم شدن را در مقابل تاتاران بر نمی‌تافتند و لذا دست به مقاومت زدند. این خیزشها در دو جریان ادامه یافت:

(۱) جریان مقاومتی که جناح درویشان یا شیخیان حسنیه پی گرفتند؛

(۲) جریان مقاومتی که جناح سرداران راه انداختند.

(۱) خیزش جناح شیخیان

چنانکه گذشت جناح درویشان حکومت سرداران با سیاست سرکوبگرانه علی مؤید تاریده شدند. از شواهد برمی‌آید که قتل عام سختی از آنها صورت گرفته تا آنجا که اکثر آنها در اطراف و اکناف پراکنده‌اند. عده‌ای از آنها به ماوراء النهر رفتند و به خدمت تیمور - که تازه داشت قدرتی بهم می‌زد - درآمدند و او را به تسخیر خراسان تحریک کردند. و چنانکه گذشت در رأس این عده شیخ داود سبزواری و شیخ یحیی خراسانی قرار داشتند.^{۵۴۰}

وقتی که تیمور خراسان را گرفت و با تسلیم علی مؤید متصرفات سرداران بدست او افتاد، وی که دقیقاً از سیاسیات و وقایع تاریخ سرداران آگاهی داشت (شاید از طریق همین درویشان) و مسلماً در جریان آن نیز بوده است برای اینکه جناح سرداران را که افراد شجاع و جنگجو و رزم‌آور و خطرناک برای اهداف او بودند، جناح درویشان را برکشید و حکومت سبزواری را در اختیار آنها قرار داد

ص: ۲۰۸

و شخصی را به عنوان نماینده خود به نام تابان بهادر داروغه سبزواری و در واقع «به‌پای» شیخ داود و اطرافیان او قرار داد.^{۵۴۱} (سال ۷۸۴ هـ.)

چنین می‌نماید که حکومت شیخیان در سبزواری و اطراف آن یک سال و اندی طول کشیده است. شیخ داود وقتی که پایه‌های حکومت آنها محکم شد و درویشان به سبزواری برگشتند و به خدمت شیخ داود درآمدند، بنای عصیان گذاشت و

^{۵۴۰} (۲۷۲) علی یزدی، جلد ۱، ص ۴۰-۲۳۹ و نیز ص ۲۶۲.

^{۵۴۱} (۲۷۳) همان مأخذ، ص ۴۰-۲۳۹.

شورش خود را با قتل نماینده تیمور، تابان بهادر آغاز کرد^{۵۴۲}. دامنه شورش شیخیان شیخ داود بسیار وسیع بود. این مسأله در لشکری که میرانشاه پسر تیمور برای سرکوب او فرستاد، معلوم می‌شود.

میرانشاه قبل از همه امیر آقبوقا را از هرات با لشکری مجهز برای سرکوب او گسیل داشت و امیر حاجی سیف الدین بامداد را نیز از عقب او روان کرد^{۵۴۳}. این دو نفر سبزواری را گرفته و شیخ داود همراه اطرافیان خود به قلعه بدرآباد که بر قله کوهی بود گریخت و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا قلعه را به حصار کشیدند. مقاومت از سوی قلعه شدید بود تا آنجا که خود امیر تیمور اجباراً برای سرکوبی شورش وارد عمل شد^{۵۴۴}. چون مقاومت و ایستادگی از سوی قلعه شدید بود لذا به دستور تیمور نقبی به قلعه زدند.

متحصنین قلعه وقتی از این ماجرا آگاه شدند به سرکردگی شیخ یحیی خراسانی شیب تقیب را «چون خانه زنبور مجوف ساختند»^{۵۴۵} و همین مسأله باعث شد تا قلعه فروریزد. اکثر متحصنین زیر آوار قلعه ماندند و شیخ یحیی نیز به زیر دیواری باقی ماند. از سرنوشت شیخ

ص: ۲۰۹

داود خبری بدست نیامد^{۵۴۶}.

تیمور پس از گشودن قلعه قریب دو هزار نفر از متحصنین را اسیر ساخته و دستور داد تا «زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار کرده و منارها برآوردند.»^{۵۴۷} و بدین ترتیب شورش شیخیان که مقاومت را بر تسلیم و ماندگی ترجیح داده بودند، سرکوب گردید. و پس از آن تیمور چنان کشتاری در سبزواری راه انداخت که «کثرت مردگان به جایی رسید که زندگانرا مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده و به کربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال و اخوان جدا ماندند» (پائیز سال ۷۸۵هـ.)^{۵۴۸}

۲) خیزش جناح سربداران

سرکوب خیزش شیخیان به توسط تیمور، باعث آن نشد که مردم خراسان خصوصاً مردم شیعه سبزواری و اطراف آن دست از مبارزه علیه عنصر بیگانه و ظلم و ستم آنها بکشند. تیمور توانست برای مدتی این جنبشها را سرکوب سازد ولیکن

^{۵۴۲} همان مأخذ، ص ۲۶۲؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۴-۱۳۳. یزدی می‌نویسد: «شیخ داود سبزواری که عاطفت حضرت صاحبقرانی او را به پیشوایی

سبزواری بلندپایه و سرفراز گردانیده بود، کفران نعمت پیش گرفته و دست جسارت به قتل تابان بهادر که داروغه آنجا بود دراز کرده و یاغی شده ...»

^{۵۴۳} (۲۷۵) میرخواند، جلد ۶، ص ۴-۱۳۳؛ علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۲.

^{۵۴۴} (۲۷۶) همان مأخذ، همان صفحات.

^{۵۴۵} (۲۷۷) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۳.

^{۵۴۶} (۲۷۸) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۲۲؛ فصیحی در ذیل سال ۷۸۵هـ. می‌نویسد: «در زیر بار آمدن صاحب مرحوم خواجه نظام الدین شیخ یحیی خوانی در

تقب که به قلعه بدرآباد می‌بودند.»

^{۵۴۷} (۲۷۹) علی یزدی، جلد ۱، ص ۲۶۳.

^{۵۴۸} (۲۸۰) میرخواند، جلد ۶، ص ۱۳۴.

پس از مرگ تیمور جنبش سرداران آخرین کورسوی خود را نشان داد و شاهرخ پسر تیمور را برای مدتی مشغول خود ساخت.

از جزئیات چنین برمی آید که مردم نیز بطور گسترده در این خیزش دست داشتند و در مقابل لشکر تاتار به مقاومت برخاسته‌اند، یک نمونه آن مردم جاجرم بودند که شکستی سخت بر لشکر تاتار وارد ساختند.^{۵۴۹}

در رأس این قیام سلطان علی سبزواری از احفاد وجیه الدین مسعود قرار داشت. بلوک سبزواری، فریومد، مزینان و جاجرم بر این

ص: ۲۱۰

قیام پیوستند.^{۵۵۰}

قبل از همه یکی از امرای شاهرخ بنام مضراب همراه سیصد سوار به دفع خیزش سرداران رفت. میدان جنگ در کنار بحرآباد بود و ترکان شش قشون داشتند و سرداران یک قشون. ولی «سبزواریان [سربداران] کهنه گرگان جنگ دیده و کارآموده بودند» و لذا ترکان را تارومار کرده و همه را از دم تیغ گذراندند.^{۵۵۱}

پس از این شکست امیری دیگر از امرای شاهرخ بنام امیر سید خواجه که حاکم طوس و حوالی آن بود به کمک ترکان شتافت. قبل از همه به سرکوبی مردم جاجرم رفت. مقاومت از سوی مردم جاجرم شدید بود و قتل در میان ترکان افتاد و سید خواجه نیز مجروح گردید.^{۵۵۲}

تسخیر جاجرم همراه با قتل عام مردم مقاوم آن از سوی ترکان بود.

ترکان پس از این کار به سراغ فریومد رفتند. در اینجا نیز مقاومت مردم چنان شدید بود که به دستور امیر خواجه، سپاهیان او باغات اطراف را با خاک یکسان ساختند و درختان را از بیخ و بن برکنند.

ترکان پس از خرابی بسیار، به وساطت سادات و علماء دست از خرابی و کشتار کشیدند و باج و خراج از مردم ستاندند.^{۵۵۳}

ترکان پس از تسخیر مزینان متوجه سبزواری گردیدند. مقاومت در سبزواری شدید بود. پس از ده روز پیرک پادشاه از احفاد طغا - تیمور خان، حاکم استرآباد، به کمک سرداران رسید. جنگ بین نیروهای سلطان علی و پیرک پادشاه از یک سو، و

^{۵۴۹} (۲۸۱) همان مأخذ، ص ۵۰۶.

^{۵۵۰} (۲۸۲) فضیحی، جلد ۳، ص ۱۶۰؛ سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ شفیع (محمد)، جلد ۲، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۵ ه. ق.، ص ۱۳-۱۲، می نویسد که سلطان علی پسر وجیه الدین مسعود بود.

^{۵۵۱} (۲۸۳) سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ شفیع (محمد)، ص ۱۳-۱۲؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۵۰۶.

^{۵۵۲} (۲۸۴) همان مأخذ، همان صفحات.

^{۵۵۳} (۲۸۵) همان مأخذ، همان صفحات.

نیروهای امیر سید خواجه و امیر مضراب از سوی دیگر در ولایت جوین رخ داد. شکست در نیروهای مرکب سرداران و پیرک پادشاه افتاد و قوای ترکان بر سبزواری مسلط گشتند و قتل عام مردم به اوج خود رسید.

سلطان علی به میرزا میرانشاه برادر شاهرخ پناه برد. دلیل

ص: ۲۱۱

پناهندگی او به میرزا میرانشاه اختلافی بود که بین دو برادر وجود داشت. ولی میرزا میرانشاه، سلطان علی و سلطان حسن پسر پیرک پادشاه را تحویل سید خواجه داد. سید خواجه نیز سلطان علی را به هرات فرستاد و دست به کشتار سرداران زد. سلطان علی در روز چهارشنبه دوم صفر ۸۰۸ ه. ق. در هرات به قتل رسید^{۵۵۴}.

حواداری مردم خراسان از سرداران به قدری بود که وقتی امیرزاده میرانشاه، سلطان علی را تحویل سید خواجه داد پسر او ابابکر اظهار تشویش کرده و گفت: «سپردن او به دشمن دور از مروت بود»^{۵۵۵} و منبعد «در خراسان هیچکس بر ما اعتماد نخواهد کرد»^{۵۵۶}.

بدین ترتیب آخرین جرعه قیام سرداران نیز خاکستر شد، گو اینکه سنت قیام آنها همچنان پائید و راه را برای برقراری مذهب تشیع اثنی عشری در ایران هموار کرد.

۸: نتیجه

از آنچه که درباره رهبران سیاسی سرداران گذشت می توان نتایج کلی چندی بدست آورد که در واقع از ویژگیهای عمومی این رهبران سیاسی محسوب می شد. این ویژگیها عبارتند از:

الف) قبل از همه باید از مذهب اینان سخن گفت که دارای مذهب تشیع اثنی عشری بودند و برخی از آنها خصوصا برای ترویج این مذهب جان می فشاندند. بعضی از آنان برای ترویج و توسعه مذهب تشیع با درویشان حسنیه که طرفدار و مبلغ تشیع اثنی عشری انقلابی با تکیه بر نوعی تصوف بودند، همکاری کردند و خود برای پیاده کردن اصول مذهب تشیع در جامعه پیشگام شدند (نظیر خواجه شمس الدین علی). برخی دیگر برای سرکوبی جناح شیخیان که به

ص: ۲۱۲

نوعی می خواستند در امر حکومت شریک شوند رو به سوی تشیع فقاهتی آوردند و فقهای مذهب تشیع را تشویق و ترغیب کردند و امور دینی را در اختیار آنان قرار دادند- نظیر خواجه یحیی کراوی و خواجه علی مؤید که از این مکی برای سروسامان دادن امور مذهبی خراسان دعوت به عمل آورد.

ب) یکی از ویژگیهای مکتب تشیع اثنی عشری ستم‌ستیزی و ظلم‌گریزی آن بوده و هست. رهبران سیاسی سرداران از آنجا که خود سرسیرده تشیع اثنی عشری بودند از اینرو درصدد تحقق این اصل مذهب تشیع برآمدند و با هرچه ظلم و

^{۵۵۴} (۲۸۶) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۶۰.

^{۵۵۵} (۲۸۷) سمرقندی، چاپ شفیع (محمد)، ص ۲۳.

^{۵۵۶} (۲۸۸) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۶۱.

ستم بود- و بیشتر از ناحیه حکام محلی و بیگانه اعمال می‌شد- به ستیزه برخاستند. آنها در این زمینه به موفقیت‌های چشمگیری نایل شدند. یکی از دلایل همکاری شیخ حسن جوری با خواجه وجیه الدین مسعود همین خصلت ظلم‌ستیزی و عدالتخواهی خواجه مسعود و پیروان او بود.

ج) یکی دیگر از خصائص رهبران سیاسی سربداران و یژگی دنیاگرایی آنها بود. آنان علاوه بر اینکه تأکید بر دین داشتند برای نیل به اهداف سیاسی خود نیز مبارزه می‌کردند و گاهگاهی هم نیل به هدف سیاسی و کسب قدرت را مرجح بر همه چیز می‌شمردند. از همین خصیصه بود که اکثر آنها به درگیری خانگی با یکدیگر کشیده شدند و جان خود را از کف دادند. یکی از علل درگیری اینان با رهبران مذهبی همین مسأله دنیاگرایی آنها بوده که منجر به اختلاف بین آنها و رهبران مذهبی شده است. وجیه الدین مسعود تا آن زمان که به قدرت معنوی شیخ حسن جوری برای نیل به اهدافش نیازمند بود، خود را مرید او فرض می‌کرد، ولی پس از اینکه به اهداف خود نایل آمد و قدرت را در دست گرفت شیخ حسن را با نقشه‌ای از سر راه خود برداشت. همین خصلت در خصوص رهبران سیاسی دیگر از قبیل خواجه شمس الدین علی و خواجه علی مؤید نیز صادق است.

د) حس مساوات‌طلبی و قیام به قسط (خصوصاً در آغاز قیام آنها) یکی از خصائص اصلی این رهبران بوده است. این حس

ص: ۲۱۳

مساوات‌طلبی تا بدانجا کشیده شده بود که مسعود خود را چونان افراد دیگر خود می‌دانست و یکی از غلامان خود را برکشیده و به نیابت خود برگزیده بود (ای تیمور). رهبران دیگر سربداران نیز خود را جدا از مردم نمی‌دانستند و همیشه برای سرکشی به مسایل و مشکلات آنها مستقیماً با مردم تماس می‌گرفتند- نظیر خواجه شمس الدین علی و خواجه علی مؤید و سایر رهبران. در منابع چیزی از ظلم و ستم رهبران سیاسی به مردم نیامده است جز اینکه همیشه برای رفاه و راحت توده مردم می‌کوشیدند و گاه‌گذاری مالیات را نیز به نفع آنها لغو می‌کردند.

ه) حس بیگانه‌ستیزی نیز یکی از ویژگیهای رهبران سیاسی سربداران بود. اینان با عنصر مغول که نماینده آن جانی قربان و طغاتی‌مور خان بود همیشه در ستیز بودند و تا آنها را از خراسان بیرون نراندند از پا ننشستند. مبارزه اینها با آل کرت نیز که بهر حال از اعقاب ترکان غوری بودند، در میان علل دیگر مذهبی- سیاسی، دارای حس بیگانه‌ستیزی بوده است. البته این بیگانه‌ستیزی آنها به صورتی که بعضی از محققین بر آن تأکید ورزیده‌اند حالت نژاد- پرستی نداشته است. مغولان و ترکان گو اینکه به اسلام گرویده بودند و گاه‌گذاری ادعای رهبریت اسلامی نیز داشتند ولی بهر حال تحت تأثیر سنت مغولی و ترکی خود بودند که ریشه در استپ و بیابان داشت، و مغایر و متناقض با اصول و اهداف اسلامی ایرانیان بود (نظیر پیروی آنها از یاسای چنگیزی) و همین مسأله باعث بسیاری از اختلافات بین ترک و تاجیک می‌گردید. مبارزه سربداران با مغولان و ترکان در واقع مبارزه فرهنگ اسلامی مکتب تشیع اثنی عشری با سنتها و فرهنگ ترکان و مغولان- که البته ظاهراً دم از اسلام نیز می‌زدند- بود.

و) قیام سربداران یک قیام شهری بود که عناصر مختلف روستایی نیز در آن شرکت داشتند. پیروان آنها بیشتر مرکب از روستائیان نادار، پیشه‌وران شهری- روستایی، خرده‌مالکان، غلامان فراری و

ص: ۲۱۴

حتی بزرگ‌زادگان و محتشمین شهرها بوده است. از خصوصیات فردی این افراد خصلت جوانمردی، فتوت و اخوت بوده که در بین آنها حاکم بوده است. القابی نظیر «پهلوان»، «کلو»، «آقا» (آی تیمور- آقا تیمور) نشانگر همین خصلت رادمردی و فتوت آنهاست که در این روزگار در جاهای مختلف ایران رواج داشت.

ز) با یک نگاه می‌توان دریافت که مسأله توارث در بین رهبران سیاسی سربداران محلی از اعراب نداشته است. گاه‌گذاری برای اعمال این ویژگی‌های گرایش‌هایی دیده می‌شد و یک عده می‌خواستند که حکومت را در خانواده وجیه الدین مسعود موروثی کنند ولی خصلت شیعی قیام سربداران مانع از این مسأله می‌شد. از بعضی اشارات چنین برمی‌آید که کارها با تشکیل نوعی شورا (مجلس) روبراه می‌شده است. از مسأله تشکیل مجلس یک‌بار در دوره شمس الدین - علی صحبت شده است. و نیز انتخاب برخی از رهبران طوری بوده که مبین نوعی مشورت و گزینش افضل می‌باشد.

ح) از بعضی از منابع روشن می‌شود که رهبران سیاسی سربداران برای گسترش قیام شیعی خود به قیامهای مشابه‌شان کمک می‌کرده‌اند.

یکی از این کمکها، کمک خواجه علی مؤید به پهلوان اسد خراسانی بود که در کرمان نهضتی مشابه نهضت سربداران (برای مدت کوتاه) ایجاد کرد و از سوی سربداران مورد حمایت قرار گرفت. بر دور نیست که قیام سربداران سمرقند نیز از کمک عناصر سربدار خراسان برخوردار شده باشد. خصوصاً که تعدادی از عناصر درویش سازمان شیخیان سربداران از خراسان کوچ کرده و به ماوراء النهر پیش تیمور رفته بودند. و نیز یکی از رهبران سربداران سمرقند (ابو بکر کلوی نداف) به اوصاف سربداری متصف بوده است. شاید تحت تأثیر تعالیم این افراد بوده که سربداران سمرقند در مقابل عنصر مغول ایستادند و آنها را درهم شکستند و بعد گرفتار ایلغار تاتار گردیدند.

ص: ۲۱۵

بخش دوم بازتاب قیام شیعی سربداران

ص: ۲۱۷

مقدمه

قیام سربداران همراه با خصائص ویژه خود بازتابی در مناطق اطراف خود داشت که گاه به‌صورت مستقیم از این قیام مایه گرفته بود و گاه به‌صورت غیرمستقیم. این قیامها که به‌صورت قیامهای نظامی و نیز عقیدتی در منطقه متبلور شدند دارای خصائص مشترک با قیام سربداران بودند. این قیامها دو ویژگی مشترک داشتند:

(۱) مبارزه با ظلم و ستم (در ابعاد مختلف).

(۲) مبارزه با عنصر بیگانه.

گفتیم که برخی از این قیامها بطور مستقیم تحت تأثیر قیام شیعی سربداران ظاهر شدند و برخی دیگر به‌صورت غیرمستقیم. قیامهایی که به‌صورت مستقیم در رابطه با قیام سربداران بودند علاوه بر مفاهیم عمقی قیام دارای مفاهیم

ظاهری و صوری قیام سرداران نیز بودند. ولی قیامهایی که به صورت غیرمستقیم تحت تأثیر قیام سرداران ایجاد شدند دارای همان مفاهیم عمقی - نه ظاهری - قیام سرداران بودند و ماهیت آنها، همان ماهیت قیام سرداران بود گو اینکه نام سردار نداشتند نظیر قیام مردم اصفهان علیه ایادی تیمور و خود تیمور. این قیامها و تأثیر آنها را از قیام سرداران می‌توان در جدول صفحه ۲۱۸ نشان داد.

در اینجا به بررسی اجمالی هریک از این نهضتها می‌پردازیم تا ویژگیهای عمده آنها را دریابیم و با خصائص عمده سرداران مورد مقایسه قرار دهیم. در این زمینه به نهضت مرعشیان بیشتر می‌پردازیم.

ص: ۲۱۹

فصل اول قیام سرداران سمرقند (۷۶۶ ه. ق)

الف: مدخل

شهر سمرقند در خاور بخارا قرار داشت و در محل مرتفعی بود که فاصله زیادی از رودخانه سغد نداشت. قلعه آن بر زمین بلندی بنا شده بود و در حوالی آن روستاهای وسیعی، پهلو به پهلو بوستانها و بیشه‌زارها متمرکز بودند. شهر دارای چهار دروازه بود:

دروازه چین در خاور، دروازه بخارا در شمال، دروازه نوبهار در باختر، دروازه کش در جنوب. سمرقند بازار بزرگی به نام رأس - الطاق داشت و اکثر کویها و کوچه‌ها و بازارهای شهر سنگفرش بود. این شهر مرکز دادوستد انواع و اقسام کالاهای جهان اسلام و نیز چین بود خصوصاً که بر سر راه «جاده ابریشم» قرار داشت^{۵۵۷}.

خرابی سمرقند از زمانی آغاز شد که مغولان به آسیای میانه هجوم آوردند. شهر سمرقند از نخستین قربانیان این هجوم بود.

قسمت عمده این شهر با حمله مغولان ویران گردید و تنها سالها بعد بود که مردم به ترمیم آن پرداختند. حمد الله مستوفی در نزهة القلوب می‌نویسد:

«در زمان خروج مغول همچنان خلقی بسیار از اهل اسلام هم آنجا [سمرقند] به درجه شهادت رسیدند.»^{۵۵۸}

و این خلق بسیار از اهل اسلام شامل دهها هزار نفر بوده که

ص: ۲۲۰

چنگیزیان در هجوم به این شهر (در اواخر ذیحجه سال ۶۱۷ ه. ق.) آنان را قتل‌عام کردند و حدود سی هزار نفر از پیشه‌وران را نیز جدا ساخته و بین اولاد چنگیز خان تقسیم نمودند و دویست هزار دینار هم از متمولین شهر خونبها گرفتند^{۵۵۹}.

^{۵۵۷} (۱) گی لسترنج، ص ۴۹۲ به بعد.

^{۵۵۸} (۲) ص ۲۴۶.

در همین حمله بود که قلعه مرتفع شهر با خاک یکسان شد و تمام شهر غارت گردید و باقی‌مانده اهالی آن به خارج شهر رانده شدند و شهر به صورت مخروبه درآمد.

ابن بطوطه یکصدسال بعد درباره سمرقند و آبادانی و ویرانه‌های آن سخنی تازه دارد که حاکی از همت و پشتکار مردم آن سامان بود. او می‌نویسد:

«سمرقند یکی از بزرگترین و بهترین و زیباترین شهرهای دنیا است که بر کنار رودخانه‌ای بنام گازران بنا شده است. باغهای شهر را از این رودخانه بوسیله دولاها آبیاری می‌کنند. مردم بعد از نماز عصر در باغهای پیرامون شهر گرد آمده و به تفریح و تفرج می‌پردازند ...

در اطراف شهر کاخهای بزرگ و بناهای قابل توجهی وجود دارد که نشان از علو همت مردم آن می‌باشد. لیکن اغلب این بناها خراب شده و نیز بسیاری از قسمتهای داخل شهر به حالت ویرانه افتاده است.»^{۵۶۰}

اوضاع سیاسی سمرقند در این ایام (۸- ۷۲۶ ه.ق) توأم با ناآرامی بود. هرچندگاه امیری از امرای مغول بر این شهر مسلط می‌شد و به کروف می‌پرداخت و بعد در اثر جنگهای متعدد جای خود را به امیر دیگری می‌سپرد.^{۵۶۱}

این زمان، زمان آغاز عملیات نظامی امیر تیمور بود. امیر تیمور با همدستی امیر حسین از امرای ماوراء النهر، نواحی خوارزم و

ص: ۲۲۱

ماوراء النهر را آماج حملات خود قرار داده و در جنگ و گریز بود.^{۵۶۲}

امیر حسین در این ایام حاکم سمرقند بود و همدست امیر تیمور.

سال، سال ۷۶۲ ه.ق. بود و ماوراء النهر تا حدی تحت قدرت امیر- حسین و امیر تیمور یکپارچه شده بود که خبر هجوم مغول به ماوراء- النهر رسید. امیر حسین لشکریان را در سمرقند جمع‌آوری کرده و در پی امیر تیمور برای مقابله با مغولان رهسپار گردید. جنگی بنام جنگ لای بین لشکر مغول و تاتار رخ داد و شکست در لشکر تاتار افتاد. سپاه امیر حسین درهم پاشید و مغولان روبه‌سوی شهرهای ماوراء النهر آوردند. امیر تیمور و امیر حسین نیز پس از شکست در جنگ لای، از آب جیحون گذشته و قشون آنها در اطراف پراکندند.

^{۵۵۹} (۳) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۲-۳۱.

^{۵۶۰} (۴) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۴۲۸.

^{۵۶۱} (۵) معین الدین نطنزی، ص ۱۹۷: «در این زمان هر قومی را شخصی سرکرده بود و فتنه و فساد و آشوب می‌کرد. قوم سلدوز را امیر بیان در رأس بود و قوم جلایر را امیر بایزید، و لشکرهای کش و نخشب را حاجی بیک برلاس و قوم بیساور را امیر خضر و اندخوی و شیرغان را حمید خواجه نایان و کابل و غزنین نیز در دست اولاد امیر غزغن بود. و خلاصه ملوک الطوائف در این قسمت برقرار بود.»

^{۵۶۲} (۶) همان مأخذ، ص ۱۹۸: «تعلق تیمور از امرای مغول بود که در ماوراء النهر خروج کرد و الیاس خواجه اوغلان را حاکم سمرقند ساخت و امیر تیمور را نیز ملازم او کرد. چندی بعد بین این دو نزاع برخاست. امیر تیمور به همدستی امیر حسین مسمی به امیر قزاقن را از گرمسیر قندهار کمک کرد و با یاری او ماوراء النهر را گرفت و امیر حسین را حاکم سمرقند کرد و خواهر او الجاء خاتون آغا به زنی گرفت و به کورگان (داماد) معروف شد.»

خبر آمدن لشکر مغول به گوش اهالی سمرقند رسید، و اهالی تصمیم به مقاومت در برابر مغول گرفتند^{۵۶۳}. در رأس مردم سردارانی قرار داشتند که دارای خصوصیات سرداران خراسان بودند. به ذکر واقعه می‌پردازیم.

ب: آغاز قیام

با یک نظر می‌توان دریافت که در جنبش سرداران سمرقند نیز مذهب نقش اصلی را ایفا کرده و یکی از عوامل اصلی قیام مردم سمرقند در مقابل حمله قوم مغول بوده است. در اینجا نیز یک نفر رهبر مذهبی وجود دارد بنام مولانازاده سمرقندی که به قصد تحصیل علم (علوم دینی) از بخارا راهی سمرقند شده است^{۵۶۴}. و رهبران مذهبی و سیاسی دیگر هم افرادی چون مولانا خردک بخاری و کلو ابو بکر نداف

ص: ۲۲۲

بودند^{۵۶۵}. از اسامی این افراد موقعیت شغلی آنها مشخص می‌شود. در این دوره اصطلاح کلو برای رؤسای اصناف بکار می‌رفت و در میان پیشه‌وران رواج کلی داشت. مولانا اصطلاحی بود که بیشتر برای طالبان علوم دینی و در خصوص علماء بکار می‌رفت. و سنگر این افراد هم مسجد جامع شهر سمرقند بود^{۵۶۶}.

ماجرا از مقاومت در برابر مغولان شروع شد. امیر حسین و امیر تیمور پس از شکست در جنگ لای هزیمت کرده و همراه لشکریان خود از رود جیحون گذشته و در اطراف پراکنده شدند و لشکر مغول به سوی سمرقند هجوم آورد. مردم سمرقند تصمیم گرفتند که در مقابل مهاجمین مقاومت نمایند. مردم از وضع و شریف و عوام و خواص در مسجد جامع شهر گرد آمدند تا در خصوص مقاومت به مشورت بپردازند^{۵۶۷}. خیر حمله مغول چنان وحشتبار بود که قدرت هر نوع تصمیم‌گیری را از مردم گرفت. مردم در حال استیصال بودند که:

«مردی دانشمند از بزرگ‌زادگان بخارا، مشهور به مولانازاده، تیرانداز و دلیر، شمشیر حمایل کرده، برپاخاست و آهسته‌آهسته بر بالای منبر آمد و سلام کرده، آواز برآورد که معشر المسلمین امروز غلبه کفار به قصد خان و مان مسلمانان آمده‌اند و حاکمی که جزیه مسلمانی را باج و خراج نام کرده، می‌ستاند و به خاطر خود خروج می‌کرد، چون دشمن پیدا شد، مسلمانان را به طرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هرچند اهالی این شهر امانی و ساوری دهند خلاصی نخواهند یافت و روز قیامت سؤال از شما بزرگان خواهد بود. کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده به خدمتکاری قیام نمائیم؟»^{۵۶۸}

^{۵۶۳} (۷) همان مأخذ، ص ۲۲۲ به بعد.

^{۵۶۴} (۸) همان مأخذ، ص ۲۲۷.

^{۵۶۵} (۹) میرخواند، جلد ۶، ص ۶-۳۵: «مولانازاده سمرقندی که به جرأت و جلالت از ابناي روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی دلیر بود و از بزرگ‌زادگان و کلو ابو بکر نداف که به اوصاف سرداری انصاف داشت، مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچک ترغیب و تحریض نمودند.» و نیز نگاه کنید به: خواندمیر، جلد ۳، ص ۴۰۶.

^{۵۶۶} (۱۰) سمرقندی، ص ۳۳۱.

^{۵۶۷} (۱۱) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۷؛ سمرقندی، ص ۳۳۱.

^{۵۶۸} (۱۲) سمرقندی، ص ۳۳۲.

ص: ۲۲۳

اصطلاحاتی که مولانازاده سمرقندی به منظور تهییج مردم و تحریک آنها برای مقاومت در برابر کفار مغول بکار برده، می‌رساند که وی در دیانت و شجاعت سرآمد بوده و مردم خصوصا عوام گوش به حرف او داشتند.^{۵۶۹}

«در جمیع ادیان مبرهن و بر همه عالمیان روشن است که جهاد و دفع اذیت از خودکردن و غم صلاح مسلمانان خوردن همچون ادای نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان فرض است و مجموع اسلامیان را در این باب مدد نمودن واجب. روز جزا آفریدگار عز شأنه معامله را از شما بزرگان بازخواست خواهد کردن.»^{۵۷۰}

مسأله اصلی برای مولانازاده سمرقندی، در درجه اول حفظ اسلام و جان و مال مسلمین در مقابل حمله و ظلم و ستم کفار مغول بود. و بخاطر اینست که از مردم یاری می‌طلبید:

«در این زمان از مجموع وضع و شریف که در این بیت الله حاضر شده‌اید کدام یک به این امر خطیر قیام می‌نماید و عهده بلیه‌ی چنین که به گردن می‌گیرد؟ هرکه هرچه در دل دارد بگوئید و الا رضا مدهید که کار دین این چنین معوق بماند.»^{۵۷۱}

گرایش مردم جمع آمده در مسجد جامع شهر در مقابل حرفهای مولانازاده سمرقندی متفاوت است. خواص طبق معمول راه محافظه - کاری می‌پیمایند. از اینکه خود را برای هدفی والا به خطر بیاندازند تن می‌زنند. آنان نه به فکر اسلام و مسلمین، که به اندیشه اندوخته - های خود و جان و مال خود هستند.

«و اما خواص و مجموع بزرگان به کلی از اقدام نمودن این شغل اجتناب نمودند و هیچ یک متعهد این امر نگشتند.»^{۵۷۲}

لیکن توده مردم، افراد رنج‌دیده و آنهایی که هرلحظه و هرآن برای حفظ دین و دیار خود جان می‌فشاندند مولانازاده را تحسینها کردند و دورادور او را گرفتند.^{۵۷۳} و مولانازاده پس از لحظه‌ای تیغ

ص: ۲۲۴

از نیام برکشید و بر گردن خود نهاد و روی به مردم عوام کرده و گفت:

«ای مسلمانان من خود را فدای شما کردم و این شغل بزرگ هالک را متضمن شدم، شما چه می‌گوئید؟»^{۵۷۴}

و این چنین بود که او رهبری مردم را در مقابل هجوم مغولان به عهده گرفت. قدرت رهبری او در این خصوص آن مایه بود که مردم به اشاره او به هرکاری دست می‌زدند:

^{۵۶۹} (۱۳) معین الدین نطنزی، ص ۲۲۷.

^{۵۷۰} (۱۴) همان مأخذ، ص ۲۲۸.

^{۵۷۱} (۱۵) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۵۷۲} (۱۶) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۵۷۳} (۱۷) همان مأخذ، همان صفحه؛ سمرقندی، ص ۳۳۲.

^{۵۷۴} (۱۸) معین الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

«خلاق او را چنان بالطبع دوست داشتند که هرچه فرمودی همه به طوع و رغبت در انجام آن مهم به جان کوشیدندی.»^{۵۷۵}

نخستین اقدام مولانازاده همراه با سایر رهبران، خلع ید از بزرگان و محتشمینی بود که احتمال خیانت از سوی آنها می‌رفت:

«و مردم پیش او حاضر شده، دفتر کدخدایان و مجردان و غربا بدست آورد و در دروازه‌ها مستحفظان بازداشت.»^{۵۷۶}

دومین اقدام مولانازاده، سنگربندی شهر است^{۵۷۷}:

«سرای کوچه‌باغها را چنان بند کرد که سوار در نتواند آمد. و سرهای بند را به تالارها محکم کرده، تیرکشهای مورب سرتاسر کوچه فرو برید، و قولی کرد که هیچ آفریده‌ای شبها به خانه نرود و اگر جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگهداشته، به مدد نرود. از سر دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه نکند. و در چهار حد کمانداران جلد تعیین کرد جهت کمک و یک راه خالی گذاشته، جمعی را کمین نشانند و خود با پانصد پیاده تیرانداز در پایان کوچه‌باغ ایستاد.»^{۵۷۸}

او علاوه بر اینکه هر لحظه برای رسیدگی به اوضاع مردم و محلات اطراف شهر را می‌گشت و یک لحظه در یک محل قرار نمی‌گرفت کار دیگر نیز می‌کرد. او «جمعی از دلاوران را تا کنار کوچه‌باغها که قریب یک فرسنگی از وسط شهر دور بود، می‌برد و در کمین گاه می‌نشانند و مثال می‌داد که تا دشمن از ایشان نگذرد قطعا متعرض تیر و سنگ نشوند.»^{۵۷۹}

ص: ۲۲۵

با این مقدمات و تدارکات وضع دشمن معلوم بود. آنها که بی - خیال و از غایت کبر و نخوت بی‌التفات ره می‌سپردند وارد شهر سمرقند شدند. دستور مولانازاده صادر گشت و تیرباران و سنگ - ریزان آغاز گردید:

«سوارگان مغولان از تهور تاجیک و مردانگی پیادگان رجاله متعجب مانده از سهم تیر دلدوز و سنگ آتش‌افروز عنان تافتند. به یک بار ناگاه از طرف دیگر پیادگان کمین‌نشین از سر جان برخاسته، از هر جای فروجستند و سواران مغول را به ضرب سیاه‌چوب و قلماسنگ پی کردند که هنوز در مغولستان آن قصه را به داستانها در محافل و مجالس یاد می‌کنند و چون بوی آن به دماغ ایشان رسید از تعجب آن بوی ناله به آسمان هفتم برسانند.»^{۵۸۰}

کار مغولان پس از این شکست مفتضحانه به محاصره شهر گذشت. شدت پایداری از سوی مردم شهر چنان بود که هر سعی و کوشش آنها نقش بر آب می‌شد تا جایی که کار مغول برای سد جوع به تکدی کشید.

^{۵۷۵} (۱۹) میرخواند، جلد ۶، ص ۳۵.

^{۵۷۶} (۲۰) سمرقندی، ص ۳۳۲.

^{۵۷۷} (۲۱) میرخواند، جلد ۶، ص ۳۵.

^{۵۷۸} (۲۲) سمرقندی، ص ۳۳۲؛ معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

^{۵۷۹} (۲۳) معین‌الدین نطنزی، ص ۲۲۹.

^{۵۸۰} (۲۴) همان مأخذ، ص ۲۳۰؛ سمرقندی، ص ۳۳۲.

« [مغولان] هر چند واسطه انگیختند و اندک ماحضری توقع کردند بجایی نرسید. »^{۵۸۱}

و کار مغول بالاخره به فرار انجامید و کوچ بر کوچ تا سرحد مغول هزیمت کردند. در اکثر منابع آمده که مرض وبا نیز مزید بر علت گردید و در میان مغولان شیوع پیدا کرد و خصوصا باعث تلف شدن اسبان آنها گردید و فرار آنها را تسریع نمود. عبارت سمرقندی در این خصوص خواندنی است:

« [مغولان] منفعل و مایوس بازگشته و به غارت حوالی شهر که کار آن کهن گرگان باشد اشتغال نمودند و در اسبان ایشان وبا افتاده، بیشتر پیاده به ولایت خود رفتند. »^{۵۸۲}

ص: ۲۲۶

و این چنین بود که شهر سمرقند یکپارچه به رهبری سرداران در مقابل لشکر مغول پیروز از آب درآمد و به تحکیم مواضع خود پرداخت. این پیروزی به قدری شگفت‌انگیز بود که لشکر ماوراء النهر (امیر حسین و امیر تیمور) را به اعجاب و وحشت واداشت. چون اهالی شهر با نیروی ایمان خود کاری کرده بودند که آنها با لشکر جرار خود در مقابل مغول نتوانسته بودند اینکار را به انجام برسانند. این مسأله برای آینده آنها خطرناک بود. خصوصا سمرقندیان پس از این پیروزی مولانازاده را به امامی و امیری خود انتخاب نموده بودند.^{۵۸۳}

ج: انجام قیام

مولانازاده پس از این پیروزی از پای ننشست و چند نفر را تا کناره جیحون برای تفحص در حال مغول فرستاد تا از کیفیت اعمال دگرباره مغولان اطلاعاتی کسب نماید. از سوی دیگر تیمور هم پس از آگاهی از این موضوع چندین سوار را به سرکردگی عباس بهادر تا حد خزار گسیل داشت تا از کم و کیف قضایا مطلع گردد و مسایل را به اطلاع امیر حسین برساند. عباس بهادر بر سر راه به فرستادگان مولانازاده برخورد و یکی از آنها را به اسارت گرفت و پیش تیمور برد.^{۵۸۴} تیمور پس از اطلاع از جزئیات کار سمرقندیان، مجموع اخبار را مرتب نوشته و همراه سواری پیش امیر حسین فرستاد و خود نیز در پی سوار شده، همراه اطرافیان سوی امیر حسین رفت (امیر حسین در این ایام، پس از شکست از لشکر مغول، در بیلاق شبر تو اقامت داشت، و امیر تیمور نیز همراه قشون خود در بلخ جایگزین شده بود).

چند روز بعد تیمور به بیلاق شبر تو رسید و با امیر حسین درباره

^{۵۸۱} (۲۵) معین الدین نطنزی، ص ۲۳۰.

^{۵۸۲} (۲۶) سمرقندی، ص ۳۳۳، میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶: «... وبا در میان اسبان جته افتاد، از هر چهار اسب یکی زنده نماند. از این جهت خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته، عاجز و سرآسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت، مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و به امضای این عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت نهاده، پیاده و مبتدل رو به دیار خود نهادند.»

^{۵۸۳} (۲۷) «امیر حسین شرح قضایا دانسته، اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان متوهم بود.» (سمرقندی، ص ۳۳۳). عبارت معینی صریح‌تر از عبارت سمرقندی است:

« چون امیر حسین از کیفیت آن حال خبر یافت و چگونگی اوضاع ماوراء النهر معلوم کرد، اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان بر جنگ و جدل متوهم و متفکر شد.» (معین الدین نطنزی، ص ۲۳۱).

^{۵۸۴} (۲۸) معین الدین نطنزی، ص ۲۳۱؛ سمرقندی، ص ۳۳۳.

ص: ۲۲۷

قضیه سربداران سمرقند به مشورت نشست. خبر شکست مغول از سمرقندیان به قدری آنها را متوحش ساخته بود که برای رفع این مانع یارای رودرویی مستقیم نظامی با سمرقندیان را نداشتند.

آنها برای از میان برداشتن این مانع به حيله سیاسی دست یازیدند.

امیر حسین که یک‌زمانی حاکم سمرقند و همه‌کاره آنجا بود و پس از شکست از مغولان فرار به سوی هند را در سر می‌پخت^{۵۸۵} به این حيله جامه عمل پوشانید. او نامه استمالت‌آمیزی نوشته و همراه آن خلعت و شمشیر و فرمان حکومت سمرقند و نیز یرلیغ معافیت از انواع مالیات را به مولانازاده سمرقندی و مردم سمرقند فرستاد و استقلال سربداران را به رسمیت شناخت. پس از آن برای جلب اطمینان خاطر سربداران تصمیم گرفتند که امیر تیمور با کوچ و بنه خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب زمستان‌گاه کند و امیر حسین نیز جهت قشلاق به سالی‌سرای برود^{۵۸۶}.

آنها می‌دانستند که در فصل زمستان نخواهند توانست از عهده تسخیر سمرقند بریابند، از اینرو این تصمیم را به این دلیل گرفتند که هم اطمینان سمرقندیان را جلب کرده باشند و هم اینکه در فصل بهار با فرصت زیاد کار سمرقندیان را فیصله دهند.

عکس العمل سربداران سمرقند در مقابل حيله امیر حسین و امیر تیمور، با صداقت همراه بود. آنها اعمال محیلانه امیر حسین را باور کرده بودند از رسیدن تحف و فرمان حکومت و یرلیغ معافیت مالیات شادمان گشته و هرچه بیشتر به قدرت جمعی خود پی برده و «در آن معامله از خود حسابها گرفته و سر به عیوق» انداختند^{۵۸۷}.

جواب آنها در مقابل حيله امیر حسین و امیر تیمور با صداقت و درستی همراه بود، چون یک عده را همراه با تحف و تبرکات به نزد تیمور فرستادند. تیمور نیز برای جلب بیشتر اطمینان آنان، در آن زمستان چندین بار امرایی را به نزد آنان فرستاد تا سربداران هرچه

ص: ۲۲۸

بیشتر تسلی بیابند و به خواب خرگوشی فروروند و خوف و حجاب از میان برخیزد^{۵۸۸}.

حکومت مستقلانه سربداران سمرقند حدود شش هفت‌ماه طول کشید (از پائیز سال ۷۶۶ ه. تا بهار سال ۷۶۷ ه.) تدارک لشکر از سوی امیر حسین و امیر تیمور می‌رساند که آنها تا چه مایه از سربداران سمرقند چشم زده بودند. چون امیر حسین در فصل بهار ۷۶۷ ه. لشکرهای بلخ، بدخشان، قندوز و قتلان و حصار شادمان و اندخوی و شبلغان را جمع کرده و متوجه سمرقند گردیدند. در راه باز هم طبق معمول و برای گمراهی سربداران احکام استمالت‌آمیزی برای آنها فرستادند مشتمل بر اینکه:

^{۵۸۵} (۲۹) معین الدین نظری، ص ۲۲۷.

^{۵۸۶} (۳۰) همان مأخذ، ص ۲-۲۳۱؛ سمرقندی، ص ۳۳۳؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۳۷.

^{۵۸۷} (۳۱) معین الدین نظری، ص ۲۳۲.

^{۵۸۸} (۳۲) همان مأخذ، همان صفحه؛ سمرقندی، ص ۳۳۴.

«مرا بر شما اعتماد کلی هست و از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم، قطعا و اصلا تا من اردوی همایون را در صحرای کان‌گل فرود نیاوردم به استقبال من نیائید.»^{۵۸۹}

و سرداران نیز باور کرده و پس از رسیدن امیر حسین به اردوی کان‌گل همراه با تحف و هدایا به استقبال آنها رفتند و امیر حسین باز برای جلب اطمینان بیشتر آنها، با آنان خوشرفتاری کرده و آنان را بازگردانید. اما روز دیگر:

«[سربداران] تبرکات و تنکسوقات بسیار بیش از روز اول ترتیب کرده، بیرون آمدند. چون به ساحت کلیاس رسیدند به موجب فرموده امیر حسین، چنانکه هرکس را به عهده هرکس کرده بود، همه را دستگیر کرده و بگرفتند و مطلق مجموع ایشان را حکم سیاست به نفاذ پیوست.»^{۵۹۰}

و بدین ترتیب سربداران سمرقند با حيله و نیرنگ تاتاران قتل‌عام شدند جز مولانازاده سمرقندی که با شفاعت امیر تیمور از مرگ نجات یافت ولیکن از سرنوشت بعدی او خبری در دست نیست^{۵۹۱}.

ص: ۲۲۹

شاید نفوذ عمیق مذهبی او و سالوس تیمور در مسایل مذهبی باعث گردیده که تیمور او را آزاد سازد، چون تیمور ظاهرا با اهل اسلام و علمای دین مماشات می‌کرد و با آنها راه مسالمت پیش می‌گرفت و خود را نیز صاحب عقل کل در مسایل مذهبی می‌دانست تا بتواند بر دل‌های مسلمین نیز تسلط یابد.

د: ویژگیهای کلی قیام سربداران سمرقند

از آنچه که درباره قیام سربداران سمرقند گذشت، می‌توان سه مسأله قابل توجه را مشاهده کرد:

(۱) مسأله و عامل مذهب (اسلام) که انگیزه اصلی قیام مردم سمرقند بود. آنها دارای یک‌نفر رهبر مذهبی - سیاسی و رهبران سیاسی دیگر بودند. عامل مذهب از لابلای سخنان مولانازاده سمرقندی در مسجد جامع کاملا مشهود است که مسلمین را به مقاومت فرا- می‌خواند تا در مقابل تجاوز بیگانگان به جان و مال مسلمانان قد علم کنند و خود رهبری این قیام را بر عهده می‌گیرد.

(۲) مسأله بیگانگی ستیزی و مبارزه با عنصر مغول که کاری جز چپاول و غارت بیت المال نداشتند.

(۳) مبارزه با ظلم و ستم. ظلم و ستمی که نتیجه حمله و هجوم و چپاول عنصر مغول بود. این مبارزه با ظلم و ستم نه تنها عنصر مغول را بلکه تاتاران را نیز شامل می‌شد. مولانازاده طی سخنانش در مسجد جامع می‌گوید:

^{۵۸۹} (۳۳) همان مأخذ، همان صفحات.

^{۵۹۰} (۳۴) همان مأخذ، همان صفحات؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۳۷.

^{۵۹۱} (۳۵) خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۴۰۷ می‌نویسد: «مولانازاده بنا بر التفات خاطر صاحبقران ستوده مآثر از آن مهلکه نجات یافت و دیگر پیرامون فضولی نگشته به کاشانه ازوا و انقطاع شتافت.»

«و مالک اصلی ملک [امیر حسین قزغنی و امیر تیمور] در مدت امن باج و خراج تصرف کرد و امروز که دشمن قوی روی نمود رعیت بیچاره را بی‌خداوند گذاشته، سلامت اختیار کرد.»^{۵۹۲}

و این ستم، ستم اقتصادی و ستم مادی بود که بر رعایا، قبل از حمله مغول، اعمال شد و در مردم سمرقند آمادگی مبارزه در مقابل این عنصر را پدید آورد. امیر حسین از جمله تاتارانی بود که قبل از حمله مغول، برای رعایا «خراج و جهات» معین کرده و برای

ص: ۲۳۰

خود «طویها» ترتیب داده و «سیورغال و عنایات» کسب کرده و دم و دستگاهی به هم زده بود^{۵۹۳}، و هزینه تمام این تدارکات بر گرده رعایا و مردم مسلمان سمرقند بوده است.

ویژگیهای دیگر این قیام را می‌توان به صورت خلاصه عرضه کرد. اولاً این قیام در درجه اول یک قیام شهری بود که در آن همه شهروندان سمرقند (جز محتشمین و خواص که از شرکت در قیام امتناع کردند) شرکت نمودند و در مقابل عنصر بیگانه به پیروزی رسیدند. ثانیاً از فحوای کلام رهبر این قیام و نیز ظاهر اسم رهبران سیاسی دیگر آن (مولانا خردک بخاری، کلو ابو بکر نداف) چنین برمی‌آید که عنصر فتوت و جوانمردی نقش مهمی در این قیام داشته است. چنانکه گذشت در این دوره اکثر پیشه‌وران و صاحبان حرف در جرگه فتیان و در رأس مبارزات علیه ظلم و ستم قرار داشتند. در این قیام نیز این عناصر در رأس قیام بودند.

ثالثاً بعد مردمی این قیام است که با یاری همدیگر توانستند دشمن منضبطی را که امیر حسین و امیر تیمور را شکست داده بود، مغلوب سازند. سنگربندی شهر در هرکوچه و برزن و محله حکایت از این بعد قیام دارد. از اصطلاحات «وضع» و «عوام الناس» برمی‌آید که این نیروی مردمی بیشتر مرکب از مردم کوچه و بازار و مستضعف این دوره بوده است و الا خواص و مجموع بزرگان از شرکت در این قیام امتناع کرده بودند.

از مجموع این ویژگیها معلوم می‌شود که سربداران سمرقند احتمالاً ملهم از قیام سربداران خراسان و تحت تأثیر قیام آنها بوده‌اند. چون ویژگیهای قیام آنان شباهت کلی با مختصات قیام سربداران خراسان داشت و در واقع این قیام دنباله قیام سربداران خراسان بود که در سمرقند چهره نمود. بعید نیست که کلو ابو بکر نداف که به «اوصاف سربداری» متصف بوده^{۵۹۴}، از خراسان به سمرقند رفته باشد.

ص: ۲۳۱

فصل دوم قیام سربداران کرمان (۶- ۷۷۵ ه. ق)

الف: مدخل

^{۵۹۲} (۳۶) معین الدین نطنزی، ص ۲۲۸.

^{۵۹۳} (۳۷) همان مأخذ، ص ۲- ۲۲۱.

^{۵۹۴} (۳۸) میرخواند، جلد ۶، ص ۳۶؛ خواند میر، جلد ۳، ص ۴۰۶.

برای شناخت این قیام که احتمالاً تحت تأثیر قیام سربرداران خراسان پاگرفت، لازم است نظری به ساخت سیاسی و اجتماعی کرمان در این زمان انداخته شود.

شهر کرمان از جمله شهرهای جنوبی ایران بود که از همان آغاز حمله مغولان لطمات زیادی خورد. براق حاجب از امرای گور خان قراختایی بود که پس از انقراض این سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه ملازم او شد و به سمت اتابکی غیاث الدین بیرامشاه پسر سلطان محمد منصوب گردید. همین شخص از سال ۶۱۹ ه. ق. به بعد سلسله قراختاییان کرمان را تأسیس کرد. سلاطین این سلسله بعدها مالک الرقایی مغولان را پذیرفتند و تحت سلطه آنها قرار گرفتند و به حکم یرلیغ ایلخانان به حکومت کرمان منصوب گردیدند.^{۵۹۵}

پس از سقوط ایلخانان و ایجاد سلسله‌های محلی در ایران، مبارز الدین محمد، سرسلسله آل مظفر، با خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختایی ازدواج کرد و شاه شجاع یکی از ثمرات این ازدواج بود.^{۵۹۶} وقتی که امیر مبارز الدین محمد کرمان را در سال ۷۴۰ ه. از دست ملک قطب الدین ملک ناصر الدین محمد بن

ص: ۲۳۲

برهان قراختایی گرفت «حال رعایای این دیار خرابی یافت» و عساکر آن متفرق گردید.^{۵۹۷} و روزگار بدبختی کرمان و مردم آن شروع شد.

جنگهایی که پس از این واقعه بین آل مظفر و بقایای قراختاییان درگرفت نتیجه‌ای جز بدبختی و فقر برای کرمانیان نداشت، خصوصاً که یک‌عده از افراد سودجو هم در این میانه از جو موجود سوء استفاده کرده و کالاها را احتکار نموده و قیمت اجناس را بالا می‌بردند.^{۵۹۸}

پس از مبارزالدین محمد، کرمان از آن شاه شجاع شد. جنگهای شاه شجاع با مدعیان قدرت خاصه برادرش شاه محمود باعث از هم گسیختگی بیشتر اوضاع گردید. شاه شجاع پس از تسخیر شیراز، شخصی به نام دولتشاه را که از نوکران خواجه قوام الدین صاحب عیار بود به حکومت کرمان برگزید.^{۵۹۹} دولتشاه در کرمان طغیان کرد و علیه شاه شجاع به مبارزه برخاست. برخورد شاه شجاع با دولتشاه چیزی جز بدبختی و فلاکت برای مردم کرمان نداشت. تمام فشار سنگینی این نوع نزاعهای خانگی بر دوش مردم کرمان بود. دولتشاه گرفتار شد و به قتل رسید و مردم کرمان به دلیل ظلم و ستم‌های همه‌جانبه عوامل حاکم به فقر و فلاکت نشستند، خود شاه شجاع بارها به فقر و تهی‌دستی کرمانیان اشاره کرده است. پس از قضیه دولتشاه بود که شاه شجاع حکومت کرمان را به پهلوان اسد خراسانی که فردی مسلمان و متقی بود، سپرد.

ب: آغاز قیام

^{۵۹۵} (۱) معین الدین نطنزی، ص ۱ تا ۵؛ ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، جلد ۱، ص ۷۲؛ غنی، جلد ۱، ص ۶۳.

^{۵۹۶} (۲) محمود کنبی، ص ۲-۱۱.

^{۵۹۷} (۳) همان مأخذ، ص ۱۷.

^{۵۹۸} (۴) معین الدین یزدی، مواهب الهیه، ص ۱۱۶.

^{۵۹۹} (۵) محمود کنبی، ص ۷۲.

همه منابع برآند که اسد بن طغانشاه خراسانی مردی متقی و دیندار و پرهیزگار بود و در امر به معروف و نهی از منکر به غایت سعی و کوشش می‌کرد.^{۶۰۰}

ص: ۲۳۳

۶۰۱

همین مسأله تقوی و پرهیزگاری و فتوت اسد بوده (توجه شود به لقب اسد یعنی «پهلوان») که باعث شد شاه شجاع حکومت کرمان را در اختیار او قرار دهد.^{۶۰۲} منابع در خصوص مذهب اسد خراسانی چیزی ننوشته‌اند و فقط بر دینداری و تقوی و پرهیزگاری وی تأکید کرده‌اند، از اینرو به صراحت نمی‌توان اذعان داشت که اسد تابع کدام مذهب از مذاهب اسلام بوده است.

عوامل چندی باعث گردید که اسد در کرمان قیام نماید و خود را «سربدار» بنامد. منابع فقط به عوامل صوری و ظاهری قیام او توجه کرده‌اند. این عوامل عبارتند از:

(۱) دخالت‌های مخدوم‌شاه مادر شاه شجاع در امر حکومت کرمان و آشفتگی در کار حکومت؛

(۲) میل کشیدن شاه شجاع چشم امیر غیاث الدین محمود را که از نزدیکان پهلوان اسد بود^{۶۰۳}؛

(۳) تحریک امیر سیورغمیش اوغانی برادر زن شاه شجاع و نیز شاه یحیی اسد را علیه شاه شجاع^{۶۰۴}.

اینها عواملی است که منابع برای طغیان اسد خراسانی علیه شاه شجاع برشمرده‌اند. ولی از مطالعه همه منابع چنین برمی‌آید که قیام اسد علاوه بر عوامل بالا علل دیگری نیز داشته است. یکی از مهمترین علل طغیان اسد را باید در وضع نابسامان کرمان و وضع رقت‌بار مردم آنجا جستجو کرد. چنانکه گذشت وضع مردم کرمان به دلیل جنگها و اختلافات خانگی بر سر قدرت در بین سران، بسیار اسفبار شده بود و خود شاه شجاع نیز بارها بر وضع فلاکت‌بار مردم کرمان اشاره کرده بود. ظلم و ستم بر مردم همه‌جانبه بود؛ خاصه

ص: ۲۳۴

^{۶۰۰} (۶) همان مأخذ، ص ۸۶، یادداشت شماره ۱۱ (به نقل از جامع التواریخ حسنی)؛ حافظ ابرو، زبدة التواریخ خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۸؛ سمرقندی، مطلع السعدین خطی مجلس شورای ملی سابق.

^{۶۰۱} آزند، یعقوب، قیام شیعی سربداران، ۱ جلد، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۶۰۲} (۷) محمود کتبی، ص ۶۸، یادداشت شماره ۱، حکایت مربوط به نمازگزاری اسد در فصل زمستان و یخ شکستن او برای وضو ساختن (به نقل از جامع التواریخ حسنی)؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۸، پس از توصیف وضو ساختن اسد می‌نویسد: «با خود گفت [شاه شجاع] کسی که در دین به این منابت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود ... حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد.»

^{۶۰۳} (۸) میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹.

^{۶۰۴} (۹) سمرقندی، مطلع السعدین خطی؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹.

وقایع بعدی نشان داد که این ظلم و ستم در تمام سطوح (سیاسی، اجتماعی و اقتصادی) از سوی حکام و صاحبان قدرت (مقطعان و صاحبان خدم و حشم) اعمال می‌شده است. همین عامل باعث شد که مردم، خصوصا جوانان و ناداران و مظلومان شهر دل به قیام اسد داده و همپای او شوند.

علت مهم دیگر این قیام را نیز باید در اوضاع و احوال انقلابی این دوره در این منطقه جست. این دوره (سال ۷۷۵ ه. ق) دوره‌ای است که سرداران در خراسان و مرعشیان در مازندران قدا برافراشته و علیه ظلم و ستم حکام (در همه سطوح) قیام کرده‌اند؛ کرمانیان نیز که فاصله چندانی از قلمرو این قیامها نداشته‌اند تحت رهبری اسد خراسانی (که احتمالا پرورده تعالیم انقلابی سرداران خراسان بوده) و با همان اهداف قیام نمودند^{۶۰۵}. مطالب عبد الرزاق سمرقندی گویای بسیاری از وقایع است:

«جناب پهلوان [اسد] به عمارت قلاع و بارو پرداخت و از طرف خراسان و نواحی کرمان لشکری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه کرد که او قرین خواجه علی مؤید در خراسان، او نیز در کرمان سردار باشد.»^{۶۰۶}

البته بهانه قیام، کشتی بین دونفر کشتی‌گیر خراسانی و کرمانی بوده که می‌خواند قضیه آنرا مفصلا توضیح داده است^{۶۰۷}.

اسد پس از قیام از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفته و تمام اموال و اراضی آنها را مصادره کرد و به تعمیر برج و باروی کرمان پرداخت^{۶۰۸}، و از اطراف خصوصا سرداران خراسان کمک خواست. خواجه علی مؤید نیز صد سوار سردار به فرماندهی پهلوان غیاث تونی به کمک پهلوان اسد گسیل داشت^{۶۰۹} و شاه یحیی نیز که با

ص: ۲۳۵

شاه شجاع اختلاف داشت به کمک اسد شتافت.

این قیام برای شاه شجاع هشدار بود، چون بهر حال متصرفات او از یک سو هم‌مرز با سرداران خراسان و از سوی دیگر با مرعشیان مازندران بود. از اینرو، قبل از اینکه دامنه قیام به جاهای دیگر هم سرایت کند، به فکر چاره‌اندیشی افتاد. قبل از همه با برادرش محمود که بر سر قدرت بینشان اختلاف وجود داشت پیمان دوستی بست^{۶۱۰}، و بعد همراه لشکری به سوی کرمان رهسپار گردید. مقاومت از سوی شهر شدید بود. کتبی نویسنده تاریخ آل مظفر با اینکه در مطالبش جانب شاه شجاع را مراعات کرده، ولی ناگزیر از ابراز واقعیت شده است. وی می‌نویسد:

^{۶۰۵} (۱۰) توجه شود به اینکه یکبار شیخ حسن جوری می‌خواست به کرمان سفر کند که خرابی راه و کویر مانع از این کار شد. نگاه کنید به نقشه شماره ۴»

هجرت شیخ حسن جوری».

^{۶۰۶} (۱۱) سمرقندی، مطلع السعدین خطی.

^{۶۰۷} (۱۲) میرخواند، جلد ۴، ص ۵۳۹ به بعد.

^{۶۰۸} (۱۳) همان مأخذ، ص ۵۴۰؛ محمود کتبی، ص ۸۷.

^{۶۰۹} (۱۴) محمود کتبی، ص ۸۹.

^{۶۱۰} (۱۵) محمود کتبی، ص ۸۷.

«... بعد از آن در شاه‌آباد که یک فرسخی شهر است فرود آمد [یعنی شاه شجاع] و بنیاد جنگ کردند و اهل شهر نیز جوانان دلیر مردانه بودند و به مقاتله پیش‌آمدند و کارزاری سخت اتفاق افتاد...»^{۶۱۱}

لشکریان شاه شجاع کاری از پیش نبردند. از لابلای نوشته‌های مورخین طرفدار شاه شجاع چنین برمی‌آید که شاه شجاع در این جنگ تلفات سختی را متحمل شده است. توجیه این مورخین قابل توجه است:

«شاه شجاع اندیشه کرد که مبادا چشم زخمی رسد و از سلاطین و یا امرا کسی را آفتی پیش‌آید و یا کرمان به جنگ گرفته شود (!) و لشکری، اهالی و رعایای بیچاره را زیروزبر کند ... بعد از آن رأی شاه شجاع اقتضای آن کرد که چون قضیه محاربه بی‌خون ریختن میسر نشود از طرف اولی آن باشد که به محاصره کار شهر آخر گردانند...»^{۶۱۲}

از همین عبارات معلوم می‌شود که مقاومت شهر که بیشتر از سوی جوانان و جنگاوران بوده، باعث شده که شاه شجاع تا پای شکست پیش برود و از تسخیر کرمان دست بشوید تا بعدها با مکر و خدعه آنرا متصرف شود. شعری که وی در موقع بازگشت از کرمان نیز

ص: ۲۳۶

سروده، مبین شکست وی است:

وین غصه دهر می‌خورم مردانه

«من جرعه صبر می‌کشم فرزانه

روزی به مراد پرکنند پیمان

نومید نیم که عاقبت دور فلک

«۶۱۳»

ج: انجام قیام:

کار محاصره شهر، که بر عهده سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع و بعضی از امرا و عساکر بود، نهمه ماه و ۲۰ روز طول کشید (اول رجب ۷۷۵ تا ۲۰ رمضان ۷۷۶ ه.ق). امرا و دست‌نشانندگان شاه شجاع در خلال این محاصره به انواع و اقسام حیل دست یازیدند تا شهر کرمان را به زانو درآورند. محاصره اقتصادی را تنگتر ساختند و کار را به جایی رسانیدند که تمام سیورسات و تدارکات غذایی شهر تمام شد و قحط و غلایی عظیم پدید آمد. آنهایی که توان مقابله

^{۶۱۱} همان مأخذ، ص ۸۸.

^{۶۱۲} همان مأخذ، همان صفحه؛ و نیز نگاه کنید به توجیه می‌خواند در این زمینه، جلد ۴، ص ۵۴۱.

^{۶۱۳} (۱۸) محمود کتبی، ص ۸۹؛ می‌خواند، جلد ۴، ص ۵۴۲.

نداشتند، خود را تسلیم نیروهای شاه شجاع کردند ولیکن شهر همچنان مقاومت می‌کرد^{۶۱۴}. بالاخره یکی از حیل‌های امرای شاه شجاع به بار نشست. نقبی به سرای پهلوان اسد زده شد و نیروهای شاه شجاع از طریق همین نقب و با همکاری زن اسد بر سر او ریختند و او را از پای درآوردند. عبارات صاحب‌التواریخ حسنی در این خصوص قابل توجه است:

«... عاقبت الامر او [اسد] را با دو سه کس به قتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند (!) و او را از قصر در میدان کشتی‌گاه انداختند و ریسمان در سروپای وی بستند و به خاک‌کشان تا پای دار آوردند و بر دار زدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشد

ص: ۲۳۷

گوشت اعضای او را پاره کرد و مردم کرمان زر می‌دادند و می‌خریدند.»^{۶۱۵}

و صد البته این «مردم کرمان» که صاحب‌التواریخ حسنی از آنها نام می‌برد نه واقعا توده مردم کرمان بلکه ثروتمندان آن بوده است که اسد اموال آنها را ضبط کرده و احتمالا در بین مردم و رعایا تقسیم کرده بود؛ چون توده مردم و رعایای کرمان را پس از آن همه قحطی و گرسنگی آهی در بساط نمانده بود.

پس از آن سر اسد را پیش شاه شجاع که در یزد بود فرستادند.

مؤلف تاریخ جدید یزد عبارت جالبی در خصوص این مسأله دارد و آن اینک:

«... و بر یک طرف مقابر باغ کمال کاشی، میل سر پهلوان اسد طغانشاهی است که در کرمان حاکم بود و با پادشاه شاه شجاع چندسال محاربه کرد و آخر وی را چون بکشتند سر او را به یزد فرستادند.

پهلوان کمانکش سر او را دفن کرد و میل بساخت و تاریخ از سنگ مرمر به‌نهاد.»^{۶۱۶}

قابل توجه است که باغ کمال کاشی وقف مقابر مسلمانان و مؤمنین و مؤمنات بود. در این باغ «بیشتر غربا و شهدا مدفونند و اسد بن طغانشاه آنجا مدفونست.»^{۶۱۷}

د: ویژگیهای قیام سربداران کرمان

(۱) قبل از همه باید از ویژگی مذهبی این قیام صحبت کرد.

^{۶۱۴} (۱۹) محمود کتبی، ص ۸۹؛ میرخواند، جلد ۴، ص ۵۴۴، نیروهای شاه شجاع برای از بین بردن اسد دست به نیرنگهای مختلفی زدند. توسط طیب مخصوص او، خواستند مسمومش سازند ولی موفق نشدند؛ زن او را گول زدند که اگر دست همکاری با شاه شجاع بدهد و اسد را بکشد شاه شجاع او را خاتون حرمش می‌سازد و شاه شجاع نیز نامه‌ای خطاب به او نوشت. آخر الامر هم با همکاری همین زن، اسد را از بین بردند.

^{۶۱۵} (۲۰) محمود کتبی، ص ۹۰ (به نقل از جامع‌التواریخ حسنی).

^{۶۱۶} (۲۱) احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش، ص ۱۷۹.

^{۶۱۷} (۲۲) جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸ ش، ص ۱۳۲.

از مطالب جسته و گریخته منابع در مورد دینداری و تقوای اسد خراسانی چنین برمی آید که وی مردی معتقد و مسلمان بوده و قوانین و حدود اسلامی را در کرمان جاری می‌ساخته است.^{۶۱۸} ولی منابع در خصوص مذهب اسد خراسانی سکوت کرده‌اند. آیا او نظیر اکثر

ص: ۲۳۸

خراسانیان مذهب تشیع داشته است؟ و اینکه خود را مانند خواجه علی مؤید (که یک نفر شیعی مذهب بود) «سربدار» نامیده، اشاره بر شیعی بودن اوست یا نه؟ به دلیل فقدان شواهد و مدارک متقن و محکم در این باره، نمی‌توان قضاوت قاطعانه ابراز داشت.

(۲) مسأله ظلم‌ستیزی و مساوات‌طلبی هم در این قیام نقشی داشته است. اقدام اسد در امر گرفتن خزاین و دفاین مادر شاه شجاع و اعوان و انصار او و نیز مصادره اقطاعات مقطعان و صاحبان اموال دلیلی بر این مدعاست، یعنی همان چیزی که در قیام سربداران نیز مورد توجه بوده است.

(۳) مسأله فتوت و جوانمردی نیز یکی از ویژگیهای این قیام بوده است. اصطلاح پهلوان که در حق اسد و نیز اطرافیان او (پهلوان علی سرخ و غیره) به کار رفته مبین این قضیه است. و خصوصاً که بهانه قیام هم کشتی بین دو کشتی‌گیر (یکی کرمانی و دیگری خراسانی) بوده که اسد طرف کشتی‌گیر خراسانی و مخدوم‌شاه هوادار کشتی‌گیر کرمانی بوده است و تقار از همین مسأله برخاسته است.

(۴) یکی دیگر از خصوصیات این قیام، رابطه مستقیم آن با سربداران خراسان است که خواجه علی مؤید با فرستادن نیروئی به کمک اسد خراسانی، او را یاری داد. همین امر می‌رساند که قیام کرمان از نظر خصوصیات نظیر قیام سربداران خراسان بوده است (حتی از نظر مذهبی). شاه شجاع بعدها برای اینکه این کار خواجه علی مؤید را تلافی کند به درویش رکن الدین پناه داد و نیرو در اختیار او گذاشت و او را علیه خواجه علی مؤید وارد میدان ساخت.^{۶۱۹}

ص: ۲۳۹

فصل سوم تاتارها و قیام اصفهان (۷۸۷ ه. ق)

الف: مدخل

اصفهان در دوره‌ای که سربداران در خراسان حکومت می‌کردند جزو متصرفات آل مظفر بشمار می‌رفت. شاه شجاع بر سر تصرف اصفهان چندی را با برادر خود شاه محمود به نزاع پرداخت.^{۶۲۰}

اصفهان برای مدتی دست به دست گشت و تا آمدن تیمور همچنان در آشفتگی سیاسی بسر برد.

^{۶۱۸} (۲۳) رجوع شود به میرخواند، جلد ۴، ص ۵۴۶ در خصوص اجرای حد اسلامی در حق یکی از مأمورین اسد که به شرابخواری پرداخته بود.

^{۶۱۹} (۲۴) رجوع کنید به بخش اول، فصل دوم «رهبران مذهبی» این بررسی، مبحث «درویش رکن الدین».

^{۶۲۰} (۱) محمود کنبی، ص ۶۹ به بعد.

در تاریخ سربداران متوجه شدیم که بعضی از سران درویشان حسنیه، یا به عنوان تبعید و یا به صورت فرار متوجه اصفهان شدند و در این شهر سکنی گزیدند. از آنجا که شاه شجاع را میانه‌ای با سربداران نبود لذا از این افراد حمایت کرده و حتی به بعضی از اینها (درویش رکن الدین) کمک نظامی نمود تا در مقابل خواجه علی مؤید دست به مقاومت بزنند.^{۶۲۱} از این رویدادها برمی‌آید که اهالی شهر مستقیماً در جریان وقایع سربداران بوده‌اند و قیام سربداران در اهالی آنجا بی‌تأثیر نبوده است. حمله تیمور به ایران و مقاومت مردمی این شهر در مقابل تاتاران نشان داد که آنها تا چه پایه تحت تأثیر قیام سربداران بوده‌اند و تا چه مایه در جریان وقایع اطراف و اکناف خود قرار داشتند.

ص: ۲۴۰

ب: قیام مردم

واقعه قیام مردم اصفهان در مقابل امیر تیمور به سال ۷۸۷ هـ.

برمی‌گردد. امیر تیمور برای تسخیر فارس که در دست حکام آل مظفر بود راهی اصفهان گردید. در این زمان سید مظفر کاشی خال سلطان زین العابدین، حاکم اصفهان بود. وقتی که شنید تیمور رو به سوی اصفهان آورده، همراه با خواجه رکن الدین صاعد و سایر اکابر و اشراف از شهر بیرون آمد و به استقبال تیمور رفت.^{۶۲۲} تیمور همراه لشکریان خود وارد شهر شد و امیر ایکوتمور را نیز برای ضبط قلعه طبرک فرستاد.^{۶۲۳}

تیمور پس از بازدید از شهر به خارج شهر معاودت کرده و اصفهان را به دست یک عده از امرای خود سپرد.^{۶۲۴} او برای گرفتن مال و منال خراج از اصفهانیان نور ملک برلاس و امیر محمد سلطان‌شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را به شهر روانه کرد. افراد تیمور که برای جمع‌آوری مالیات وارد شهر شده بودند ظلم را از حد گذراندند و دست تعدی به مال و ناموس مردم دراز کردند. ابن عربشاه می‌نویسد:

«... تیمور کسان خویش را به ضبط شهر فرستاد. به هرکوی و برزن جمعی از آنان برگماشت و در هر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر به تبهکاری و دست به آزار اهالی برآوردند. مردم را بنده‌وار به خدمت گرفتند و دست بر پردگیان دراز کردند و آزار و ستم از حد بدر بردند.»^{۶۲۵}

همین مسأله باعث خشم مردم گردید. مردم اصفهان به رهبری شخصی به نام علی کچه‌پا که یکی از اهالی طهران آهنگران اصفهان بود تصمیم به پایداری و مقاومت گرفتند. نوشته ابن عربشاه در این

ص: ۲۴۱

خصوص جالب توجه است:

^{۶۲۱} (۲) غنی (قاسم)، تاریخ عصر حافظ، جلد ۱، ص ۲۴۷ (به نقل از حافظ ابرو).

^{۶۲۲} (۳) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۲؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ ابن عربشاه، ص ۴۸.

^{۶۲۳} (۴) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۲.

^{۶۲۴} (۵) میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶: «و جمعی از سپاه نصرت پناه را به محافظت دروازه‌ها نامزد کردند.»

^{۶۲۵} (۶) ابن عربشاه، ص ۴۸؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶: «... و چون محصلان با رعایا تشدد می‌کردند و متعرض اهل و عیال ایشان می‌شدند ...»

«اهالی اصفهان که شیوه حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می‌دادند داستان این تطاول با رئیس خود در میان نهادند.

وی گفت شبانگاه من طبل می‌نوازم. چون بانگ آن شنیدید، هرکس در میهمان خود درآویزد و خون وی بریزد ... پاسی از شب بگذشت، بانگ طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فروبارید. مردم شهر شش هزار تن از آنان را بکشتند.»^{۶۲۶}

در این واقعه برخی از مردم اصفهان با تاتاران همکاری کرده و به بعضی از آنها پناه دادند و همین افراد نیز بعدها از قهر تیموریان در امان ماندند.^{۶۲۷}

انتقام تیمور از اهل شهر بسیار سخت بود. مقاومت از سوی اهالی اصفهان نیز بسیار شدید بود. وقتی که صورت واقعه را به تیمور تعریف کردند:

«حالی از جای برخاست. شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود. و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده به شهر درآمد و بفرمود تا جانها تباه سازند و خونها بریزند و با پردگیان درآویزند. زندگان را بدست مرگ سپارند و مالها به یغما ربایند. آبادیها ویران کنند و کشتها بسوزند. پستان زنان ببرند و کودکان را کشته بر خاک افکنند ...

نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند. علم و ادب را قدری نهند و شرف و حسب را به چیزی نشمرند ... بالجمله از شهرنشینان تنی زنده نگذارند.»^{۶۲۸}

شمار کشته‌شدگان اهالی اصفهان در این حمله به قدری بود که «دیوانی» مخصوص برای شمارش آن و پرداخت جایزه به آورندگان سرها برپا کردند. در آغاز در مقابل هر سر اهالی اصفهان، بیست دینار کبکی داده می‌شد ولی بعدها شمار کشتگان به جایی رسید که قیمت هر سر نیم‌دینار گردید. منابع، تعداد کشته‌شدگان را هفتاد

ص: ۲۴۲

هزار نفر نوشته‌اند.^{۶۲۹} از سرهای مقتولین کله منارها ساختند. معین - الدین نطنزی می‌نویسد:

«... مجموع اهالی شهر را رطب و یابس به یاساق رسانیدند.

چنانچه در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سر بریده مرتفع شد.»^{۶۳۰}

^{۶۲۶} (۷) ابن عربشاه، ص ۶۸؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۶؛ تعداد کشته شدگان تاتاری را سه هزار نفر نوشته است؛ فصیحی، جلد ۳، ص ۱۲۸؛ روز واقعه را روز دوشنبه ششم ذیقعد قلمداد کرده است.

^{۶۲۷} (۸) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۳؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۷.

^{۶۲۸} (۹) ابن عربشاه، ص ۴۹.

^{۶۲۹} (۱۰) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۳۱۵؛ میرخواند، جلد ۶، ص ۱۵۷.

^{۶۳۰} (۱۱) معین الدین نطنزی، ص ۳۳۶.

شدت قتل عام به قدری بود که یکی از اهالی اکابر اصفهان به یکی از امرای تیمور پناه برد و برای جلوگیری از گسترش قتل عام، بچه‌های کشته‌شدگان را جمع‌آوری کرده و بر جای بلندی قرار داد تا تیمور با دیدن آنها بر احوال مردم رقت آورده و دست از قتل عام بردارد. امیر مزبور تیمور را به طرف کودکان گذر داد. ولی تیمور:

«پرسید: این نگون بختان خاک‌نشین کیستند؟ گفت: کودکان بینوایند. پدرانشان به تیغ هلاک گشته و شمشیر امیر به خون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته است. اینک این یتیمان پریشان و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که به چشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری. تیمور لب به سخن نگشود. بدانسو راند و چنان نمود که آنان را ندیده. سواران از پی او شتافتند. بر آنان برگزشتند و کودکان را به سم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای با خاک یکسان نمودند.»^{۶۳۱}

ج: ویژگیهای قیام مردم اصفهان

در این قیام نیز که ماهیت آن شبیه ماهیت قیام سربداران است، چندین ویژگی عمده دیده می‌شود:

(۱) قیام مردم علیه ظلم و ستم (خاصه ظلم و ستم اجتماعی و اقتصادی). زیاده‌ستانی و تعدی تاتاران به جان و مال و ناموس مسلمانان باعث شورش آنان علیه آنها گردید، یعنی همان چیزی که در قیام سربداران خراسان نیز دیده می‌شود.

(۲) بیگانه‌ستیزی. این قیام علیه تاتارها رهبری شد که برای چپاول و غارت شهر وارد اصفهان گردیده بودند. کشتار تاتارها

ص: ۲۴۳

به دست اهالی شهر حاکی از نفرت آنان از ظلم و ستم بیگانه بوده است.

(۳) ویژگی دیگر این قیام که احتمالاً رهبران مذهبی نیز در آن نقشی داشته‌اند بعد مردمی آنست که تقریباً تمام اهالی شهر را دربر گرفته است. تمام مردم شهر دست در دست هم علیه تاتارها قیام کردند و آنها را از بین بردند. مقاومت دلیرانه مردم شهر در مقابل لشکریان تیمور و قتل عام وحشتناک تیمور از آنها، از بعد مردمی این قیام حکایت می‌کند.

(۴) از شخصیت علی کچه‌پا رهبر مردم و تاکتیک او در مقابل تاتارها چنین برمی‌آید که عنصر فتوت و جوانمردی نیز در این قیام جای ویژه‌ای داشته است. علی کچه‌پا و اطرافیان او از تعدی تاتارها به جان و مال و ناموس مردم مسلمان به خشم آمده و به کشتار آنها اقدام کردند. این بطوطه در سفرنامه خود از وجود جوانمردان و فتیان و صفات ایشان در اصفهان صحبت کرده است^{۶۳۲}.

ص: ۲۴۵

فصل چهارم قیام مرعشیان مازندران

^{۶۳۱} (۱۲) ابن عربشاه، ص ۵۰.

^{۶۳۲} (۱۳) ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۲۱۱ به بعد.

از زمان ساسانیان به بعد، سلسله‌های مختلفی در مازندران روی کار آمدند که مهمترین آنها قارنیان، باوندیان، گاوبارگان و پادوسپانیان بودند. سازمان حکومتی این سلسله‌های محلی مبتنی بر نوعی نظام دیوانسالاری و اقطاع بود. اقطاعی که در اینجا معمول بود بیشتر اقطاع نظامی^{۶۳۳} و اقطاع دیوانی^{۶۳۴} بود که از سوی حکومت مرکزی به امرا و حکام ایالتی واگذار می‌گردید. اینان در قبال دریافت این اقطاع ملزم به پرداخت خراج سالانه و در صورت لزوم تهیه قشون برای حکومت مرکزی بودند. ساخت دیوانی این سلسله‌ها بیشتر مرکب از یک وزیر، یک نفر معتمد، چند نفر سپهسالار، چند نفر دبیر، چند نفر محاسب و چندکس محصل مالیاتی بود^{۶۳۵}. - روستائیان این منطقه نظیر سایر جاهای دیگر امپراتوری تقریباً وابسته به زمین بودند و مطیع و منقاد مالک محسوب می‌شدند و بیشتر

ص: ۲۴۶

به کشت برنج و سیر و کتان و پنبه و مرکبات اشتغال داشتند.

دین اسلام در اوایل قرن دوم هجری در مازندران ریشه گرفت.

در این زمان تمام حکام و والیانی که از سوی خلیفه در اینجا بودند همه مذهب تسنن داشتند. زمانی که داعیان علوی بر قسمتی از مازندران مسلط شدند مذهب تشیع بخصوص مذهب زیدیه (چهار امامی) توسعه زیادی یافت. ولی با اینهمه اسپهبدان طبرستان و رستمدر برای کاهش نفوذ مذهب تشیع، رعایای خود را ملزم به قبول مذهب تسنن می‌کردند. در این زمان علاوه بر زیدیان تعدادی از پیروان مذهب اسماعیلیه نیز در مازندران وجود داشتند که در واقع شیعیان هفت امامی بودند. سلسله‌های محلی مازندران در جای خود به چندین شعبه می‌شدند که هرکدام از شعب، نواحی ویژه‌ای از مازندران را با فرهنگ و مذهبی خاص، تحت سلطه خود داشتند.

مثلاً باوندیان که از سال ۴۵ هجری تا سال ۷۵۰ هجری در مازندران فرمانروایی کردند به چندین شعبه تقسیم می‌شدند. اینان عنوان اسپهبد داشتند. شعب آنها عبارت بود از: کیوسیه، اسپهبدیه، کینخواریه.

از میان این سه شعبه کینخواریه به موضوع بحث ما مربوط می‌شود. اینان از طبقه سوم شه‌یاران مازندران بودند که در قسمتهایی از آمل تسلط داشتند و سرسلسله ایشان ابو الملوک حسام الدوله اردشیر ملقب به کینخوار بود. کینخواریه از

^{۶۳۳} (۱) اقطاع نظامی، اقطاعی بوده که از سوی سلطان به یکی از شاهزادگان خاندان شاهی و یا به امیری از امرای بزرگ نظامی اهدا می‌شد. در اکثر موارد نظارت بر امور مالی اقطاع مزبور به شخص مذکور واگذار می‌گردید که تمام عایدات را جمع‌آوری می‌کردند. (لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۰۴-۵).

^{۶۳۴} (۲) اقطاع دیوانی، اقطاعی بوده که در حکومت ایالتی جریان داشته است. این اقطاع بعضی اوقات با اقطاع نظامی ادغام می‌گردید. در اقطاع دیوانی، نظارت کامل بر اراضی و درآمد آن به مقطع یا والی واگذار می‌شد (لمبتون، همان مأخذ، ص ۱۰۵).

^{۶۳۵} (۳) مرعشی، چاپ تسییحی، ص ۱۸.

سال ۶۳۵ ه. الی ۷۵۰ ه. در این ناحیه به حکومت مشغول بودند. آخرین اینها فخر-الدوله حسن بن کیخسرو بود که بدست افراسیاب چلاوی کشته شد.

امرای شعبه کینخواریه از آل باوند به ترتیب عبارت بودند از:

نام حکمران تاریخ و مدت حکومت

حسام الدوله اردشیر بن کینخوار ۶۴۷-۶۳۵ ه.

شمس الملوک محمد بن اردشیر ۶۶۵-۶۴۷ ه.

علاء الدوله علی بن اردشیر ۶۷۰-۶۶۵ ه.

تاج الدوله یزدگرد بن شهریار ۶۹۸-۶۷۰ ه.

ص: ۲۴۷

ناصر الدوله شهریار بن یزدگرد ۷۱۴-۶۹۸ ه.

رکن الدوله کیخسرو بن یزدگرد ۷۲۸-۷۱۴ ه.

شرف الملوک بن کیخسرو ۷۳۴-۷۲۸ ه.

فخر الدوله حسن بن کیخسرو ۷۵۰-۷۳۴ ه.^{۶۳۶}

وقتی که فخر الدوله حسن باوندی زمام امور را در دست گرفت دو قدرت محلی دیگر نیز در مازندران وجود داشتند که در واقع از زمینداران محلی و از خانواده‌های متنفذ آنجا بشمار می‌رفتند. اینها عبارت بودند از:

الف- دودمان کیاپان جلالی

از نوادگان کیا جمال احمد اجل بودند. وی مردی بزرگ و پیر و کاردیده و به علو همت و امور ملک‌داری ماهر بود. در زمان او امیر مسعود سربداری دومین حکمران سربداران، پس از شکست دادن علی گاون و طغای تیمور خان به مازندران لشکر کشید. کیا جمال برای اینکه از خونریزی جلوگیری کند و مازندران را از خرابی نجات دهد تصمیم گرفت که تسلیم امیر مسعود گردد. از اینرو با برادرزادگان خود کیا جلال و کیا تاج الدین به استرآباد رفته و به امیر مسعود سربداری پیوست. او لشکر کیا جلالیها را همراه امیر-مسعود برای تسخیر آمل گسیل داشت. از سوی دیگر کیا جمال کسی را نزد فخر الدوله حسن و جلال الدوله اسکندر ملک رستم‌دار فرستاد و منظور خود را از تسلیم به امیر مسعود برای آنها فاش ساخت که برای دفع دشمن بوده است. امیر مسعود در ۱۸ ذی‌قعدة سال ۷۴۳ ه.

^{۶۳۶} (۴) زامباور، معجم الانساب و الاثرات الحاکمه، جلد ۲، ص ۲۸۷.

به آمل رسید. ملک رستمدر و باوند (فخر الدوله حسن و جلال الدوله اسکندر) بنا به درخواست کیا جمال آمل را به حصار کشیدند و مانع از آمدن بقیه افراد امیر مسعود سربداری به شهر شدند. امیر مسعود برای نجات خود دست به دامن کیا جمال شد و حتی کار را بدانجا رسانید که روزی ۵ خروار زر نقد بدو داد تا او را از آن مخمصه

ص: ۲۴۸

نجات دهد^{۶۳۷}. ولی کیا جمال پول مزبور را پیش فخر الدوله حسن و جلال الدوله اسکندر فرستاد و وضعیت و موقعیت امیر مسعود را برای آنها شرح داد. فخر الدوله حسن و جلال الدوله اسکندر همراه لشکریانشان به کنار آمل آمده و در ده یاسمین کلا اردو زدند. امیر- مسعود چون اینطور دید کیا جمال و برادرزادگانش را به قتل آورد و خود راه فرار را در پیش گرفت و بالاخره گرفتار آمده و به دست مازندرانیان به قتل رسید.

کیا جلال از جمله فرزندان وی و نیز از ارکان اعظم دولت ملک فخر الدوله حسن بود که با سعایت اطرافیانش بدست ملک مزبور به قتل آمد و همین مسأله موجب تقار بین اشراف و بزرگان ملازم فخر- الدوله شد که اطراف او را خلوت کردند.

ب- دودمان گیاهای چلاوی (چلابی)

گیاهای چلاو از رقبا و دشمنان گیاهای جلالی بودند. دشمنی‌ها و درگیریهای این دو خاندان موجب تشویش و تفرقه در مازندران گردیده بود^{۶۳۸}. از سردمداران این خاندان می‌توان افراسیاب چلاوی و پسر او اسکندر شیخی را نام برد.

۲) مازندران عرصه نبرد قدرتهای محلی

با مقدماتی که گذشت، معلوم شد که در این زمان در مازندران سه قدرت بالقوه محلی وجود داشت که قدرت باوندیان حاکم بر اوضاع بود، دو قدرت دیگر یعنی خاندان گیاهای جلالی و خاندان گیاهای چلاوی در پی فرصتی بودند که قدرت را از آن خود کنند.

هردوی این خاندان با نزدیک کردن خود به باوندیان می‌خواستند به هدف خود نایل گردند. کیا جلال پسر کیا جمال احمد اجل از ارکان دولت ملک فخر الدوله حسن بشمار می‌رفت و در واقع وزارت او را

ص: ۲۴۹

به عهده داشت. کیا افراسیاب چلاوی هم از امرای بزرگ او محسوب می‌شد که چندی حاکم لارجان شده بود و از بزرگان خطه مازندران بشمار می‌رفت. خواهر کیا افراسیاب هم در حباله نکاح ملک فخر- الدوله حسن بود.

پس در درون هیأت حاکمه این زمان مازندران سه جناح وجود داشت که هر سه در جنگ قدرت پنهانی با هم بسر می‌بردند. ولی ظاهراً قدرت در دست ملک فخر الدوله حسن بود که بهرحال اجداد و پیشینیان او مدت ۷۵۰ سال بر آن خطه حکومت رانده بودند. دو جناح قدرت گیاهای جلالی و گیاهای چلاوی با همدیگر خصومت و اختلاف دیرپایی

^{۶۳۷} (۵) مرعشی، چاپ دارن، ص ۱۰۹.

^{۶۳۸} (۶) همان مأخذ، ص ۲۶۷.

داشتند که ناشی از منافع محلی آنها بود. ملک فخر - الدوله که بر قدرت این دو خاندان محلی واقف بود برای ثبات دولت خود با هر کدام از این خاندانها به نوعی وصلت کرده بود تا وحدتی در قدرت خود ایجاد نماید. اتفاقاتی در این زمان، این وحدت سیاسی دولت وی را آشفتنه ساخت. او کیا جلال وزیر و رکن رکن دولت خود را به قتل رسانید. مرعشی علت قتل وی را سعایت غمازان در نزد ملک فخر الدوله حسن نوشته است^{۶۳۹}.

با قتل کیا جلال تمام اطرافیان وی که از نزدیکان کیا جلال و خاندان کیایان جلالی بودند و به ایالت و سرداری ساری منصوب شده بودند، از اطراف او تارنده شدند. ملک فخر الدوله برای پرکردن این خلاء سیاسی رو به سوی کیهای چلاوی آورد که از دشمنان دیرینه خاندان کیهای جلالی محسوب می شدند.

فخر الدوله حسن تمام امور و اختیار ولایت خود را به دست کیا - های چلاوی سپرد و همین مسأله بر دشمنی و تقار قدیمی دو خاندان کیهای جلالی و کیهای چلاوی هر چه بیشتر افزود و مازندران را چندی به ورطه اغتشاش و شورش و بلوا کشانید.

و اما واقعیتی که می توان در اینجا بدان اشاره کرد اینست که

ص: ۲۵۰

شاید این «غمازانی» که مرعشی بدانها اشاره کرده و در قتل کیا - جلال دست داشته اند از خاندان کیا چلاوی بوده باشند که بهرحال از این کارشان دو منظور داشته اند:

(۱) دشمن دیرینه خود خاندان کیا جلالیان را از میدان قدرت بیرون کنند و بدست دیگران از آنها انتقام بگیرند. و لذا وقتی که این فرصت بدست آمده، کوتاهی نکرده و ملک فخر الدوله را برای کشتن کیا جلال ترغیب نموده اند تا حریف سیاسی خود را از میدان بدر کرده و قدرت را بدست خود گیرند. خصوصا وقایع بعدی نشان داد که چلاویان که در رأس آنها کیا افراسیاب قرار داشته به دنبال قبضه قدرت همه نواحی مازندران بوده اند و این کار را با قتل فخر - الدوله حسن باوندی تکمیل نموده اند.

(۲) با از بین بردن یکی از جناحهای قدرت دولت فخر الدوله حسن باوندی، او را تضعیف ساخته تا در جای خود آخرین ضربه را - که از بین بردن خود فخر الدوله حسن بود - به دولت باوندی وارد سازند.

کیا افراسیاب برای از میان برداشتن ملک فخر الدوله حسن به بهانه های چندی دست یازیده است. مرعشی می نویسد که وی زمانی مرید سید قوام گردید و ملک فخر الدوله را به مریدی سید فراخواند ولی ملک مزبور این دعوت را لبیک نگفت^{۶۴۰}. (این دست ارادت دادن به سید قوام، اولین سرسپردگی کیا افراسیاب نسبت به سید قوام بود.

^{۶۳۹} (۷) «و غمازان درباره کیا جلال که رکن اعظم دولت او بود سعایتی چند به او عرض کردند.

ملک فخر الدوله را چون بخت برگشته بود بر قتل مشار الیه فرمان داد.» (مرعشی، ص ۲۶۷).

^{۶۴۰} (۸) مرعشی، ص ۲۶۷.

کیا افراسیاب با این کار می‌خواست از قدرت شیعیان مازندران به نفع خود استفاده نماید، وقایع بعدی کاملاً این مسأله را روشن ساخت).

کیاهای جلالی چون قدرت را متمرکز در دستهای خاندان کیهای چلاوی دیدند رو به سوی ملک رستم‌دار ملک جلال الدوله اسکندر آوردند. جنگی بین نیروهای ملک جلال الدوله اسکندر و خاندان کیهان جلالی از یک‌سو و نیروهای فخر الدوله باوندی و کیهای چلاوی از سوی دیگر درگرفت و به شکست نیروهای ملک فخر الدوله

ص: ۲۵۱

و کیهای چلاوی انجامید. کیهای چلاوی میدان جنگ را ترک گفتند و ملک فخر الدوله مجبور به صلح با ملک جلال الدوله اسکندر و کیهای جلالی شد.^{۶۴۱} و کیهای چلاوی هم بالضرورة با کیهای جلالی صلح کردند و «کینه شاه مازندران در دل گرفتند.»^{۶۴۲}

در این زمان کیا افراسیاب همه‌کاره دولت فخر الدوله حسن شده بود. او برای از بین بردن ملک مزبور حیل‌های دیگر اندیشید.

خواهرش که در نکاح ملک مزبور بود از شوهر سابق خود دختری داشت به نام ربیبه. کیا افراسیاب با خواهرش توطئه‌ای چیده و ملک فخر الدوله را به روابط نامشروع با دختر مزبور متهم کردند و کیا- افراسیاب از علما و فقهای آمل فتوایی بر قتل ملک مزبور گرفت.

فتوای مذکور را به نشان سید قوام الدین موشح گردانید.^{۶۴۳}

از سوی دیگر ائتلاف دوباره ملک فخر الدوله با خاندان کیهای جلالی فرصت خوبی به دست کیا افراسیاب داد تا ملک فخر الدوله را به راحتی از میان بردارد چراکه می‌توانست قتل او را به گردن خاندان کیهای جلالی بیاندازد.^{۶۴۴} و بالاخره ملک فخر الدوله حسن آخرین حکمران آل باوند را در ۲۷ ماه محرم ۷۵۰ ه. به دست فرزندانش علی و محمد به قتل رسانید.^{۶۴۵} و مدت سیزده سال مازندران را به آشوب و نهب و غارت و تاخت و تاراج کشانید. فرزندان ملک فخر الدوله که چهار نفر بودند (شرف الملوک، شاه غازی شمس الملوک

ص: ۲۵۲

^{۶۴۱} (۹) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۶۴۲} (۱۰) همان مأخذ، ص ۲۶۸.

^{۶۴۳} (۱۱) مرعشی، ص ۲۶۸.

^{۶۴۴} (۱۲) malsI fo aidepolcycnE، جلد ۱، مقاله «آل افراسیاب» از ب. نیکیتین، ص ۲۳۷.

^{۶۴۵} (۱۳) «در ۲۷ ماه محرم سال ۷۵۰ ه. که فخر الدوله حسن به حمام رفته بود چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد پسران کیا افراسیاب را که دو جوان خوش‌آواز بودند به نزد خود فراخواند و به ایشان فرمان خواندن شاهنامه داد. و آنها هم به آواز شروع به خواندن نمودند. یکی از کیزادگان خنجری را که فخر الدوله حسن بر بالای کتاب نهاده بود برداشته و به عزم آنکه ورق می‌گرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور بمرد و دودمان وی منقرض گردید.» مرعشی، ص ۲۶۸؛ ملا شیخ علی گیلانی، تاریخ مازندران، ص ۵۱، رابینو، دودمان علویان مازندران، ترجمه طاهری شهاب، تهران، ۱۳۲۰ ه. ص ۴-۸۳.

و از همه بزرگتر ملک کاوس با دهسال سن) به دامن دشمن سابقشان جلال الدوله اسکندر ملک رستمدر پناه بردند و ملک رستمدر هم به خوبی از آنها پذیرایی کرد و در پیش خود تربیت و پرورششان نمود؛ و نسبت قرابت با آنها ایجاد کرد. او یکبار هم لشکر آراست و به جنگ کیا افراسیاب رهسپار گردید و در قریه میراناده نزول کرد.

در این زمان سید قوام هم همراه افراسیاب چلاوی بود و کیایان جلالی هم تا حدی طریق موافقت با آنها داشتند. لذا با همدستی همدیگر راه را بر ملک جلال الدوله اسکندر گرفتند و در میراناده جنگیدند. در این جنگ محمد کیا فرزند افراسیاب که در واقع قاتل فخر الدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر هم به قتل رسیدند. نتیجه جنگ به نفع کیا افراسیاب و به شکست لشکر رستمدر انجامید و چندین صد نفر از مردم رستمدر به قتل آمدند ولی جلال الدوله اسکندر همچنان در مخاصمت خود با چلاویها پای فشرد^{۶۴۶}.

با از میان رفتن آخرین حکمران آل باوند بدست کیا افراسیاب چلاوی، که حاکمیت ۷۵۰ ساله در مازندران داشتند و در واقع خاطره حکومتشان در دلهای مردم ریشه داشت، چندین مخالف بر سر راه کیا افراسیاب سبز شدند که همهشان به نوعی از قتل ملک فخر الدوله اظهار ناخرسندی می کردند. این قدرت‌های فرعی عبارت بودند از:

(۱) کیا جلال متمیر حاکم قلعه فیروزکوه که از سرداران معروف ملک فخر الدوله حسن بوده است.

(۲) کیا اسکندر سیاوش حاکم ولایت سوادکوه که از سوی ملک فخر الدوله داروغگی آنجا را داشت و پس از قتل امیر قتلغشاه به دست خود او به حکومت آنجا منصوب شده بود.

(۳) پولاد قبا حاکم قلعه اسکن و ولایت دماوند، از حکام ترک - نژاد که از سوی امیر ولی استرآبادی حکومت آنجا را داشت.

ص: ۲۵۳

(۴) کیا حسن کیا که ولایت لارجان در ضمان او بود^{۶۴۷}. داماد افراسیاب چلاوی بود که خواهر او را در حباله نکاح خود داشت.

بهانه مخالفت هرچهار نفر قتل فخر الدوله حسن بود که به دست افراسیاب رخ داده بود. در واقع این چهار نفر که در چهار حد حکومتی افراسیاب چلاوی قرار داشتند نماینده مخالفت مردم محل با افراسیاب محسوب می شدند و افراسیاب هم خودش این مسأله را به خوبی دریافته بود.

افراسیاب چندین نوبت برای تسخیر قلعه فیروزکوه عازم شد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد. فقط یکبار کیا جلال متمیر را شکست داده و کیا جلال در قلعه حصار گرفت. کیا جلال درصدد انتقام‌گیری قتل ملک فخر الدوله حسن از کیا افراسیاب بود. کیا حسن کیا ضماندار هم که در واقع داماد افراسیاب محسوب می شد ولایت لارجان را از ملک فخر

^{۶۴۶} (۱۴) مرعشی، ص ۷۰-۲۶۹؛ مولانا اولیاء الله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح و تحشیه ستوده (منوچهر)، تهران، ۱۳۴۸ ش، ص ۲۰۳.

^{۶۴۷} (۱۵) ضمان - مقاطعه‌ای بوده که مقطع مبلغ مقاطعه را قبلا به دیوان می برداخته است (پتروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز، جلد ۲، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۴۴۳). در کتاب تاریخ مازندران، کیا ضماندار، به صورت کیا جاندار آمده است، ص ۵۲.

الدوله به ضمان گرفته بود و درآمد سالانه را به خزانه ملک مزبور واریز می‌کرد. او هم بخاطر قتل ملک مزبور و منافع شخصی راه دشمنی با او در پیش گرفته و سر از اطاعت وی بپچید. کیا اسکندر سیاوش که بهرحال از سوی ملک فخر الدوله حسن به حکومت سوادکوه برگزیده شده بود نمی‌توانست عمل افراسیاب را برتابد و با او که قاتل ولی‌نعمتش بود دست بیعت دهد. یولاد قبا هم به خاطر از دست ندادن قدرت و منافع شخصی با کیا افراسیاب راه مخالفت در پیش گرفته بود.

از سوی دیگر مردم مازندران که بهرحال با حکومت ۷۵۰ ساله خاندان آل باوند انس گرفته بودند و خاطرات قدرت آنها در رگ و پی جامعه ریشه دوانیده بود از افراسیاب که قاتل ملک مزبور بود دل خوشی نداشتند، مخصوصا که هرج و مرج و کشت و کشتار و ناامنی همه‌جا را فراگرفته بود. مخالفت توده مردم با کیا افراسیاب

ص: ۲۵۴

از اینجا معلوم می‌شود که کیا افراسیاب برای حل مسأله خود دست به دامن سید قوام شد که آئین تشیع داشت و در دل مردم جای گرفته بود.

آئین تشیع از زمانهای بسیار دور در مازندران ریشه در عمق جامعه داشت و مردم با سنن و اخلاق و فلسفه آن به‌خوبی آشنایی داشتند.

رهبری مذهبی انقلابی‌ترین افکار این دوره که در رأس آن سرداران قرار گرفتند، یعنی شیخ خلیفه، از اهالی مازندران و خصوصا آمل بود^{۶۴۸}. از سوی دیگر فسق و فجور و فساد عهد کیا افراسیاب هم از حد فزون گشته و مردم را بسوی نهضتی بزرگ سوق می‌داد. کیا- افراسیاب برای حل‌وفصل دشواریها و معضلات حکومتی خود رو به سوی سید قوام آورد که در میان مردم حرمت و احترام زیادی داشت و از نتاج معنوی عالمانی چون شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود. او کسی بود که مردم در کارها و مشکلاتشان به او رجوع می‌کردند و از او راهنمایی می‌خواستند خصوصا که مریدان و سرسپردگان زیادی در بین مردم طبقه پائین و متوسط بویژه پیشه‌وران و کشاورزان داشت و بذر افکارش در دل آنها کاشته شده بود. مردم با وجود اصالت و عظمت و سلطنت آل باوند متابعت سادات می‌کردند و با ولی نعمت خود مخالفت می‌نمودند^{۶۴۹}. نفوذ تشیع و تشیع را می‌توان از پیام کیا حسن کیا ضماندار به کیا افراسیاب دریافت. او که داماد افراسیاب چلاوی بود (همسر خواهرش) به او پیغام داد که تو پای از حد خود بیرون گذاشته و ملک فخر الدوله را به قتل رسانیدی که این برخلاف شرع است و پیوست هم مرتکب ملامی و مناهی می‌شوی و لذا اطاعت از تو و سایر امرایت شرعا و عرفا جایز نیست و بایستی دست در دامن توبه و انابت زنی و منبعدر بر جاده شریعت مطهره ثابت‌قدم بوده و پیرامون معاصی نگردی. و لذا افراسیاب ناچارا و ضرورتا و به حسب ظاهر پذیرفت و مرید سید قوام الدین گردید^{۶۵۰}.

ص: ۲۵۵

۳) منابع تاریخ مرعشیان

^{۶۴۸} (۱۶) میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۰۲.

^{۶۴۹} (۱۷) مرعشی، ص ۳۴۳.

^{۶۵۰} (۱۸) خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، ص ۳۳۸.

منابع تاریخ قیام مرعشیان را به‌طور کلی می‌توان به‌صورت زیر طبقه‌بندی کرد:

الف - منابع متقدم.

ب - منابع متأخر.

ج - تحقیقات جدید:

۱: تحقیقات داخلی.

۲: تحقیقات خارجی.

الف - منابع متقدم

منابعی هستند که تألیف آنها فاصله تاریخی چندانی با قیام مرعشیان مازندران ندارد و مؤلفین این آثار آنها را درک کرده و یا از اسناد و مدارک و گفته‌های افرادی استفاده کرده‌اند که در رابطه مستقیم با قیام مرعشیان بوده‌اند. این منابع عبارتند از:

(۱) تاریخ رویان: تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاء الله آملی، تاریخی است که وقایع خطه مازندران را از قدیمترین ایام تا سال ۷۶۴ ه. ق. یعنی حدود روی کار آمدن مرعشیان دربرمی‌گیرد.^{۶۵۱} این اثر به چند باب تقسیم شده و هرباب هم شامل مقطعی از تاریخ مازندران می‌باشد. قسمت اعظم مطالب این تاریخ را سید ظهیر الدین مرعشی در کتاب خود آورده است. آنچه که در این کتاب از نظر بررسی ما اهمیت دارد تاریخ لشکرکشی وجیه الدین مسعود به مازندران و کشته شدن او در آنجا و نیز تاریخ آل باوند و چلاویان است که کلا در تاریخ ظهیر الدین مرعشی تکرار شده است.^{۶۵۲}

(۲) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: سید ظهیر الدین مرعشی پسر سید نصیر الدین از احفاد سید قوام بود که در سال ۷۱۵ ه. متولد گشت و در سال ۸۹۲ ه. ق. رخت از جهان بربست.

ص: ۲۵۶

او در سن پنج سالگی همراه پدرش سید نصیر الدین که با سید مرتضی برادرزاده‌اش اختلاف داشت به گیلان نزد سادات آل کیا فرار کرد و بعدها آنجا صاحب مناصب و مقاماتی گردید.

سید ظهیر الدین مرعشی دو کتاب مهم دارد: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تاریخ گیلان و دیلمستان. هر دو این آثار از منابع معتبر حکام سادات مازندران و گیلان است. مرعشی در تألیف تاریخ طبرستان خود از منابع دیگر نیز نظیر تاریخ رویان اولیاء الله آملی استفاده کرده و مطالب او را تا بخش وقایع مربوط به مرعشیان آورده است (خود نیز بر این مسأله اشاره می‌کند). مهمترین قسمت تاریخ وی، اطلاعات و مطالب مربوط به سید قوام و اعقاب او و کلا حکومت

^{۶۵۱} (۱۹) مولانا اولیاء الله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۸ ش.

^{۶۵۲} (۲۰) همان مأخذ، صفحات ۱۹۱-۱۸۰ و ۱۹۱ به بعد.

خاندان مرعشی در مازندران است. مرعشی کتاب خود را به نام کار کیا میرزا علی لاهیجانی از سادات آل کیا نوشته و تألیف آنرا در سال ۸۸۱ ه. ق. شروع و در سال ۸۹۲ ه. ق. به پایان برده است.

از آنجا که سید ظهیر الدین خود یکی از اعضای خاندان مرعشی بوده و در جریان بسیاری از وقایع این زمان هم قرار داشت و خود نیز در سیاسیات این دوره نقش داشته، از اینرو هردو اثرش درباره سادات مرعشی مازندران و سادات آل کیای گیلان از آثار معتبر و مطمئن بشمار می‌رود. او در آثارش دیدگاه و بینش شیعی دارد و از اصطلاحات و عباراتی سود می‌جوید که حاکی از فرهنگ شیعی این مرز و بوم است. تاریخ طبرستان وی از جمله آثار معدودی است که رابطه مرعشیان با سربداران خراسان را صریحا ذکر کرده است؛ از اینرو این اثر بسیار با اهمیت می‌باشد. آثار سید ظهیر الدین، تاکنون چندین بار چاپ شده که نخستین بار برنهارد دارن در سال ۱۸۵۰ م. در سن پترزبورگ همراه با مقدمه‌ای در معرفی کتاب و نویسنده آن چاپ کرده است.^{۶۵۳}

ص: ۲۵۷

(۳) تاریخ گیلان و دیلمستان: دومین اثر سید ظهیر الدین مرعشی است. این اثر، در واقع تاریخ آل کیا و نهضت آنها در گیلان است که به دنبال مرعشیان و تحت تأثیر تعالیم ایشان در گیلان ایجاد شد.

مرعشی که خود در جریان این نهضت بوده، بسیاری از وقایع را به چشم خود دیده و بر بسیاری از این رویدادها حاضر و ناظر بوده است. این کتاب در واقع قدیمترین تاریخ گیلان و دیلمستان است که بعدها نویسندگان دیگر از آن سود جستند. این تاریخ یکی از منابع اصیل و اصلی تاریخ گیلان در عهد آل کیا است که با دیدگاه شیعی نگاشته شده است.^{۶۵۴}

(۴) آثار حافظ ابرو: حافظ ابرو تاریخ مرعشیان را در دو اثر خود آنهم بطور اختصار مورد بررسی قرار داده است. یکی در کتاب زبده التواریخ که به صورت سالشماری است و دیگر در کتاب مجموعه.

مطالب حافظ ابرو درباره مرعشیان در رابطه با آمدن تیمور به مازندران شکل گرفته است. تسخیر مازندران به دست تیمور و اسارت و تبعید مرعشیان به ماوراء النهر همراه با تاریخچه گذرا و گاهی اشتباه از آغاز کار مرعشیان، اطلاعاتی است که حافظ ابرو در این دو اثر خود آورده است. معلوم نیست که منبع حافظ ابرو در خصوص تاریخ مرعشیان چه بوده است چون گاهی اوقات مرتکب اشتباه نیز شده است.^{۶۵۵}

(۵) مجمل فصیحی: فصیحی خوافی در جلد سوم اثر خود به صورت سالشماری مطالبی درباره مرعشیان دارد که گاه اشتباه است.^{۶۵۶}

^{۶۵۳} (۲۱) سید ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن، پترزبورگ، ۱۸۵۰ م؛ همان مأخذ، چاپ شایان (عباس)، تهران، ۱۳۳۰ ش؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمد حسین)، تهران، ۱۳۵۵ ش.

^{۶۵۴} (۲۲) همان نویسنده، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

^{۶۵۵} (۲۳) حافظ ابرو، زبده التواریخ و مجموعه خطی کتابخانه ملک تهران.

^{۶۵۶} (۲۴) فصیحی، جلد ۳، ص ۱۳۴.

فصیحی اطلاعاتی در زمینه برگشت احفاد سید کمال الدین به مازندران و حکومت دوباره آنها در این خطه دارد^{۶۵۷}.

(۶) مطلع السعدین: مطالب عبد الرزاق سمرقندی درباره سادات

ص: ۲۵۸

مرعشی بسیار مختصر و مجمل می‌باشد. او مطالب خود را از میر- قوام الدین مرعشی شروع کرده و وقایعی را که بین مرعشیان و افراسیاب چلاوی گذشته به اختصار شرح می‌دهد و چند کلمه هم درباره اسکندر چلاوی (شیخی) می‌نویسد. در حاشیه نسخه مطلع السعدین چاپ نوایی از نسبت سید قوام الدین نیز صحبت کرده است^{۶۵۸}.

(۷) تذکرة الشعراء: دولت‌شاه در بخش تاریخ سرداران کتاب خود و خصوصا در نقل حوادث مربوط به دوره شمس الدین علی مطالبی درباره سید عز الدین سوغندی و سید قوام دارد که دارای اهمیت زیادی است. اطلاعات او گرچه بسیار مختصر است ولی در منابع دیگر نیامده است. البته او در مطالب خود سید عز الدین سوغندی را پدر سید قوام نوشته که اشتباه است چون رابطه بین این دو رابطه مریدی و مرادی است^{۶۵۹}.

(۸) روضة الصفا: میرخواند در اثر تاریخی خود اطلاعات زیادی درباره سادات مرعشی ندارد. مطالبی که او درباره سید قوام آورده از یک صفحه تجاوز نمی‌کند. در این صفحه هم وی متذکر می‌شود که از آنجا که تاریخ مرعشیان در آثار حافظ ابرو و عبد الرزاق سمرقندی آمده، لذا نیازی به تکرار آنها احساس نکرده است. تاریخ تألیف این اثر زمانی است که تیمور مرعشیان را به ماوراء النهر تبعید کرده است و لذا وی حضور آنها را در ماوراء النهر نقل کرده است^{۶۶۰}.

(۹) ظفرنامه: شرف الدین علی یزدی که بیشترین مطلب خود را از ظفرنامه نظام الدین شامی گرفته و در واقع کتاب وی را ساده‌نگاری کرده مطالبی درباره تسخیر مازندران به دست امیر تیمور و اسارت خاندان مرعشی توسط او و تبعید آنها به ماوراء النهر دارد. فصل مربوط به این موضوع در اثر او با عنوان «گفتار در تسخیر آمل و

ص: ۲۵۹

ساری و قلعه‌های ماهانه‌سر» مشخص شده است. مطالب او در این زمینه با تفصیل زیادی همراه است^{۶۶۱}.

ب- منابع متأخر

منابع متأخر منابعی هستند که با استفاده از اطلاعات و مطالب منابع متقدم نوشته شده‌اند و تاریخ سالهای بعد این خاندان را نیز شامل هستند. اینها عبارتند از:

^{۶۵۷} (۲۵) همان مأخذ، همان جلد، ص ۳۱۴.

^{۶۵۸} (۲۶) عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین، چاپ نوایی، صفحات ۳۰۵، ۳۰-۴۲۹.

^{۶۵۹} (۲۷) دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، ص ۲۱۲.

^{۶۶۰} (۲۸) میرخواند، جلد ۵، ۵۹۹.

^{۶۶۱} (۲۹) شرف الدین علی یزدی، جلد ۱، صفحات ۴۱۴-۴۰۹.

(۱) حبیب السیر: خواندمیر از جمله مورخان پایان عهد تیموری و آغاز دوره صفوی است. تاریخ او که یک تاریخ عمومی است در ۴ جلد تنظیم شده که در جلد سوم آن مطالبی درباره مرعشیان و آل کیا دارد. مطالب او درباره مرعشیان نسخه عین مطالب مرعشی در تاریخ خود است چون اطلاعات خود را کلاً از مرعشی گرفته است. حتی خود او در آغاز مطالبش می‌نویسد: «چنانکه سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان تحریر فرموده...»^{۶۶۲} او مطالب خود را با قلمی شیوا و رسا عرضه کرده است. ولی با اینهمه مطالب او در بعضی جاها با اطلاعات مرعشی مغایر است.^{۶۶۳}

(۲) تاریخ جهان‌آرا: قاضی احمد غفاری مؤلف این اثر در صحبت از سادات قوامی فصل مجزایی دارد. او در این فصل تاریخ سادات مرعشی را از سید قوام شروع کرده و تا سلطان مراد خان در سال ۹۶۹ ه. رسانیده است.^{۶۶۴}

(۳) تاریخ مازندران: ملا شیخعلی گیلانی این کتاب را در سال ۱۰۴۴ ه. ق. تألیف کرده است.^{۶۶۵} او در این اثر دارای گرایش‌های شیعی است. مطالب کتابش را به اختصار از آغاز آفرینش شروع کرده و تا سال ۱۰۴۴ ه. ق. ادامه داده است. او در تألیف این اثر از

ص: ۲۶۰

آثار دیگری چون حبیب السیر استفاده نموده است. آنچه که در این کتاب مورد توجه بررسی ماست فصولی است در خصوص سلاطین آل باوند، فرقه چلاویه و تسلط و نسب سادات قوامیه که البته برگرفته شده از منابع دیگر است.^{۶۶۶}

(۴) تاریخ خاندان مرعشی مازندران: مؤلف این اثر شخصی به نام میر تیمور است که دنباله تاریخ مرعشیان (از سال ۸۸۱ ه. ق. به بعد) را گرفته و تا سال ۱۰۷۵ ه. ق. رویدادها را دنبال کرده است. این کتاب زمانی تألیف یافته که شاه عباس پنجاه سال قبل افراد خاندان مرعشی را در مازندران تارانده و به اصفهان، شیراز، کرمان و غیره فرستاده است. این کتاب در واقع ذیلی بر کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی است.^{۶۶۷}

(۵) مجمع التواریخ: تألیف میرزا عبد الخلیل مرعشی؛ این اثر در عصر صفویان به رشته تحریر درآمده و نویسنده - که خود یکی از افراد خاندان مرعشی بوده - در آن اشارات گذرایی به آغاز کار مرعشیان و نیز سید قوام و موقعیت آنها در عصر شاه طهماسب کرده است. مطالب او درباره آغاز کار خاندان مرعشی برگرفته شده از تاریخ ظهیر الدین مرعشی است.^{۶۶۸}

^{۶۶۲} (۳۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۳۷.

^{۶۶۳} (۳۱) همان مأخذ، جلد ۳؛ رجوع کنید به تاریخ فتح قلعه ماهانه‌سر به دست تیمور و مقایسه کنید با تاریخ مرعشی.

^{۶۶۴} (۳۲) قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، صفحات ۹۲-۹۸۸.

^{۶۶۵} (۳۳) ملا شیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

^{۶۶۶} (۳۴) همان مأخذ، صفحات ۶۲-۵۰.

^{۶۶۷} (۳۵) میر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

^{۶۶۸} (۳۶) میرزا عبد الخلیل مرعشی، مجمع التواریخ، تهران، بدون تاریخ.

(۶) مجالس المؤمنین: تألیف قاضی نور اله شوشتری. او سادات مرعشی را در کتاب خود تحت عنوان «چند چهاردهم، در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران» مورد بررسی قرار داده است. با یک نظر می‌توان دریافت که مطالب او برگرفته شده از تاریخ ظهیر - الدین مرعشی است که بسیار مختصر و مجمل می‌باشد^{۶۶۹}.

(۷) التدوین فی احوال جبال شروین: از جمله تألیفات اعتماد -

ص: ۲۶۱

السلطنه مورخ عصر ناصری است که درباره تاریخ و جغرافیای مازندران نوشته شده است. او برای تألیف این اثر از منابع سابق خصوصاً اثر ظهیر الدین مرعشی (در رابطه با مرعشیان) سود جسته است^{۶۷۰}.

(۸) احقاق الحق: مؤلف این کتاب قاضی نور اله شوشتری از احفاد خاندان مرعشی است که آیه اله نجفی مرعشی مقدمه‌ای مبسوط در حدود صد صفحه بر آن نگاشته که حائز اهمیت زیادی است.

آیه اله مرعشی در این مقدمه بطور جامع خاندان مرعشی و طرز انشعاب آنها را در شهرهای مختلف توضیح داده و تاریخچه مشبع با استفاده از منابع مختلف از خاندان مرعشی عرضه کرده است. عنوان این مقدمه «اللثالی المنتظمه و الدرر الثمینه» است^{۶۷۱}.

(۹) تاریخ خانی: این کتاب را باید دنباله و ذیل تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی به حساب آورد که شامل حوادث گیلان از سال ۸۸۰ ه. تا ۹۲۰ ه. می‌باشد^{۶۷۲}. این اثر بنا به درخواست سلطان احمد خان (۹۴۳ - ۹۱۱ ه. ق.) از سلاطین کیایی گیلان نوشته شده است و تألیف آن نیز در سال ۹۲۱ ه. ق. شروع و در سال ۹۲۲ ه. ق.

به پایان رسیده است. مطالب این اثر شامل حوادث دوران سلطان محمد کیا (۸۸۳ - ۸۵۱ ه.) و کار کیا میرزاعلی (۹۱۰ - ۸۸۳ ه.) و سلطنت سلطان حسن (۹۱۱ - ۹۱۰ ه.) و وقایع عصر سلطان احمد - خان می‌باشد. از مطالب جالب توجه این کتاب بحثی است که نویسنده در خصوص آمدن شاه اسماعیل به نزد آل کیا و تربیت وی در نزد آنها تا سیزده سالگی و حرکت سیاسی - نظامی او از همین منطقه به طرف اردبیل می‌باشد که در جای خود بی‌نظیر است.

ص: ۲۶۲

ج - تحقیقات جدید

۱: تحقیقات داخلی

متأسفانه تحقیقات داخلی در زمینه نهضت مرعشیان در مازندران بسیار کم و نادر است و آنچه هم که نوشته شده بدون تحلیل و بی - رابطه با مسایل و وقایع اطراف این نهضت می‌باشد.

^{۶۶۹} (۳۷) قاضی نور اله شوشتری، مجالس المؤمنین، ج ۲، انتشارات اسلامی، تهران.

^{۶۷۰} (۳۸) محمد حسن خان اعتماد السلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، تهران، ۱۳۱۱ ه. ق.

^{۶۷۱} (۳۹) قاضی نور اله شوشتری، احقاق الحق، تعلیقات از آیه اله سید شهاب الدین نجفی مرعشی، انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۶ ه. ق.

^{۶۷۲} (۴۰) علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.

قبل از همه باید از تتبع آیت الله مرعشی نجفی نام برد که بطور مختصر در زمینه شرح حال سید ظهیر الدین مرعشی مؤلف تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و اسلاف ایشان تحریر کرده‌اند.^{۶۷۳}

این تتبع مجمل راجع به نسب مؤلف و آثار او و استفاده مورخین دیگر از آثار قلمی وی و مقام خاندان و موقعیت وی و نوابغ خاندان او، ولادت و وفات و مشاغل نویسنده می‌باشد. این تتبع اطلاعات کمی راجع به نهضت مرعشیان عرضه می‌کند. آیت الله مرعشی نجفی در تحریر شجره‌نامه دیگری در خصوص مرعشیان تهران، قم و تبریز، تتبع دیگری انجام داده‌اند. این شجره‌نامه در مقدمه کتاب منتخب مفاتیح چاپ شده است.^{۶۷۴}

از دیگر تحقیقاتی که مستقیماً نهضت مرعشیان را مورد بررسی قرار داده و توسط محققین ایرانی نوشته شده، مقاله «درویشان مازندران» نوشته منوچهر ستوده در شماره دوم مجله تاریخ است.

این تحقیق هم متأسفانه چیزی جز رونویسی با زبان ساده از روی کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی نیست. در این مقاله تحلیل زیادی بکار نرفته و نهضت سید قوام در رابطه با نهضت‌های آن دوره و یا حتی تاریخ آن دوره مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است. این مقاله بیست صفحه‌ای بهر حال برای شناسایی این نهضت

ص: ۲۶۳

تا حدی مفید است.^{۶۷۵}

از دیگر منابع فارسی باید از کتاب ظهور تیمور و نیز تاریخ مفصل ایران عباس اقبال نام برد که در هر دو کتاب اشاره مجملی بر نهضت مرعشیان کرده و گذشته است. این بررسیها حالت وقایع - نگاری دارد و تحلیلی در آنها بکار نرفته است.^{۶۷۶}

منبع دیگر فارسی که اشاره‌ای به سادات مرعشی کرده تاریخ ادبیات ایران ذبیح الله صفا است. در این کتاب هم طی اشاره‌ای با عنوان «ملوک مازندران» نیم صفحه‌ای به تاریخ سادات مرعشی اختصاص یافته است. این بررسی نیم صفحه‌ای هم چیزی جز تکرار مکررات گذشتگان نیست.^{۶۷۷}

از تحقیقات جدید داخلی باید از کتاب ریحانه الادب نام برد که مطالبی به روال عمومی در خصوص مرعشیان آورده که می‌تواند مورد استناد و استفاده قرار گیرد. مؤلف این اثر در ماده «مرعشی» با استفاده از منابع اصلی خصوصاً مجالس المؤمنین شوشتری عبارات منسجمی درباره مرعشیان و نام و نسب آنها و نیز پراکندگی آنها در نواحی مختلف دارد.^{۶۷۸}

^{۶۷۳} (۴۱) سید ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ تسبیحی (محمد حسین)، صفحه سی و نه تا چهل و دو مقدمه.

^{۶۷۴} (۴۲) حاج شیخ عباس قمی، منتخب مفاتیح، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ ش. (مقدمه‌ای تحت عنوان شجره سلسله جلیله مرعشیه تهران، قم و تبریز).

^{۶۷۵} (۴۳) ستوده (منوچهر)، «درویشان مازندران» در مجله تاریخ، نشریه گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، جلد ۱، شماره ۲، صفحات ۲۹-۷.

^{۶۷۶} (۴۴) اقبال (عباس)، تاریخ مفصل ایران، صفحات ۹-۶۲۸؛ همان نویسنده، ظهور تیمور، ص ۶۹ به بعد.

^{۶۷۷} (۴۵) صفا (ذبیح الله)، تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۸ ش.، ص ۳۶.

^{۶۷۸} (۴۶) مدرس (میرزا محمد علی)، ریحانه الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.

در اینجا باید از لغت‌نامه دهخدا نیز ذکری به میان آورد که مطالب قابل‌اعتنایی در زمینه تاریخ مرعشیان و میرقوام و احفاد و اعقاب او دارد. مقالات متعدد لغت‌نامه دهخدا در مجلدات مختلف آن درباره تاریخ این دوره برای افراد مبتدی دارای اطلاعات عمومی است.^{۶۷۹}

ص: ۲۶۴

۲: تحقیقات خارجی

محققین خارجی هم من حیث المجموع توجه خاصی به نهضت سادات مرعشی مازندران مبذول نداشته‌اند. از این محققین قبل از همه باید از برنهارد دارن نام برد که کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی را در سال ۱۸۵۰ م. همراه مقدمه مبسوطی در آلمان به چاپ رسانیده است. وی در مقدمه این کتاب راجع به کتاب و صحت و سقم مطالب آن و نیز درباره نهضت مرعشیان که بیشتر مأخوذ از خود این تاریخ است صحبت کرده است. مقدمه او اطلاعات و مطالب بکری ندارد.^{۶۸۰}

دومین محقق خارجی که در زمینه تاریخ مازندران و علی‌الخصوص علویان مازندران و سادات مرعشی قلم زده، ه. ل. رابینو، محقق انگلیسی است. مجموعه مطالعات وی در این خصوص زیاد است ولی سه و چهار بررسی آن حائز اهمیت زیادی است. نخستین بررسی او تحت عنوان «سلسله مرعشیه مازندران» است.^{۶۸۱} او در این تحقیق برای اولین بار به نهضت سادات مرعشی توجه کرده و این سلسله و تاریخ آنرا به صورت وقایع‌نگاری تحریر نموده است. این تحقیق رابینو چیزی جز مطالب ساده شده تاریخ مرعشی نیست. ارزش این تحقیق در تنظیم وقایع آن خوابیده که شخصیت‌های این سلسله را همراه با وقایع زمانشان با سالشماری نشان داده است. او در آخر بحث خود فهرست اسامی حکام ساری و مازندران را به ترتیب وقایع تاریخی عرضه کرده است. وی در تحریر این رساله علاوه بر تاریخ مرعشی از آثار اصلی دیگر نظیر تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی، مطلع السعدین، احسن التواریخ، عالم آرای عباسی، مجالس المؤمنین و غیره استفاده کرده است.

دومین تحقیق رابینو در این زمینه دودمان علویان در مازندران

ص: ۲۶۵

است.^{۶۸۲} رابینو در این بررسی به حکومت علویان در مازندران پرداخته و در ضمن آن به سادات مرعشی نیز اشاره کرده و حتی سادات ملاط گیلان (آل کیا) را نیز مورد بحث قرار داده است. رابینو در این بررسی از خروج داعی کبیر حسن بن زید در مازندران شروع کرده و بابتی را در زمینه دودمان سادات زیدی گشوده است. سپس به دودمان سادات ملاطی بیه پیش پرداخته و تاریخ این دودمان را در رابطه با تاریخ مرعشیان مازندران به بحث نشسته است. بخشی از کتابش را نیز به دودمان سادات تتکابنی اختصاص داده است. پس از توضیح مختصر درباره سادات کرجیانی و گلیجانی، بحث

^{۶۷۹} (۴۷) دهخدا، لغت‌نامه، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۳۴ ش، به بعد.

^{۶۸۰} (۴۸) مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ برنهارد دارن.

^{۶۸۱} (۴۹) ه. ل. رابینو، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجله euqitaisA lanruoJ، ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۶ م، صفحات ۴۷۴ - ۳۸۹ و ۴۰۳ - ۴۰۲. (این

رساله را ضیاء الدین دهشیری به فارسی ترجمه کرده است).

^{۶۸۲} (۵۰) ه. ل. رابینو، دودمان علوی در مازندران، ترجمه طاهری شهاب (محمد)، تهران، ۱۳۲۰ ش.

خود را به حیطة سادات مرعشی کشانده است. او در این بخش از کتابش مطالب را به صورت وقایع گونه عرضه کرده و تحلیلی در نوشتن آن بکار نبرده است. او وقایع بررسی خود را تا سال ۱۰۶۴ ه. ق. یعنی سال فوت خلیفه سلطان آخرین فرد از سادات مرعشی کشانده است.

رابینو اثر دیگری دارد به نام سفرنامه مازندران و استرآباد که در آن نیز ضمن بحث در زمینه مسایل جغرافیایی و اجتماعی این سرزمین اشاره ای به تاریخ مازندران و سلسله های آن خطه کرده که بسیار مختصر است و از نظر بررسی تاریخی اهمیت چندانی ندارد.

سفرنامه او از نظر جغرافیایی این منطقه اهمیت دارد^{۶۸۳}.

از آثار دیگر رابینو باید از کتاب ولایات دار المرز گیلان نام برد که کتاب مفصلی درباره اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی گیلان است. رابینو در این اثر مفصل، فصل مجزایی در زمینه تاریخ گیلان دارد که در خلال آن به سادات ملاط (آل کیا) نیز پرداخته است. رابینو در نوشتن این قسمت، بیشتر از کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی سود جسته است^{۶۸۴}.

ص: ۲۶۶

از دیگر تحقیقات خارجیها باید از مقالات (دانشنامه اسلام) نام برد که در زمینه تاریخ مازندران و غیره نوشته شده است. این مقالات در خصوص آل افراسیاب، آل باوند، مازندران و غیره به رشته تحریر درآمده است^{۶۸۵}.

و اما از دیگر مستشرقینی که به نهضت سادات مرعشی عطف توجه کرده اند، مستشرقین شوروی هستند که در رأس آنها پطروشفسکی قرار دارد. پطروشفسکی این نهضت را در آثار متعدد خود مورد بحث قرار داده است. او در این آثار سعی کرده ثابت کند که نهضت سادات مرعشی، قیام مردم مازندران علیه فئودالهای این منطقه بوده است^{۶۸۶}.

تاریخ ادبی ایران تألیف براون هم در رابطه با این دوره مطالبی دارد که حائز اهمیت است. این اثر خصوصا از نظر جریانات فکری و نیز سیاسی و مذهبی این عهد قابل توجه است^{۶۸۷}.

ب: در آستانه نهضت سادات قوامی

(۱) زمینه مذهبی سید قوام

^{۶۸۳} (۵۱) همان نویسنده، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مازندرانی (غلامعلی)، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ ش.

^{۶۸۴} (۵۲) همان نویسنده، ولایات دار المرز گیلان، ترجمه خمایی زاده (جعفر)، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ ش.

^{۶۸۵} (۵۳) malsI fo aidepolcycnE، (چاپ اول) مقاله «مازندران» نوشته ر. واسمر، جلد ۳، ص ۹-۴۲۴؛ همان مأخذ، (چاپ دوم)، مقاله «آل افراسیاب» نوشته ب. نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقاله «آل باوند» نوشته ریچارد فرای، جلد ۱، ص ۱۱۰.

^{۶۸۶} (۵۴) پطروشفسکی، نهضت سرداران خراسان؛ همان نویسنده، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول؛ همان نویسنده، ایران در سده های میانه.

^{۶۸۷} (۵۵) براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷ ش.

سید قوام الدین در یک خانواده متدین و صالح در دابو یکی از بلوکات آمل متولد شده و برآمد. پدر و جد بزرگوارش از افراد دیندار و متورع ناحیه آمل بودند که چندین نوبت به زیارت آستان مشاهد انبیاء و اولیاء و ائمه دین و نیز زیارت مکه مشرف شده بودند. سید در یک چنین خانواده‌ای بالید و دارای پشتوانه محکم مذهبی شد. علوم دینی و فقه را در زادگاه خود فراگرفت و برای

ص: ۲۶۷

تکمیل علوم و تحصیل شاخه‌های دیگر الهیات و نیز زیارت مرقد مبارک علی بن موسی الرضا (ع) راهی مشهد شد. در آن روزگار مشهد یکی از توابع شهر طوس محسوب می‌شد که حوزه‌های علمیه امامیه آن در خراسان شهرت داشت. این شهر در این عهد مأمّن بزرگان شیعه و عالمان امامیه نظیر شیخ حسن جوری و بابا هلال و مریدان آنها بوده است. سید قوام در همین سفر زیارت خود به مشهد بوده که برای اولین بار به محضر شیخ الشیوخ حسن جوری و مرید بزرگوار او سید عز الدین سوغندی راه یافت.

اولین سفر سید قوام به مشهد بایستی در بین سالهای ۷۴۱ هـ.

و ۷۴۳ هـ. اتفاق افتاده باشد. چون چنانکه در تاریخ سربداران ثبت است شیخ حسن در ۱۶ صفر سال ۷۴۳ هـ. در جنگ زاوه (جنگی بین سربداران و آل کرت) زخم برداشته و کشته شد که بنا به قولی این کار به دستور امیر مسعود سربداری که از قدرت معنوی و دنیایی شیخ حسن متوهم شده بود انجام شده است^{۶۸۸}.

از سوی دیگر طوس تا این تاریخ در دست سربداران نبوده است، و حال آنکه در فاصله این سالها سربداران قلمرو خود را توسعه بخشیده و شهر طوس را با توابع آن ضمیمه متصرفات خود کرده بودند. از اینرو وقتی که سید قوام برای زیارت مزار ثامن الائمه وارد مشهد شد در آنجا حوزه‌های علمیه فقه امامیه تحت نظر شیخ حسن و مریدان وی برقرار بوده است. مرعشی می‌نویسد که «در آن زمان (زمان ورود سید قوام به مشهد) شیخی و مریدی در آن دیار شهرت تمام داشت و زمام اختیار آن ولایت در اکثر امور به دست شیوخ بود.»^{۶۸۹} همین عبارت مرعشی مشعر بر گستردگی شیعه امامیه در خراسان و قدرت بیش از حد عناصر شیعه در این سامان بوده است.

در این زمان یکی از مریدان شیخ حسن سیدی به نام سید عز الدین

ص: ۲۶۸

سوغندی بود که بواسطه شیخ حسن جوری لباس فقر را که نساجان کارخانه عنایت الهی بافیده بودند و به سوزن معرفت یزدانی بر هم دوخته، در برداشت^{۶۹۰}.

^{۶۸۸} (۵۶) دولتشاه سمرقندی، تذکره الشعراء، ص ۲۱۰؛ میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۱۴؛ اسمیت، خروج و عروج سربداران، ص ۱۳۹.

^{۶۸۹} (۵۷) مرعشی، ص ۳۲۸.

^{۶۹۰} (۵۸) جالب توجه است که مستشرقین روسی نظیر پطروشفسکی از همین جمله موصوفه که در اکثر تواریخ ما مشابهاات زیادی دارد استنتاج کرده و نوشته‌اند که چون واژه‌های نساچ و سوزن و دوختن در آن آمده، لذا مریدان سید قوام بیشتر از جماعت پیشه‌ور بوده‌اند. (پطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۱۱-۹۱۰).

سید عز الدین سوغندی مقتدای شیخیان حسنیه (پیروان شیخ حسن جوری) بوده است و سید قوام مرید وی. زنجیره وابستگی این مراد و مریدی را می‌توان با نمودار زیر نشان داد:

نمودار نشان می‌دهد که شیخ حسن جوری رهبر شیخیان یا طایفه درویشان خراسان مرید شیخ خلیفه بوده و سید عز الدین سوغندی مرید شیخ حسن جوری و سید قوام الدین مرعشی مرید سید عز الدین سوغندی. و اینکه دولت‌شاه در تذکره الشعرا آورده که سید عز الدین سوغندی پدر سید قوام الدین بوده اشتباه است^{۶۹۱}. و معلوم نیست که منبع دولت‌شاه در این خصوص چه بوده است^{۶۹۲}، چون صریحا در تاریخ مرعشی آمده که: «هو قوام الدین بن عبد الله بن صادق بن ...»^{۶۹۳} و نام پدر سید قوام الدین به وضوح در همین نسب‌نامه آمده است که

ص: ۲۶۹

عبد الله بوده نه سید عز الدین سوغندی. و شاید هم منظور دولت‌شاه از «پدر» رابطه مرید و مرادی باشد که در این عهد رواج کامل داشته و متداول بوده است.

مرعشی زنجیره خرقه سید عز الدین سوغندی را به قرار زیر به امام جعفر صادق (ع) رسانیده است و همین زنجیره مبین بسیاری از مسایل مرید و مرادهای این دوره می‌باشد:

«سید عز الدین سوغندی مرید شیخ حسن جوری، شیخ حسن جوری مرید شیخ خلیفه، شیخ خلیفه مرید بالو زاهد شیخ شمس الدین محمد مجرد، او هم مرید شیخ فضل الله، شیخ فضل الله مرید شیخ تاج الدین علی، و او مرید شیخ شمس الدین کافی، و او مرید شیخ عیسی ثانی، شیخ عیسی ثانی مرید شیخ شمس الدین محمد صدیق، و او مرید شیخ عیسی کامل، و او مرید شیخ محمد عباد، و او مرید شیخ آدم قدسی، و او مرید ملک غفور شیخ جمال الدین طیفور، و او مرید شیخ بایزید بسطامی و شیخ بایزید بسطامی مرید امام جعفر صادق علیه السلام.»^{۶۹۴}

سید قوام در همین سفر نخستین خود بود که گذرش به زاویه سید عز الدین سوغندی افتاد. او همراه تعدادی از مریدان خود بوده که در خانقاه سید عز الدین سوغندی رحل اقامت افکنده است^{۶۹۵} در این زمان گویا خود سید قوام به درجه اجتهاد رسیده بود و دارای مریدان و شاگردانی بوده است.

درویشان آستان سید عز الدین سوغندی با خوشرویی و گرمی تمام از آنها پذیرایی کردند و حرمتشان را پاس داشتند و مهمان - نوازی را تا آنجا که امکان داشته در حق آنها به ثبوت رسانیدند. سید قوام گو اینکه خود عالم و فقیهی بزرگ

^{۶۹۱} (۵۹) همین اشتباه را مورخین روس نظیر بطروشفسکی هم مرتکب شده‌اند که گویا از تذکره الشعرا به عنوان منبع اصلی استفاده کرده‌اند. (نگاه کنید به:

بطروشفسکی، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۹۱۰؛ تاریخ ایران، گروهی از مستشرقین روسی، ص ۴۲۵).

^{۶۹۲} (۶۰) دولت‌شاه، همان مأخذ، ص ۲۱۲.

^{۶۹۳} (۶۱) مرعشی، ص ۳۲۷.

^{۶۹۴} (۶۲) مرعشی، ص ۳۳۷.

^{۶۹۵} (۶۳) در این دوره در خانقاهها به روی همه باز بوده و در واقع تمام مسافرین و سیاحان می‌توانستند به عنوان اطاقگاه از آنها استفاده کنند. سفرنامه ابن بطوطه بر از مطالبی است که درباره خانقاهها و نقش مردمی آنها نوشته شده است که حتی بصورت مهمانخانه و مسافرخانه مورد استفاده قرار می‌گرفته است. (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد ۱، ص ۱۶ ت ۳۱۵ و سایر صفحات).

بود ولی تعالیمش از حد تعالیم اخروی فراتر نمی‌رفته است. او در ایام اقامتش در محضر درویشان حسنی با آنها به مباحثه نشست و از هردری سخن راند و تحت تأثیر تعالیم انقلابی درویشان حسنی قرار گرفت. درویشان

ص: ۲۷۰

حسینی «در و لالی حقایق را به الماس شریعت سفته» و در اختیار سید قوام قرار دادند و در ضمن صحبت‌هایشان، ابیات عارفانه سید حسینی^{۶۹۶} را برای او خواندند. از آنجا که این ابیات عارفانه پرده از روی تفکرات انقلابی درویشان این دوره به یک سو می‌نهد و طرز تفکر و اندیشه آنها را می‌نمایاند لذا عیناً در اینجا نقل می‌شود:

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| این مفرح بهر هر مهجور نیست | لایق آن جز دلی پرنور نیست |
| این طریق راه مردان خداست | نه محل زرق و مست بیحیاست |
| عالمی آشفته از سودای او | پاک از این بدگوه‌ران دریای او |
| این گدایانی که بینی بی‌خبر | خودپرستانند، از اینها درگذر |
| مرد معنی را طلب کن زینهار | اهل صورت را نباشد اعتبار |
| اینهمه حیران این ویرانه‌اند | از نوای بلبلان دیوانه‌اند |
| بی‌تکلف خویشتن درباختند | بهر نانی دین و دنیا باختند |
| حرفها را دام لقمه ساختند | حاشا لله کی نشانی یافتند |
| از برای نام رفته ننگشان | خصمشان روز قیامت رنگشان |
| رسم و عادت را روش پنداشتند | مذهب مردان دین بگذاشتند |
| دور از این صورت نمایان گدا | گر ز معنی بایدت راه خدا |
| دامن یک بنده آزاده گیر | از حسینی این نصیحت یاد گیر |
| جهد می‌کن تا براه معنوی | هرچه من گفتم هم از خود بشنوی |
| بر در دل معتکف باش ای پسر | یاد دارم من همین سر از پدر |
| قیل و قال ما ندارد رونقی | بحر دیدی می‌درافکن زورقی |

^{۶۹۶} (۶۴) سید حسینی از شعرای عارف قرن هفتم است که سند خرقه‌اش به سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی می‌رسیده است و مرید وی بوده است و کتاب زاد المسافرین را تصنیف کرده است (دولت‌شاه، ص ۱۶۷).

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| گر همه دریا درین زورق خوری | باشدت این کشتی پایان بری |
| چون نه دریا ماند و نی زورقت | گوهری باشد محیط رونقت |
| عالمی بینی ز دل بیدل همه | طالب دریا و بر ساحل همه |
| ساقیا می ده که این افسانه بود | هرچه گفتم وصف آن خمخانه بود |
| چون شراب بیخودی را باز داد | پس سقیمم رهیم آواز داد |
| در خراباتی که این می می خورند | قیمت صدجان به یک جو می خرنند |

۶۹۷

ص: ۲۷۱

سید قوام در همین نشست نخستین دل بسته نصایح درویشانه و انقلابی سید عز الدین سوغندی شد و دست ارادت به دامن سعادت وی زده و به ترک دنیا و ریاضت نفسانی و ترک شهوات پرداخته و معتکف گردید. چهل روز در آستان مراد خود سید عز الدین گذراند و به تزکیه نفس پرداخت. پس از چهل روز از مراد خود رخصت طلبیده و راهی دیار خود مازندران گردید. چندی در دیار خود گذراند ولی باز هم به هوای نشستن اربعینی دیگر در محضر مراد خود راهی خراسان شد. گویا این سفر در میانه سالهای ۷۴۸ ه. و ۷۵۳ ه. بوده باشد. چراکه وی زمانی بدانجا رسید که وجیه الدین مسعود سربداری از بین رفته و دولت سربداران پس از گذراندن نوسانات و تلاطمات سیاسی به دست شمس الدین علی یکی از امرای متشرع سربداری افتاده بود.

در این زمان شمس الدین علی سربداری با کارهای بنیادین خود تصمیم گرفت ریشه فتنه و فساد را برکنند. در زمان او درویش هندوی مشهدی که در واقع ادامه دهنده سنت درویشان حسنی و رهبر آنها بود باعث گردید که شمس الدین علی سربداری با لشکری به دامغان رود و این شورش را سرکوب سازد. او درویش هندوی مشهدی را منکوب نموده و عده‌ای از بزرگان ملازم او را به قتل آورد^{۶۹۸}.

در این دوره دو واقعه مهم رخ که یکی از این وقایع مسلما با سید عز الدین سوغندی رابطه داشته است:

(۱) شورش درویش هندوی مشهدی.

(۲) شورش امیر علی رمضان کوتوال در شهر طوس.

^{۶۹۷} (۶۵) مرعشی، ص ۶-۳۳۵.

^{۶۹۸} (۶۶) میرخواند، روضه الصفا، جلد ۵، ص ۶۱۸.

این هردو شورش را شمس الدین علی سرکوب کرد^{۶۹۹}. دولت‌شاه در آنجا که از شمس الدین علی سخن می‌راند می‌نویسد:

«... و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین (?) است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل وی‌اند به روزگار خواجه شمس الدین علی پیشوای درویشان حسنیه بود. از خواجه علی اندیشناک

ص: ۲۷۲

و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته به طرف مازندران روانه شد. در راه به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود.^{۷۰۰} و امیر قوام الدین به طریقه پدر به طاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در دست تصرف اولاد و اعقاب او است...»^{۷۰۱}

و اما نکته‌ای که در این قطعه دولت‌شاه جالب توجه است «اندیشناک و متوهم» شدن سید عز الدین سوغندی از شمس الدین علی است.

شاید بتوان این «توهم و اندیشناکی» وی را در رابطه‌اش با یکی از دو شورش بالا دریافت. سید عز الدین می‌توانست با شورش درویش هندوی مشهدی در رابطه باشد چراکه او هم در واقع از مریدان شیخ حسن جوری بوده و شاید هم مراد درویش هندوی مشهدی محسوب می‌شده است، که علیه ریاست طلبی و اعمال شمس الدین شورش کرده بود. و خلاصه همین ضدیت شمس الدین علی سربرداری با درویشان باعث شده که سید عز الدین سوغندی همراه سید قوام که دومین اربعین را در محضرش می‌گذرانیده راهی مازندران گردد و در راه دعوت حق را لبیک گوید و به دیار دیگر بشتابد.

پس از فوت سید عز الدین سوغندی است که سید قوام در زادگاه خود آمل معتکف شد و مریدان و درویشان در اطراف او گرد آمدند.

او مرجعیت این دیار را تحت اختیار خود گرفت و هرروز بر نفوذ معنوی‌اش در میان مردم افزود و تنها قدرت معنوی و روحانی این منطقه گردید. او چنان نفوذی بهم زد که افراسیاب چلاوی برای گریز از معاصی و مناهی که مرتکب شده بود دست انابت و توبه به دامن او زد و جزو مریدان میر بزرگ گردید تا از این راه بتواند خشم مردم را نسبت به خود فرونشاند و با خیال راحت سلطنت دنیوی را صاحب گردد.

ص: ۲۷۳

۲) تعالیم سید قوام

تعالیم سید قوام دنباله سنت تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است، که در دیار خراسان توسط سربرداران و شیخیان (درویشان) پیاده شده بود. شیخ خلیفه که خود از اهالی مازندران و مرید شیخ بالو زاهد در آمل بود از مازندران

^{۶۹۹} همان مأخذ، جلد ۵، همان صفحه.

^{۷۰۰} (۶۸) ملا شیخ علی در تاریخ مازندران با اقتفا از عبارات تذکره الشعرا آورده که سید عز الدین سوغندی پس از قضیه تارومار شدن دراویش مخفیانه به مازندران آمده و در قریه دابویه مقیم گشت (ص ۵۴). نوشته او بنا به قراین مقرون به صحت نیست. خصوصاً که شیخ حسن جوری را با درویش عزیزا یکی از مریدان و جانشینان بعدی شیخ حسن که در طوس علیه حسن دامغانی سربردار قیام کرد) اشتباه کرده است (همان صفحه).

^{۷۰۱} (۶۹) دولت‌شاه، ص ۲۱۲.

هجرت کرده و در دیار خراسان به بسط و گسترش تعالیم خود پرداخت. تعالیم او چیزی جز مذهب تشیع انقلابی نبوده است که با ایدئولوژی اعتقاد به ظهور امام زمان (عج) تلفیق یافته بود. او گویا مذهب تشیع را از گوشه خانقاهها و زوایا و مساجد بیرون کشیده و بر آن علاوه بر بعد معنوی، بعد دنیوی و انقلابی هم داده است. اینکه فقهای سنی در سبزووار از تعالیم وی متوحش شده و او را محکوم به این کردند که «حدیث دنیا می‌گوید» از همین جا نشأت پیدا کرده است^{۷۰۲}.

از سوی دیگر، تعالیم وی با سازمان فتیان و یا جوانمردان و یا سازمان فتوت رابطه داشته است. از همان اوایل گسترش اسلام در ایران، جوانمردان که در واقع دنباله سنت عیاران بودند متأثر از مذهب تشیع بوده و همیشه برای از بین بردن ظلم و ستم، و نیکی به واماندگان و درماندگان پیش‌قدم بوده‌اند. اکثر اینها از طبقه پیشه‌ور و یا طبقه نیمه‌مرفه جامعه بودند که برای تحقق آمال خود که از بین بردن ستمگری و بیداد و نابرابری بود می‌رزمیدند. ابن بطوطه در سفر - نامه خود اطلاعات جالبی از سازمان فتوت در قرن هفتم و هشتم هجری عرضه می‌کند که در نوع خود منحصر به فرد است. فتیان یا جوانمردان در این عصر سازمانهای متشکلی داشتند که از آناتولی گرفته تا خراسان ایران را زیر نگین خود گرفته بودند. ابن بطوطه می‌نویسد:

«این گروه در غریب‌نوازی و اطعام و برآوردن حوائج مردم و دستگیری از مظلومان و کشتن شرطه‌ها و سایر اهل شهر در تمام دنیا بی‌نظیرند. اخی در اصطلاح آن نواحی، کسی را گویند که از طرف همکاران خود و سایر همکاران خود و سایر جوانان مجرد به عنوان رئیس

ص: ۲۷۴

و پیش‌کسوت انتخاب می‌شود. این طریقه را «فتوت» نیز می‌نامند ...

این جماعت مسافری را که وارد شهر می‌شوند در خانقاه خود منزل می‌دهند و مسافر تا هنگامی که بخواهد آن شهر را ترک گوید مهمان آنان تلقی می‌شود ... این گروه را «فتیان» نیز می‌گویند. و من در تمام دنیا مردمی نیکوکارتر از آنان ندیده‌ام گرچه اهالی شیراز و اصفهان هم به روش جوانمردان تشبه می‌جویند ...»^{۷۰۳}

طبق نوشته حافظ ابرو، افراد سازمان شیخ حسن جویری (درویشان) - و یا دست‌کم وابستگان پیشه‌ور آن - همدیگر را اخی صدا می‌کردند.

حافظ ابرو در صحبت از کلو اسفندیار، چهارمین حکمران سرپداری که از سوی طایفه درویشان شیخ حسن نامزد شده بودند می‌گوید که وی «مردی اخی صفت» بود^{۷۰۴}. و همین مسأله پیوند شدید اینها را با سازمان فتوت نشان می‌دهد. این گروه در این زمان دارای سه ویژگی اصلی بودند:

(۱) اعضای آن معتقد بودند که بایستی بدون چون و چرا فرایض و دستورات شیخ حسن جویری را با صداقت و درستی تمام انجام داد؛

^{۷۰۲} (۷۰) میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، ص ۶۰۵؛ و نیز مراجعه شود به قسمت رهبران مذهبی این بررسی.

^{۷۰۳} (۷۱) ابن بطوطه، سفرنامه، جلد ۲، صفحات ۱۶-۳۱۵.

^{۷۰۴} (۷۲) اسمیت، همان مأخذ، ص ۵۹.

(۲) اعضای آن بیشتر مرکب از پیشه‌وران، کارگران شهری و کم و بیش کارگران کشاورزی بودند؛

(۳) اعضای آن همیشه برای جهاد در راه خدا و دین و مذهب آماده بودند.

ایدئولوژی مذهبی شیخ حسن جوری نوعی ایدئولوژی مهدویت تشیع بوده است. اینها عمیقاً معتقد ظهور امام زمان (عج) بودند. با ترکیب و تلفیق ایدئولوژی مهدویت با ایدئولوژی سازمان فتوت که بهرحال معتقد به تشیع بودند می‌توان دریافت که چرا با موعظه‌های شیخ خلیفه در سبزوار، ارکان پایگاه سنتی سنجان لرزیده است و آنها را به تکاپو انداخته تا شیخ خلیفه را از بین ببرند. صداقت و درستی و رستگاری طائفه درویشان را از جمله زیر این بطوطه که بهرحال نظر خوشی هم نسبت به تشیع نداشته است می‌توان دریافت:

ص: ۲۷۵

«آئین عدالت چندان در قلمرو آنها [بیروان شیخ حسن] رونق گرفت که اگر سکه‌های طلا و نقره در اردوگاه ایشان روی زمین می‌ریخت تا صاحب آن پیدا نمی‌شد کسی دست به سوی آن دراز نمی‌کرد.»^{۷۰۵}

و همین طرفداری از برابری و مساوات در بین خلق الناس بوده که یکی از ارکان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن و نیز سید قوام محسوب می‌شده است.

مطالب بالا تا حدی پرده از روی ماهیت تعالیم سید قوام برمی‌دارد.

سید قوام مرید سید عز الدین سوغندی بود و سید عز الدین سوغندی هم مرید شیخ حسن بوده و تعالیم شیخ حسن را به مرید خود سید قوام القاء می‌کرده است. بعدها اعمال و رفتار هواداران و مریدان سید قوام در مازندران روشن ساخت که تعالیم وی دقیقاً همان تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن بوده است و حتی یک‌بار هم نظیر شیخ خلیفه از سوی فقهای رسمی تسنن زمان متهم به «ذکر جلی گفتن» و یا به عبارت دیگر «حدیث دنیا گفتن» می‌شد.^{۷۰۶}

تعالیم سید قوام دو بعد داشته است:

(الف) بعد معنوی.

(ب) بعد دنیوی.

ویژگی بعد معنوی تعالیم وی اعتقاد به تشیع اثنی عشری با پوششی از فقر و درویشی همراه با ابعاد مختلف آن بوده است.^{۷۰۷} بعد دنیوی تعالیم وی تلفیقی از تعالیم شیعه همراه با ویژگیهای سازمان

^{۷۰۵} (۷۳) ابن بطوطه، همان مأخذ، جلد ۲، ص ۴۳۴.

^{۷۰۶} (۷۴) مرعشی، ص ۳۴۴.

^{۷۰۷} (۷۵) «امیر تیمور» سید را [سید کمال الدین] مخاطب کرده، فرمود که من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام (!) به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. سید فرمود که ای امیر ما را چه مذهب است که بد است؟

ص: ۲۷۶

فتوت عصر او بوده است. او و پیروان او به برابری و مساوات از نوع قیام به قسط اسلامی و رسیدگی و حمایت از عجزه و مساکین و امر به معروف و نهی از منکر و عدل انصاف و کم آزاری معتقد بوده‌اند.^{۷۰۸} وی معتقد بود که دین و دولت از هم جدا نیست «الملک و الدین توأمان»^{۷۰۹}. به پیروانش موعظه می‌کرده که در قلع و قمع متمردان دین و مخالفان راه یقین بکوشند و دین حنیف و شرع شریف را بر همه چیز مقدم شمارند.

سید قوام به نوعی خلافت و یا بهتر است گفته شود به نوعی ولایت امر اعتقاد داشته و همین مسأله را در حیطه حکومتی خود مراعات کرده است. چنانکه پس از آنکه ملک مازندران تحت قدرت و سلطه وی درآمد خود گوشه عزلت برگزید و مهام امور را به دست فرزندان خود سپرد در حالیکه خود در رأس قضایا قرار داشت و امور معنوی با او بود:

«... من به جز عزلت و گوشه کلبه فقر چیزی دیگر اختیار نمی‌کنم و شما [فرزندان] را تا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوة و صلوات به دعای خیر یاد می‌آورم و استعانت و توفیق از حضرت واهب العطا یا مسألت می‌نمایم. چون حضرت سیادت مآبی به الفاظ در افشان نصایح و مواعظ ادا فرمود، فرزندان دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته و به دعاگویی و فاتحه‌خوانی مشغول گشتند و گفتند:

به اندرزی که سید کرد ما را

که ای دولت ز فرت آشکارا

بکن با بندگان حکمی که خواهی

مقرر گشت بر ما پادشاهی

و به زبان اخلاص بگفتند که هرگز از فرموده و صلاح آن حضرت حاشا که بیرون باشیم. هرکه او سرکشد از حکم تو، چون شاخ رزان پایمال ستم عصر شود، چون انگور...»^{۷۱۰}

در عصری که سید قوام در مازندران بود خطه مازندران خالی از علمای رسمی و سنی‌مذهب نبود، درست است که مذهب شیعه در این

ص: ۲۷۷

فرمود که شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید. سید فرمود که ما خود متابعت جد و آبای خود کرده‌ایم، اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد [مرعشی، ص ۴۳۰]. البته تیمور در اینجا عوامفریبی کرده و شیعه بودن آنها را بهانه لشکرکشی خود به مازندران قرار داده است، چراکه نمونه دیگری در این دوره داریم و آن علی مؤید سربداری شیعی مذهب است که تسلیم تیمور می‌شود و تیمور هم با خوشرفتاری با او رفتار می‌کند و شیعه بودن او را بهانه‌ای برای حمله به متصرفات او قرار نمی‌دهد. (میرخواند، روضه الصفا، جلد ۵، ص ۶۲۵).

^{۷۰۸} (۷۶) مرعشی، ص ۳۰۵.

^{۷۰۹} (۷۷) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۱۰} (۷۸) همان مأخذ، ص ۳۰۶.

سامان ریشه در قرون داشت و از قدرت زیادی در بین توده مردم برخوردار بود^{۷۱۱}، ولی بهر حال مذهب تسنن هم در میان مردم و خصوصا علمای اعلام هنوز جریان داشت. چنانکه خود سید قوام الدین، یکی دو بار بوسیله همین علمای رسمی طرد شد و اذیت و آزارها دید.

از اینرو است که سید به سبب اینکه تفرقه در بین مسلمین ایجاد نشود بطور کلی از اسلام صحبت کرده و به ندرت از مذهب تشیع ذکری به میان آورده است.

«ترویج دین حنیف و شرع شریف بر همه چیز مقدم باید داشت. و در قلع و قمع متمردان دین و مخالفان راه یقین مهما ممکن سعی باید نمود و امر به معروف و نهی از منکر را که از اصول دین اند شعار و دثار خود باید ساخت...»^{۷۱۲}

۳) ولایت سید قوام و امارت افراسیاب چلاوی

چنانکه گذشت کیا افراسیاب چلاوی پس از اینکه فخر الدوله حسن باوندی را با غدر و حيله بکشت جمیع حکام ایالات به مخالفت با او برخاستند و زیر بار حکومت وی نرفتند. بهانه آنها در این خصوص بر این مبنی بود که کیا افراسیاب بنیاد کارش را بر فسق و فجور و قتل و نفور گذاشته و خلاف شرع رفتار کرده است. پیام کیا حسن کیا ضماندار حاکم لارجان (که ضمنا داماد افراسیاب چلاوی هم محسوب می شد و همشیره او را در نکاح خود داشت) به کیا افراسیاب و راه انابت و توبه رفتن او به دلیل ایرادگیری اهل شرع، حکایت از نفوذ عمیق مذهب خصوصا مذهب تشیع در قلمرو حکومتی کیا- افراسیاب بوده است.

سید قوام از مدتها قبل از آن، زمانیکه همراه پیر و مراد خود سید عز الدین سوغندی راهی مازندران شد درصدد تحقیق آرمانهای سیاسی بود که از ایدئولوژی شیعی سربداران (مرکب از دو جناح

ص: ۲۷۸

شیخیان و سربداران) الهام گرفته بود. او قبل از هر چیز به اشاعه و توسعه تعالیم معنوی و دنیوی خود پرداخت و تعداد عظیمی از مردم مازندران را دوروبر خود گرد آورد و یکی از قدرتها و مراجع بزرگ روحانی این خطه گردید که می توانست در صحنه سیاست این منطقه سرنوشت ساز باشد. گرایش نخستین کیا افراسیاب چلاوی به او در زمان حیات فخر الدوله حسن باوندی و دعوت فخر الدوله به آئین سید قوام گرچه بخاطر منافع شخصی بود ولی حاکی از نفوذ بیش از حد سید قوام بود که کیا افراسیاب برای عوامفریبی هم شده دست التجاء به طرف وی دراز کرده بود^{۷۱۳}.

مبارزه سید قوام برای کسب قدرت دنیوی و به تبع آن اجرای احکام و تعالیم حکومت الهی خود، شبیه مبارزات شیخ حسن جوری مقتدای سربداران بود. شیخ حسن در نامه ای که به محمد بیک جانی قربانی نوشته و در آن زندگی مذهبی و در واقع سیاسی خود را شرح داده از حکومت دنیوی اعراض کرده و نوشته که منظور از تعالیم وی خروج او و در

^{۷۱۱} (۷۹) «... و اهل آنجا [مازندران] شیعه و صاحب مروت باشند و در اوایل اسلام کثرت و غلبه عظیم داشته اند...» (حمد الله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۵۹).

^{۷۱۲} (۸۰) مرعشی، صفحات ۶-۳۰۵.

^{۷۱۳} (۸۱) مرعشی، ص ۲۶۷: «... و کیا افراسیاب چلاوی مرید سید گشت و ملک [فخر الدوله حسن] را نیز بدان دعوت می کرد.»

دست گرفتن حکومت دنیوی نیست^{۷۱۴}. و حال آنکه بعدها شیخ حسن در تاریخ سیاسی سریداران یکی از مهره‌های اصلی عرصه سیاست گردید. سید قوام هم در آغاز کاری جز اعتکاف و جمع کردن مرید و اشاعه تعالیم معنوی و دنیوی خود نداشته است و در این رهگذر گاه‌گاهی در صحنه سیاست هم ظاهر می‌شده و نقش - هایی ایفاء می‌کرده است. چنانکه زمانی که افراسیاب چلاوی برای متهم ساختن ملک فخر الدوله حسن باوندی به فسق و فجور و رابطه او با خواهرزاده‌اش - که گویا تا حدی واقعیت هم داشته - به میان کشید و از فقها فتوایی مبنی بر محکومیت و مهدور الدم بودن ملک مزبور دریافت کرد در آخر آنرا به مهر سید قوام ممهور ساخت.

مرعشی می‌نویسد:

ص: ۲۷۹

«از آن سبب افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوی بر قتل ملک حاصل کرد و به نشان حضرت سید قوام الدین علیه الرحمه موشح گردانید.»^{۷۱۵}

نکته مهمی که در این عبارت نهفته اینست که افراسیاب پس از آنکه فتوی را از علما و فقهای آمل دریافت کرد به نشان مخصوص سید قوام ممهور ساخت، و این اهمیت و نفوذ سید قوام را حتی در میان فقها و علمای این خطه می‌رساند. یعنی تأیید فتوایی از سوی سید قوام، مشکل‌گشای همه مسایل بوده و بی‌تأیید او با مانع روبرو می‌شده و در واقع او مرجع نهایی محسوب می‌شده است و این مسأله حاکی از نفوذ و اهمیت سید قوام و مریدان وی در ناحیه مازندران بود. از اینجاست که وقتی کیا افراسیاب از سوی مخالفین خود در تنگنا قرار گرفت و خود را در آستانه سقوط دید رو به سوی تنها قدرت مردمی این خطه یعنی سید قوام آورد و دست انابت و توبه به سوی سید مذکور دراز کرد و از فسق و فجور و ملامی و مناهی و معاصی برگشت تا شاید از این مخمصه سیاسی که مخالفینش آنرا خلاف شریعت زهرای مصطفوی علیه السلام می‌دانستند برهد^{۷۱۶}.

ولی نکته مهم در این قضیه اینست که اگر قتل ملک فخر الدوله حسن در نظر مخالفین کیا افراسیاب خلاف شرع بوده پس چرا سید قوام پای فتوای قتل ملک مزبور را ممهور کرده بود؟

برای توجیه این مسأله بایستی نگاهی هم به حیات اجتماعی این دوره مازندران و حکام آن انداخت. سلسله باوندیان پس از ۷۵۰ سال حکومت در مازندران از درون پوسیده بود. حکام و فرماندهان آن به لهو و لعب افتاده بودند و فسق و فجور و ضلال همه جا را گرفته بود و بارها اتفاق افتاده بود که سادات علیه این فسق و فجور برپا خاسته و مبارزه کرده بودند^{۷۱۷}. اینها اربابانی بودند که خون رعیت را در شیشه می‌کردند و هرآنچه را که رعیت تحصیل می‌کرد از چنگش

ص: ۲۸۰

^{۷۱۴} (۸۲) مرعشی، صفحات ۳۳۴ - ۳۲۸؛ میرخواند، روضه الصفا، جلد ۵، صفحات ۱۳ - ۶۰۹.

^{۷۱۵} (۸۳) مرعشی، ص ۲۶۸.

^{۷۱۶} (۸۴) همان مأخذ، صفحات ۱ - ۳۴۰.

^{۷۱۷} (۸۵) همان مأخذ، ص ۳۴۳.

درمی‌آوردند.^{۷۱۸} توطنه و دسیسه در چهار حد حکومتی سکه رایج شده بود.^{۷۱۹} و اینها همه برای کسب قدرت و استثمار بیشتر خلق الناس بود. از سوی دیگر جنگهای درون دولتی و نزاعهای خانوادگی و محلی و حتی بلاهایی نظیر وبا^{۷۲۰} توان را از این سلسله گرفته بود.

چنانکه پس از قتل فخر الدوله حسن، مازندران به مدت سیزده سال صحنه جنگ و نهب و غارت گردید. و یکی از دلایل تأیید فتوای مزبور از سوی سید قوام همین فسق و فجور رایج این خاندان بوده که بعدها طرفداران او محض خاطر منافع شخصی خودشان آنرا پیراهن عثمان کرده و به کین خواهی برخاستند.

و در این وانفسا بود که بعد معنوی شخصیت سید قوام کشیری از مردم مازندران را که بهرحال از اینهمه فسق و فجور به عصیان آمده بودند بسوی خود کشید. خصوصاً که سخن دنیا می‌گفت و صحبت از برابری و مساوات به شیوه قیام به قسط و برقراری عدل و عدالت می‌کرد و مرجع مقتدر دینی این منطقه گردیده بود. همین مرجعیت وی و گرایش زیاد مردم به وی رشک و ترس دشمنان او را که همانا امرا و حکام محلی و علمای تحت‌نظر آنها بودند برانگیخت.

چنانکه گذشت کیا افراسیاب بخاطر کسب استقلال و قدرت، «بالضروه» به سید قوام و درویشان وی نزدیک شد^{۷۲۱}. سید قوام که آشنایی دیرینه با کیا افراسیاب داشت و در این زمان او را هم در مقام مسکنت و انابت می‌دید و از سوی دیگر کار قتل ملک مزبور را بطور تلویحی تأیید کرده بود به حکم نحن نحکم بالظاهر توبه و انابت او را پذیرفت و به سلک درویشان وارد کرد، و با دست خود

ص: ۲۸۱

موی سر او را تراشید^{۷۲۲}، و کلاه درویشانه بر سر او نهاد و به مریدی قبول کرد. و کیا افراسیاب از آن زمان به بعد جزو شیخیان شد و لقب شیخی گرفت و همین لقب بعدها به پسر او اسکندر «شیخی» منتقل شد. مردم مازندران و پیروان افراسیاب چلاوی هم وقتی که دیدند رئیس آنها مرید سید قوام گشته و جزو درویشان گردیده است جوق جوق و فوج و فوج آمده و نزد سید رفتند و توبه کردند و از فسق و عصیان بازآمدند و سید قوام را مرید و مقتدای خود دانستند^{۷۲۳}.

الف - جناحهای قدرت در حکومت توأمان سید قوام و افراسیاب چلاوی

^{۷۱۸} (۸۶) «... و همیشه آل باوندگان و گاوباره را در کوهستان تصرف و تملکی مالکانه بوده است.» (مرعشی، ص ۳۱۷).

^{۷۱۹} (۸۷) مرعشی، ص ۲۶۷، آنجا که دسیسه‌گران برای از بین بردن کیا جلال ذهن فخر الدوله را مشوب می‌کنند.

^{۷۲۰} (۸۸) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۲۱} (۸۹) همان مأخذ، ص ۳۴۱.

^{۷۲۲} (۹۰) «... مردم اسفاهی مازندران چنان بودی که بر سر مو بگذاشتند و آن مو را کلاک می‌خواندند و خود را کلاک‌دار می‌گفتند و بدان تفاخر می‌کردند...» (مرعشی، ص ۳۴۱). «... و به روزگار سابق در طبرستان ملوک و حکام و مردم ولایت را غیر از علما و سادات و زهاد و عباد، عادت چنان بودی که موی سر را می‌گذاشتند و بعضی کلاک می‌بافتند و کلابند بر سر بستندی...» (مرعشی، ص ۱۱۸). میر تیمور در تاریخ خاندان مرعشیان مازندران می‌نویسد که این جماعت کلاک‌دار پس از تراشیدن سرشان به کاکل تراشان معروف شدند و کاکل تراشان مثل باشند کشتی ترکان بودند (ص ۴۱). «باشدن کشتی» به ترکی یعنی آن کسی که از سر خود گذشته و یا به تعبیر دیگر یعنی «سربدار».

^{۷۲۳} (۹۱) مرعشی، ص ۳۴۱.

در این زمان با پیوستن مصلحتی کیا افراسیاب به سید قوام مازندران مرکب از دو جناح گردید:

(۱) جناح شیخیان، و یا به دیگر سخن جناح درویشان پیرو سید قوام که طایفه درویشانه بر سر و راست پشتک دربرداشتند.

(۲) جناح کلالک بسرها، و یا به دیگر سخن چلاویان که پیروان افراسیاب چلاوی بودند. هرکدام از این دو جناح دارای افکار و عقاید ویژه خود بودند.

(۱) جناح درویشان آرا و افکار و عقاید اساسی تری داشتند.

آنها ضد ثروت، ضد تجمل و در واقع ضد بهره‌کشی از رعایای این منطقه بودند. اعمالشان مشحون از صداقت بود و جلوه‌ای از افکار و تعالیم انقلابی سید قوام بشمار می‌رفتند. آنها تحت تعلیم سید قوام برای برقراری عدالت و انصاف و برابری اجتماعی مبارزه

ص: ۲۸۲

می‌کردند و رسالتشان را با صداقت تمام به انجام می‌رسانیدند و همین مسأله موجب کشش مردم عادی و خصوصا کشاورزان و دهقانان این منطقه بسوی آنها شده بود. ویژگیهای سازمان فتیان با پوششی از خصوصیات محلی مازندران در نهضت اینها منعکس شده بود و این مسأله بارها از لابلای اعمال و رفتار اینان در جنگ و حمایت از ضعفا و فقرا به ثبوت رسید. از عبارات و سخنان مرعشی برمی‌آید که اینان نظیر شیخیان حسن جوری در خراسان بیشتر از طبقه پیشه‌ور و زحمتکش بودند که نشانه‌های صدق و صفای سازمان فتوت و جوانمردان را نیز با خود داشتند. مرعشی در کتاب خود عباراتی دارد که حاکی از برابری جویی و مساوات‌طلبی صادقانه این جناح و یا همان چیزی که در قرآن از آن به قیام قسط تعبیر شده، می‌باشد. برابری و برادری در این جناح تا بدانجا کشید که:

«چند نوبت کیا افراسیاب و فرزندان که به حمام می‌رفتند، درویشان آمده راست پشتک او را که پوشیده بود برمی‌داشتند و خود می‌پوشیدند و می‌گفتند که یکبار بگوئید که ما هم نیز مریدانیم و قبا نداریم، تو حاکم این ولایتی، برای خود دیگری بفرمای دوختن که این قبا را فلان دوریش برداشته و پوشیده است. و سپر و شمشیر فرزندان را بر می‌داشتند و همین پیغام می‌دادند که فلان دوریش سلاح نداشت از آن سبب برداشت شما را از اینها بسیار است، دیگری برای خود بردارید.»^{۷۲۴}

این درویشان راست پشتک‌پوش در واقع انقلابی‌ترین عناصر عصر خود محسوب می‌شدند. سنت اینها در مازندران دنباله سنت درویشان و یا شیخیان حسن جوری در خراسان بود که دارای اساسی‌ترین افکار انقلابی و صادقانه‌ترین اعتقادات بودند. اعمال صادقانه اینها و حس مساوات‌طلبی بی‌غل و غش آنان در مازندران، در درون دولت این ایالت تا بدانجا کشید که برای جناح چلاویان دیگر قابل تحمل نبود:

«... و در وقت درو برنج به مزرعه خاصه^{۷۲۵} کیا افراسیاب می‌رفتند

ص: ۲۸۳

و توقع برنج می‌نمودند که درویشان زراعت نکرده، التماس دارند که چند کر^{۷۲۶} برنج انعام فرمایی. کیا نیز بالضروره می‌گفت که چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنجزار می‌رفتند و پشته چند برهم می‌بستند و هرپشته را یک کر می‌خواندند. چنانکه اگر هر یکی را صد کر تعیین می‌رفت صد پشته برهم می‌بست که از آن کرهای عادتاً یک هزار می‌بود ... غرض که از این سبب به تنگ آمد [یعنی کیا افراسیاب] ...»^{۷۲۷}

کیا افراسیاب که عمری را به کر و فر و بهره‌کشی از رعایا گذرانده و به دنبال قدرت رفته بود، این رفتارهای صادقانه را که ریشه در مکتب تشیع داشت بر نمی‌تافت. از سوی دیگر ارادت وی نسبت به سید قوام تنها یک ارادت ظاهری بود. چرا که از راه ابن - الوقتی و برای گذران مشکلاتش دست به دامن کرامت سید قوام زده بود. از اینرو مترصد بود وقتی که فرصتی پیش آید سر از ارادت خود پیچیده و رودرروی مراد خود قرار گیرد، چنانکه قرار گرفت.

(۲) جناح چلاویان که افراسیاب چلاوی در رأس آن قرار داشت مرکب از زمینداران، مالداران و مباشران و پاکاران و نوکران آنها بودند که بنا بر مصلحت با طائفه شیخیان دست بیعت داده بودند تا به توسط طائفه مزبور که بهرحال نفوذ مذهبی ریشه‌داری در بین مردم داشتند قدرت را قبضه کنند. اینها را بایستی از نظر فکری وابسته به ایدئولوژی تسنن اسلامی به حساب آورد. این مقوله از لابلای نوشته‌های مرعشی در آنجا که کیا افراسیاب برای سرکوبی سید قوام دست به دامن فقها و علمای رسمی شد مشخص می‌گردد و همین فقها و علماء در واقع علمای رسمی تسنن بودند که تعدادشان در مازندران کم هم نبوده است.^{۷۲۸}

و لذا درگیری این دو پایگاه فکری و اجتماعی گزیرناپذیر بود، و درگیر هم شدند. چراکه کیا افراسیاب از اعمال و رفتار مریدان سید قوام به تنگ آمده بود. نمی‌توانست ببیند که همه فرآورده‌ها

ص: ۲۸۴

و تولیدات حوزه حکومتی او به روش قسط و طبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی بین مردم تقسیم گردد. و هیچ‌کس را بر کس دیگر تفوقی نباشد. از سوی دیگر، او از قدرت روزافزون سید قوام به واهمه افتاده بود و فکر می‌کرد که سادات همیشه اوقات در مازندران علیه فسق و فجور قیام کرده‌اند و گرچه آل باوند مدت قریب به هشت قرن در این سامان حکومت کرده بود و در دل مردم جای داشت ولی با اینهمه مردم گوش به حرف سادات سپرده و در مقابل کارها و اعمال آل باوند ایستادگی می‌کردند.^{۷۲۹}

^{۷۲۵} (۹۳) منظور از «خاصه» در اینجا اراضی خالصه و یا اراضی دیوانی بوده که از آن پادشاه محسوب می‌شده است.

^{۷۲۶} (۹۴) کر به فتح کاف دسته برنج بریده را گویند، ستوده (منوچهر)، مجله تاریخ، جلد ۱، شماره ۱، تهران، ۱۳۵۶ ش، ص ۱۳.

^{۷۲۷} (۹۵) مرعشی، ص ۳-۳۴۲.

^{۷۲۸} (۹۶) همان مأخذ، ص ۳۴۳.

^{۷۲۹} (۹۷) همان مأخذ، همان صفحه.

همین مسایل باعث گردید که ذهن افراسیاب از سوی سید قوام مشوب گردد چون می‌ترسید حال که قدرت معنوی در دست سید قوام است قدرت دنیوی را نیز از او واستانند. افراسیاب برای چاره- اندیشی با فقهای آمل که در آن زمان تعدادشان بسیار هم بود به مشورت نشست. این فقها و علما که از نظر فکری و عقیدتی و حتی اجتماعی در خط مخالف سید قوام قرار داشتند^{۷۳۰} و در واقع نفوذ سید در بین مردم عادی آنها را هم به وحشت انداخته بود، افراسیاب را تشویق کردند که سید را از سر راه خود بردارد. و دلیل آوردند که:

«از ارادت مردم مازندران که با این سید نموده‌اند بوی خلل ملک تو می‌آید»^{۷۳۱}

و قرار بر این شد که افراسیاب برای دفع سید قوام او را با رفتار و روی خوش به دیوان فراخواند تا فقها و علمای مزبور با او به بحث و گفتگو و مناظره بنشینند و محکومش سازند و اثبات نمایند که آنچه که او می‌گوید «بدعت است»^{۷۳۲} اگر دعوت او را قبول نمود

ص: ۲۸۵

او را زندانی ساخته و یا تبعیدش نماید و خود افراسیاب هم از حلقه پیروان و مریدان او بدرآمده و مردم مازندران را نیز از آن منع کند تا کارها بر وفق مراد گردد.

با این مقدمه نقشه‌ای که طرح شده بود با مهارت تمام اجرا شد.

سید قوام را در محفل مناظره حاضر کردند. فقها با او به مباحثه و مهاجه برخاستند. ولی از آنجا که سید قوام خود اسوه شریعت و در این زمینه صاحب فتوی بود، آنها نتوانستند کاری از پیش ببرند مگر آنکه گفتند که «ذکر جلی»^{۷۳۳} می‌گوید و این نامشروع است.^{۷۳۴} این عبارت «ذکر جلی گفتن» در واقع همان «حدیث دنیا گفتن» شیخ خلیفه بود که فقهای سنی او را با همان فتوی محکوم به مرگ کردند.

در اینجا فقها و علمای رسمی سید قوام را با عبارت «ذکر جلی گفتن» محکوم و متهم ساختند و سید را به حبس انداختند.

شاید در عبارت «ذکر جلی گفتن» نوید ظهور قریب الوقوع امام مهدی (عج) نهفته باشد که سید قوام وعده ظهورش را می‌داده است که خود مستلزم مبارزه با فسق و فجور و برقراری عدل و انصاف و ستیز با هر نوع ظلم و ستم بوده است؛ یعنی همان ویژگی که طائفه شیخیان دولت سربداران نیز بر آن تأکید می‌کردند. چراکه دیدیم سنت تعالیم سید همانا دنباله

^{۷۳۰} (۹۸) پطروشفسکی این فقها و علما یعنی نمایندگان رسمی دین را که جانب افراسیاب را گرفتند وابسته به محافل فتودال و در واقع نماینده روحانی آنها به حساب آورده است و سید قوام و درویشان پیرو او را وابسته به مردم عادی و نماینده تمایلات عامه مردم شمرده و برای تأیید نظرات خود از عبارات مرعشی در خصوص «اعتقاد مردم با سادات و ارادت آنها به سید قوام» سود جسته است (پطروشفسکی، جلد ۲، ص ۹۱۴).

^{۷۳۱} (۹۹) مرعشی، ص ۳۴۳.

^{۷۳۲} (۱۰۰) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۳۳} (۱۰۱) «ذکر یا جلی است یعنی به زبان آورده می‌شود و یا خفی است یعنی به زبان آورده نمی‌شود» غنی (قاسم)، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد ۲ تهران، ۱۳۵۶ ش. ص ۳۵۹.

^{۷۳۴} (۱۰۲) مرعشی، ص ۳۴۴.

تعالیم شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بوده است. و فقها و علمای رسمی نمی‌توانستند این مسأله را برتابند، خصوصا که این قضیه در نظر آنها «بدعت» محسوب می‌شده است.^{۷۳۵}

دشمنی و خصومت فقهای مزبور را با سید قوام می‌توان از رفتاری دریافت که آنها نسبت به سید روا داشتند. افراسیاب چلاوی سید را به دست همین فقها سپرد تا خود هرچه از لوازم شرعیاتست (!) با او به تقدیم رساند. علمای مزبور سید را در ملاءعام (بازار آمل) دستار از سر برگرفتند و زولانه (غل و زنجیر) بر سر نهادند و با

ص: ۲۸۶

بی‌حرمتی تمام روانه زندانش کردند و افراسیاب هم از سلک درویشان بدر آمده و لباس فقر از تن دور کرد و باز طبق معمول به زندگی فسق و فجور و عصیان و شراب‌خواری سابق خود برگشت و دستور دستگیری و تعقیب و اذیت و آزار درویشان را صادر کرد.^{۷۳۶}

ولی درویشان و مردم مازندران که اعتقاد عمیقی نسبت به سید قوام داشتند به کمک او شتافتند. آنها مرگ یکی از فرزندان کیا - افراسیاب را که ولیعهد او نیز بود و در همان شب دستگیری و زندانی کردن سید، به مرض قولنج مرده بود^{۷۳۷} بهانه قرار داده و آنرا از کرامات و ولایت سید قوام به حساب آورده و جملگی برای آزادسازی سید بسوی زندان روانه شدند و غل و زنجیر از دست‌وپای سید برداشته و با اعزاز و اکرام تمام آزادش ساخته و به موطنش رسانیدند.^{۷۳۸}

آزادی سید قوام موقعیت کیا افراسیاب چلاوی را به خطر انداخت.

ولی او همچنان در عالم فسق و فجور خود فرورفته بود و کار را تا بدانجا کشانید که در مجلس شرب خمر گوشت خوک را کباب کرده و می‌خورد و به دشنام‌گویی و فحاشی نسبت به اهل زهد و تقوی می‌پرداخت و در این راه پا را از حدمعمول فراتر گذاشته، مریدان و درویشان سید قوام را دستگیر ساخته و به اذیت و آزار و شکنجه مشغول گشت. این سکناات و حرکات مفسدانه وی باعث تحکیم موقعیت سید قوام شد و ارادت مردم نسبت به او افزونی گرفت. کیا افراسیاب افراط در باده‌گساری و اشتغال به طرب و ضحک و مناهی و سب و دشنام و استخفاف شریعت مصطفوی را بجایی رسانید که حتی آن علمای رسمی هم که او را در مقابل سید قوام حمایت کرده و سید قوام را با فتوای دشمنانه‌شان روانه زندان ساخته بودند از او روی

ص: ۲۸۷

برگرداندند و رنجیده‌خاطر شدند.^{۷۳۹}

^{۷۳۵} (۱۰۳) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۳۶} (۱۰۴) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۳۷} (۱۰۵) منظور پسر بزرگ او کیا سیف‌الدین بود که به مرض قولنج مرد و اولادی هم از او نماند. (مرعشی، ص ۳۵۰).

^{۷۳۸} (۱۰۶) مرعشی، ص ۵-۳۴۴.

^{۷۳۹} (۱۰۷) همان مأخذ، ص ۳۴۶.

در این زمان از خاندان کیا جلالیان، کیا احمد جلال پس از قتل ملک فخر الدوله حسن به حکومت ساری مشغول شده بود و نیز کیا- فخر الدین هم در معیت او بسر می‌برد. و کیا وشتاسف نیز قلعه نوجی^{۷۴۰} را تحت سلطه خود داشت^{۷۴۱}. و این سه برادر به همدستی همدیگر به حکومت ساری مستولی شده بودند.

چنانکه گذشت، با اینکه خاندان کیا چلاویان با خاندان کیا- جلالیان دشمنی دیرینه‌ای داشت و همیشه در جنگ و ستیز بودند و بارها صفحات مازندران را، پس از قتل ملک فخر الدوله حسن، بخاطر کسب قدرت، میدان جنگ و غارت و عرصه ناامنی ساخته بودند، ولی کیا افراسیاب از آنجا که گرفتار در دسر سیاسی بزرگی شده بود دست کمک بسوی دشمنان دیرین خود کیا جلالیان دراز کرد و برای مشورت با آنها به منظور قلع و قمع سید قوام و هواداران وی مأموری پیش آنها فرستاد و در خصوص ازدیاد هواداران سادات و اعتقاد روزافزون مردم نسبت به آنها با او به چاره‌جویی پرداخت^{۷۴۲}.

خاندان کیا جلالی هم که در این رهگذر متوجه خطر از سوی سید قوام شده و دریافته بودند که سید و مریدان وی خطر بالقوه‌ای برای قدرت آنها محسوب می‌شوند، با کیا افراسیاب در دفع سید قوام همصدا گردیدند و در جواب او گفتند که تا کار سید بالا نگرفته بایستی سرکوبش کرد.

در این زمان سید در زادگاه خود دابو بوده است. افراسیاب تدبیری اندیشید. عده‌ای را به طلب او فرستاد و طبق معمول به دوالبازی و نیرنگ‌بازی دست زد. ولی مریدان و درویشان سید او را از ماقوع آگاه گردانیدند و حيله و نیرنگ کیا افراسیاب را و

ص: ۲۸۸

اتحاد او را با کیا یان جلالی به اطلاع او رسانیدند. سید قوام از رفتن به نزد کیا افراسیاب سر باز زد و با کمال قاطعیت با فرستادگان کیا افراسیاب سخن گفت. کیا افراسیاب وقتی که متوجه شد سید با پای خود به دیوان نخواهد آمد و راه دشمنی و اختلاف با او می‌پوید تصمیم گرفت خود به سر وقت سید بشتابد. و در این جا است که محاربه پرچین جلالک‌مار، جنگ سرنوشت‌ساز این دو جناح، رخ داد^{۷۴۳}.

ب- محاربه پرچین جلالک‌مار

^{۷۴۰} (۱۰۸) قلعه تجی یا توجی. این قلعه در ولایت توجی قرار داشت (مرعشی، ص ۲۲۹). توجی بقعه‌ای بوده از ولایت ساری (مرعشی، ص ۲۸۵).

^{۷۴۱} (۱۰۹) مرعشی، ص ۳۴۶.

^{۷۴۲} (۱۱۰) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۴۳} (۱۱۱) مرعشی، ص ۷-۳۴۶.

۲۴۴ درگیری بین دو جناح کاکل تراشان (چلاویان) و درویشان - (شیخیان) ناگزیرانه بود. گویا خود سید قوام الدین هم با سخنان درشتی که به فرستادگان افراسیاب داده بود آماده جنگ با او شده بود. این جنگ، جنگ سرنوشت‌ساز بود. جنگی بود که یکی از دو جناح بایستی از بین می‌رفت و دیگری بر اوضاع مسلط می‌گردید.

جنگی بود که کیا افراسیاب آغازگر آن بود و خود نیز قربانی آن گردید.

سید قوام قبل از شروع جنگ، فرزندان و مریدان و درویشان را تشویق به پایداری و ثابت‌قدمی کرد تا وحدت کلمه را حفظ کرده و تفرقه بخاطر خود راه ندهند و ایمان به خداوند داشته باشند و آنچه که شرط سپاهی‌گری است مرعی داشته و تسلیم دشمن نشوند.

سید قوام با صحبتها و شعارهای خود ایمان در دل هواداران خود ایجاد کرده و آنها را برای مقابله با دشمن که بهرحال دشمن دین و دیار بود ترغیب نمود و به آنها گفت که من یتوکل علی الله فهو حسبه را مطمح نظر ساخته و با خصم نکبت آئین به مقابله برخیزند^{۲۴۵}.

ص: ۲۸۹

عشق به شهادتی که سید در دل مریدان خود ایجاد کرده بود چیزی نبود که با حمله کیا افراسیاب از بین برود. سید ظهیر الدین مرعشی تعداد درویشان را در این جنگ سیصد نفر نوشته و حال آنکه کیا - افراسیاب با «عظمت و جبروت صف آراسته» بود^{۲۴۶} ولی ایمانی که هواداران سید داشتند پیروان کیا افراسیاب نداشتند. از سوی دیگر وضع و موقعیت کیا افراسیاب متزلزل بود. با کارهایی که انجام داده بود و فسق و فجوری که راه انداخته بود ایمان مردم از او برگشته و بیشتر بسوی سید قوام گرایش پیدا کرده بودند. و همین طرفداری افکار عمومی از سید بهرحال یکی از علل پیروزی او در این محاربه بوده است.

تاکتیک جنگ به صورت بسیار ساده صورت گرفت. درویشان و هواداران سید قوام از مزرعه پنبه یک زن استفاده کردند^{۲۴۷}. مسلمان زن مزبور بنا به دلخواه خود مزرعه را در اختیار آنها قرار داده است.

اطراف مزرعه با پرچینی محصور بوده است. درویشان در پشت پرچین سنگرگاهی برای خود ساختند و جلو پرچین را به صورت خندق درآوردند و آب روان در آن انداختند. بطوریکه خاک اطراف بسیار نرم شده و اسب و چهارپا را عبور بر آن متعذر گردید^{۲۴۸}.

^{۲۴۴} (۱۱۲) «مار» به گویش مازندرانی همان مادر است، جلالک اسم پیرزنی بود که سید قوام در پشت پرچین مزرعه وی به جنگ با چلاویان پرداخت. در گویش مازندرانی گاهی مضاف جای خود را به مضاف الیه می‌دهد. در اینجا هم بجای مادر جلالک، جلالک‌مار شده است. «ک» بایستی در گویش مازندرانی علامت تصغیر بوده باشد مانند: کلالک، جلالک و غیره.

^{۲۴۵} (۱۱۳) مرعشی، ص ۷-۳۴۶.

^{۲۴۶} (۱۱۴) مرعشی، ص ۳۴۹.

^{۲۴۷} (۱۱۵) پطروشفسکی با تأکید بر جمله «زنی پنبه زرع کرده بود» بطور غیرمستقیم، طبق معمول خواسته نظریه پیش‌دآوری شده خودشان را ثابت کند که در این نهضت «دهقانان» هم دست داشته‌اند و یکپای این نهضت در واقع ضدفئودالی بوده است (پطروشفسکی، جلد ۲، ص ۹۱۵).

وضع طوری بوده که تمام ابتکار عملیات در دست فدویان سید قوام قرار داشته است.

کیا افراسیاب وقتی با لشگری آراسته به مقابل آنها رسید نتوانست کاری از پیش ببرد. درویشان از پشت سنگر پرچین دیده

ص: ۲۹۰

۷۴۹

نمی‌شدند تا آماج تیر دشمن گردند. از اینرو وقتی که حمله از سوی چلاویان شروع گردید و سنگر درویشان تیرباران شد هیچ آسیبی به درویشان نرسید. ولی درویشان که مسلط بر اوضاع بودند با یکبار حمله لشگر چلاویان را تارومار کرده و سوارانشان را در گل اطراف پرچین فرو بردند. در این محاربه افراسیاب و سه نفر از فرزندان وی کشته شدند.^{۷۵۰} و بقیه چلاویان هزیمت کردند. درویشان و فرزندان سید قوام آنها را تا شهر آمل دنبال کردند و هرکه را از آنها گرفتند به قتل آوردند.^{۷۵۱}

عده‌ای از فرماندهان چلاوی به آمل گریخته و در آنجا کیا اسکندر را که بچه‌سال بوده و کوچکترین پسر افراسیاب محسوب می‌شده همراه تعداد دیگری از فرزندان صغار افراسیاب برداشته و گریختند.

اول از همه روبه‌سوی کیا حسن کیا ضماندار حاکم لارجان آوردند که به‌رحال داماد کیا افراسیاب بود و زن او عمه کیا اسکندر بوده است. ولی کیا حسن کیا ضماندار به آنها واقعی نگذاشته و آنها به ناچار روبه‌سوی ملوک گاوباره در ولایت قصران کردند. ملوک گاوباره به کیا اسکندر که بچه‌ای بیش نبوده پناه دادند و قریه خزک و سینک را در اختیار آنها قرار دادند.^{۷۵۲} بعدها نور الدین نامی از اطرافیان وی، او را برداشته و عازم شیراز شد و به نزد شاه منصور مظفری رفت. و شاه منصور هم آنها را یاری داد.^{۷۵۳}

^{۷۴۸} (۱۱۶) «... عورتی پنبه زرع کرده بود و از شاخ درخت بر حوالی آن، مزارع استواری کرده که به لفظ مازندرانی آنرا پرچین می‌خوانند. رجا به عون و عنایت الهی واثق کرده در عقب آن پرچین ایستادند. و حوالی آن پرچین را آب روان کردند که گل آن موضع به اندک بلت (نم و رطوبت) چنان نرم می‌شود که آب و چهارپایا را عبور بر آن متعذر می‌گردد.» (مرعشی، ص ۹-۳۴۸).

^{۷۴۹} آزند، یعقوب، قیام شیعی سربرداران، جلد ۱، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه.ش.

^{۷۵۰} (۱۱۷) فرزندان کشته شده کیا افراسیاب در این جنگ عبارت بودند از: (۱) کیا حسین کیا که بعدها نبیره‌های او بر فیروزکوه دست یافتند؛ (۲) کیا سهراب؛ (۳) کیا علی، و او همان کسی بود که همراه برادرش کیا محمد، فخر الدوله حسن را به قتل رسانید؛ (۴) کیا سهراب که اولادش بعدها در سمرقند بوده‌اند. (مرعشی، ص ۳۵۰).

^{۷۵۱} (۱۱۸) مرعشی، ص ۹-۳۴۸.

^{۷۵۲} (۱۱۹) مرعشی، ص ۲-۳۵۱.

^{۷۵۳} (۱۲۰) همان مأخذ، ص ۳۵۳.

از طرف دیگر فرزندان و هواداران سید قوام پس از شکست چلاویان، با تکبیر و صلوات و غلغله وارد شهر آمل شدند و سید قوام را سوار اسب کرده و با اعزاز و اکرام وارد شهر آمل نمودند و از این زمان به بعد در آنجا به ترویج دین حنیف مصطفوی پرداختند و

ص: ۲۹۱

مضمون «الا ان حزب الله هم الغالبون» را آنجا ساختند^{۷۵۴}. و دولت سادات قوامی رسماً پا گرفت.

تاریخ این جنگ و پیروزی سید قوام و آغاز کار و حکومت درویشان قوامی در سال ۷۶۰ ه. بوده است. مدت حکومت رسمی کیا افراسیاب از سال ۷۵۰ ه. یعنی سال قتل ملک فخر الدوله حسن بدست فرزندان او تا سال ۷۶۰ ه. ده سال طول کشید، که او در خلال این ده سال در لباس فقر درآمد و مرید سید قوام شد و به فریب مردم مازندران پرداخت و گاهی هم از لباس فقر درآمد و به اذیت و آزار مخالفان خود که همانا مریدان سید قوام بودند اشتغال ورزید. به تقریب می‌توان گفت که حکومت توأمان سید قوام و کیا افراسیاب بیش از پنج سال طول کشیده است.

ج- گسترش قلمرو مرعشیان

در این زمان در برابر دولت میر قوام که تساوی طلب و عدالت- خواه بود و با ایدئولوژی تشیع سرشته شده بود، قدرتهای محلی چندی قرار داشت که از میراث زمینداران بزرگ محلی و اشراف و پیروان عقاید غیرانقلابی منطقه بودند. اینان عبارت بودند:

(۱) کیا جلالیان، که در ساری و قلعه توجی و اطراف ساری حکومت داشتند و به شیوه اعیانی قدیم روزگار می‌گذراندند.

(۲) کیا جلال متمیر در قلعه فیروزکوه.

(۳) کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان در سوادکوه.

(۴) رستم‌دار و ملوک آن که همه تحت سلطه ملک قباد بودند^{۷۵۵}.

از آنجا که آوازه تعالیم میر بزرگ از همان آغاز کار در چهار حد مازندران پیچیده بود و پس از فتوحات هم تعدادی برای اشاعه این تعالیم به اطراف و اکناف گسیل شده بودند لذا در این نواحی که در واقع مخالفین دولت میر قوام محسوب می‌شدند تعداد زیادی از مردم

ص: ۲۹۲

وجود داشتند که آشکار و پنهان مرید سید قوام و تعالیم او شده بودند و همین مسأله راه را برای تسلط سادات مرعشی در این نواحی هموار ساخت.

^{۷۵۴} (۱۲۱) همان مأخذ، ص ۳۵۱.

^{۷۵۵} (۱۲۲) مرعشی، ص ۳۸۲.

۱) برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجالیان

برخورد دولت سادات مرعشی با کیاجالیان یک برخورد ناگزیرانه بود و جنگی بود که بهرحال باید بوقوع می‌پیوست. قدرت خاندانهای اعیان سنتی تحت تعالیم انقلابی میر بزرگ لرزیده بود. مردم دل به تعالیم تساوی‌جویانه و عدالت‌خواهانه و ظلم‌ستیزانه درویشان انقلابی مرعشی داده و فوج فوج و جوق جوق در کسوت درویشان درمی‌آمدند و یا اینکه راه اطاعت می‌پوئیدند.

در این زمان خطه مازندران از نظر فکری ناگزیرانه دوقطبی شده بود. در یک قطب عناصر سنتی خاندانهای اشراف محلی با-رگه‌ای از مذهب تسنن رسمی و در دیگر سو عناصر انقلابی جوان با افکار و تعالیم انقلابی مذهب تشیع اثنی عشری. چنانکه قبلاً گفته شد مذهب تشیع در مازندران یک سنت چندین صد ساله داشت. از اینرو وقتی که عامه مردم مازندران با تعالیم انقلابی میر بزرگ که نشان از تساوی و عدالت و برادری و برابری اجتماعی داشت آشنا شدند با طیب خاطر و خلوص نیت سوی او کشیده شدند و همین مسأله برای خاندانهای حاکمه محلی هشدار بزرگی بود و همین عامل هم موجب برخورد بین خاندان حاکمه محلی کیاجالیان و خاندان شیعی مرعشیان گردید. خود خاندان کیاجالیان قبل از همه متوجه این خطر بزرگ شدند:

«چون کیا فخرالدین جلال که در ساری حاکم و کیا و شناسف که در قلعه توجی نشسته، حکومت بعضی از مواضع ساری به تحت تصرف او بود این سخن بشنیدند که حضرت سید قوام الدین علیه الرحمه آمل را به فرزند خود سید رضی الدین داده است و او را به تخت سلطنت آمل نشانده‌اند با هم مشورت کردند که این قصه بدین مقدار قرار نخواهد گرفت و هرروز که می‌آید نظام امور دولت سادات در ترقی است. اگر

ص: ۲۹۳

در وهله اول به جواب ایشان مشغول می‌گردیم یقین که چون سادات را استقلال زیاده شود فکر کار ما هم خواهند کرد. بنابراین لشکر ساری را جمع کرده با برادران و بنی اعمام خود متوجه آمل به جهت دفع سادات تصرف آثار گشتند و از ما مطیران که اکنون به بار فرو شده مشهور است گذشتند و به کنار باول رود لشکرگاه کرده مترصد فرصت و نصرت شدند
...»^{۷۵۶}

از سوی دیگر میر بزرگ و فرزندان او از مدتها پیش در فکر توسعه و گسترش قلمرو دولت خود بودند. مردم از آنجا که سنت فکری چندین صد ساله خود را در این دولت متجلی و متبلور می‌دیدند با جان و دل پذیرای آن می‌شدند و این خود برای دولت مرعشیان فرصت و سعادت خوبی بود، و همین مسأله یکی از علل مهم پیروزی مرعشیان بر کیاجالیان بشمار می‌رفت.

جنگ باول رود جنگ سرنوشت‌سازی بود. در این جنگ بود که مرعشیان دومین خاندان سنتی خطه مازندران را به زانو درآوردند و متصرفات و املاک آنها را از آن خود ساختند. خود میر بزرگ بدون اینکه سلاحی بردارد در این جنگ شرکت کرد و موجب دلگرمی هواداران و جنگجویان شد. فتوای جنگ را خود او صادر کرد و جنگ علیه این دشمنان را

که خود آغازگر جنگ بودند لازم و واجب شمرد. جمله درویشان و جماعت موافق مرعشیان سر ارادت فرود آورده و به دفع دشمنان پرداختند.^{۷۵۷}

در این جنگ فخرالدین جلال مجروح شد و با عده‌ای از جلالیان در ساری متحصن گردید. کیا وشتاسف نیز با تنی چند از اطرافیان خود منهزم شده و در قلعه توجی مأمن گزید و بارفروش ده به دست سید قوام و فرزندانش افتاد. مردم بارفروش‌ده با ورود مرعشیان به شهر جوق جوق و گروه‌گروه آمده یا در سلک درویشان درآمدند و یا اینکه جزو متابعان و قشون آنها گردیدند.

میر بزرگ و فرزندان او طبق عادت معهود به تعلیم تعالیم تشیع

ص: ۲۹۴

پرداخته و ریشه فسقه و فجره و ظلمه را از آن شهر برکنند.

برخورد کیایان جلال با سادات مرعشی در اینجا خاتمه نیافت، بلکه تا قلع و قمع نهایی کیا جلال ادامه یافت. کیا جلالیان دست از مخالفت با سادات بر نمی‌داشتند. برای مبارزه با آنها راه تبلیغ سوء نسبت به آنها را پیش گرفته و در قلمرو خود به اهانت و استهزای سادات پرداختند.^{۷۵۸} این اهانت و استهزاء گویا مسایل مذهبی و اعتقادی سادات را نیز دربر می‌گرفته است:

«در مجالس و محافل نسبت با سادات به السنه فاحشه فحش می‌گفتند و مهملات می‌گفتند و ندانستند که چون ارادت الله جاری باشد به هذیان گفتن و تصغیر و تحقیر شخصی که موید من غیر الله باشد اقدام نموده سودی ندارد بلکه خسران و زیان آنرا نسبت با خود مشاهده خواهند کرد...»^{۷۵۹}

کیا جلالیان علاوه بر مبارزه تبلیغاتی علیه سادات، با مبارزه مخفیانه و زیرزمینی علیه آنها نیز پرداختند و راه قتل شخصیت‌های دولت سادات را نیز در پیش گرفتند. در این زمان که منطقه وسیعی از آمل تا بارفروش (بابل امروزی) از آن سادات شده بود عناصر ضدانقلاب هم در درون این منطقه هنوز وجود داشتند که عناصر چلاوی و جلالی در رأس این ضدانقلابیون قرار گرفته بودند. چلاویان گرچه منهزم شده و قدرتی نداشتند ولی هنوز در چهار گوشه حوزه حکومتی سادات پراکنده شده بودند و در موقع مقتضی ضرباتی هم به دولت سادات وارد می‌ساختند. چنانکه آنها با جلالیان (یعنی دشمن دیرینه هم) دست اتحاد در مقابل سادات دادند.

در آن زمان عده‌ای از فدائیان چلاوی از آمل گریخته و در نزد کیا وشتاسف جلال اقامت داشتند. اینان تحت رهبری کیا وشتاسف نقشه قتل سید عبد الله پسر بزرگ میر بزرگ را کشیده و وارد عمل شدند. در رأس این عده شخصی به نام امیر حسن دوله قرار داشت.

^{۷۵۷} (۱۲۴) مرعشی، ص ۶-۳۶۵.

^{۷۵۸} (۱۲۵) همان مأخذ، ص ۳۶۷.

^{۷۵۹} (۱۲۶) همان مأخذ، ص ۳۶۸.

نقشه قتل سید عبد الله را همین افراد به مرحله اجرا درآوردند. آنها

ص: ۲۹۵

با لباس مبدل (گویا لباس فقر درویشی یعنی راست‌پشتک و طاقیه بر سر) به در خانه سید عبد الله رفتند و گفتند که جماعتی از اهل صلاح هستند و از کیا جلالیان روبرگردانده و برای توبه و انابت نزد او آمده‌اند تا به سلک دراویش وارد شوند. آنها بدین ترتیب توانستند به حضور سید عبد الله رسیده و او را به قتل برسانند.^{۷۶۰} و خود قاتلین هم که در رأس آنها امیر حسن دوله بود گرفتار شده و به طرز فجیعی به قتل رسیدند.^{۷۶۱}

وقتی خبر قتل سید عبد الله را به میر بزرگ رسانیدند راه صبر و شکیبایی پیش گرفت و به فرزندان و اعوان و انصار و درویشان نیز توصیه کرد که راه جزع و فزع در پیش نگیرند و به داده خداوندی خشنود باشند. دستور داد که سید عبد الله را با لباس خون‌آلود مانند شهدا دفن کنند. بعد به فرزندان خود فرمود تا به انتقام قیام کنند و ریشه ضدانقلاب را بکلی برکنند.^{۷۶۲}

چنانکه اشاره شد در این زمان عناصر ضدانقلاب دو گروه بودند، یکی چلاویان و دیگری جلالیان - چلاویان در کل نواحی حکومتی سادات مرعشی پراکنده بودند و لذا سید کمال الدین با برادر خود سید رضی الدین به تدبیر نشست و قرار بر این شد که سید رضی - الدین در آمل سکنی گزیند و به قلع و قمع مخالفان و دوستداران چلاویان که در اطراف و اکناف آمل پراکنده و پنهان بودند پردازد.^{۷۶۳}

و سید فخر الدین را همراه لشکری به کمک سید کمال الدین بفرستد تا او هم عناصر جلالی را قلع و قمع نماید.

در جنگی که بین درویشان قوامی و کیاپان جلالی در بارفروش ده رخ داد بار دیگر هزیمت بر جلالیان افتاد. ولی این بار فخر الدین جلال با چهار نفر از فرزندان خود به قتل رسید.^{۷۶۴} ولیکن کیا وشتاسف

ص: ۲۹۶

بار دیگر فرار کرده و به دنبال جمع‌آوری هزیمت‌یان افتاد تا دگر باره علیه سادات قیام نماید. سید کمال الدین برادر خود سید فخر الدین را همراه لشگری به ساری فرستاد تا اموال و خزاین کیا فخر الدین جلال را به دست آورد. و خود او نیز با مردم در خصوص دفع کیا وشتاسف به مشورت نشست.

یکی از اطرافیان او شخصی بود به نام سید عز الدین رکابی که جزو سادات حسنی (منسوب به امام حسن (ع)) محسوب می‌شد. وی پیشنهاد کرد که همراه تعدادی از درویشان و عناصر انقلابی به اردو و مأمّن کیا وشتاسف شبیخون بزند. این تدبیر مورد قبول سید کمال الدین قرار گرفته و او را با بیست نفر از درویشان زبده راهی این کار مهم کرد. در این قضیه

^{۷۶۰} (۱۲۷) مرعشی، ص ۶-۳۶۵.

^{۷۶۱} (۱۲۸) همان مأخذ، ص ۳۶۷.

^{۷۶۲} (۱۲۹) همان مأخذ، ص ۳۶۸.

^{۷۶۳} (۱۳۰) همان مأخذ، ص ۳۶۹.

^{۷۶۴} (۱۳۱) همان مأخذ، همان صفحه.

مردم محل نیز به کمک سید عز الدین آمده و محل اختفای کیا وشتاسف را به وی نشان دادند. سید عز الدین تمام اسبان و چهارپایان کیای مزبور را آزاد ساخته و کیا وشتاسف از صدای اسبان بیدار شده و هراسان راه فرار پیش گرفت و اطرافیان او تارومار گشتند.^{۷۶۵}

سید عز الدین تمام بار و بنه و اسباب و غنایم را برداشته به خدمت سید کمال الدین آمد. سید کمال الدین از این تهور و نصرت سید مزبور چنان خوشحال شد که همشیره خود را با اخذ اجازه از سید قوام به عقد نکاح وی درآورد. از سوی دیگر کیا وشتاسف رو به سوی قلعه توجی آورد که آغرق و بنه و اهل و عیالش در آنجا بودند و در آنجا متحصن گردید. سید کمال الدین هم برای محاصره قلعه توجی روان شد تا این آخرین عنصر کیایان جلالی را برای همیشه منکوب سازد.

الف: تسخیر قلعه توجی

کشته شدن کیا فخر الدین جلال و از بین رفتن عناصر چلاوی باعث گردید که مردم مازندران هرچه بیشتر به قدرت دنیوی و معنوی

ص: ۲۹۷

درویشان قوامی پی برده و رو به آستان سید قوام آورده و مرید او گردند.

محاصره قلعه توجی با مقاومت شدید جلالیان روبرو گشت تا آنجا که سید کمال الدین همراه برادران خود تدبیری اندیشید و برای تسخیر قلعه توجی از این تدبیر استفاده کرد. آنها برای تصرف این قلعه از محبوبیت معنوی و عام پدرشان سید قوام سود بردند. از پدرشان دعوت کردند تا در محاصره قلعه شرکت جوید. شرکت سید قوام باعث گردید که مردم تهییج گردند و به کمک سید قوام بشتابند.

«هرجا که بودند از رعیت و اهل صلاح و سلاح به اعتقاد درست» به کمک سید قوام شتافتند.^{۷۶۶} و قلعه توجی به محاصره هزاران نفر از مریدان سید قوام درآمد.

نیروی کیا وشتاسف در این قلعه دویست یا سیصد نفر فدایی بود که همراه هفت فرزند او با مردانگی تمام در مقابل سادات مقاومت کردند. مقاومت آنها چندان مجدانه و مردانه بوده که خود ظهیر الدین مرعشی هم در کتابش آنرا تأیید کرده است.^{۷۶۷}

در این جنگ با اینکه هفت فرزند کیا وشتاسف به قتل آمدند و خود کیا وشتاسف هم گرفتار تیر سادات مرعشی گردید ولی اهالی قلعه با رشادت تمام در مقابل درویشان مقاومت کردند.^{۷۶۸} دروازه بان قلعه شخصی بود به نام جمال الدین کالی که یک تنه از دروازه قلعه دفاع می کرد و نمی گذاشت کسی وارد قلعه گردد. یکی از افراد قلعه به نام علی گرمارودی از

^{۷۶۵} (۱۳۲) همان مأخذ، صفحات ۷۱-۳۷۰.

^{۷۶۶} (۱۳۳) همان مأخذ، ص ۳۷۳.

^{۷۶۷} (۱۳۴) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۶۸} (۱۳۵) همان مأخذ، ص ۳۷۴.

قلعه به در آمده و خود را به لشکرگاه درویشان رسانید و اخبار قلعه را مبنی بر کشته شدن کیا وشتاسف و هفت فرزندش در اختیار سادات قرار داد. و نیز گفت که بقیه اهالی قلعه مجروح افتاده‌اند و تنها کسی که از قلعه دفاع می‌کند جمال الدین کالی است.

ص: ۲۹۸

سادات آتش در قلعه افکندند و دروازه‌ها را شکسته و وارد قلعه شدند ولی جمال الدین کالی همچنان می‌جنگید و در مقام دفاع بود تا اینکه بالاخره به قتل رسید و در آتش انداخته شد. وقتی که سید کمال الدین به دیدار کشتگان قلعه پرداختند علی گرامرودی معرف کشتگان بود. وقتی که بالای سر جسد سوخته شده جمال الدین کالی دروازه‌بان رسید که در کنار دروازه افتاده بود، سید پرسید که کیست؟

علی گرامرودی با تحقیر و تمسخر جواب داد که او جمال الدین کالیک بدبخت است که دربان بود و تا نمرود و نسوخت در باز نکرد. سید تبسم کرد و فرمود:

«که این بهرحالی سوته‌کالی به بود که زنده گرما و رود [سوخته این کالی بهتر از زنده گرامرودی است]. و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت و دفن کردند و فرمودند که طریقه مردی و حلال نمکی همین تواند بود.»^{۷۶۹}

زن کیا وشتاسف همشیره ملک فخر الدوله حسن بود. با دونفر از بچه‌های خود (پسر و دختر) از سید کمال الدین امان خواست و کارهای سادات قوامی را در خصوص کیایان جلالی و چلاوی تأیید کرده و از او خواست که با کرباسی که از وجه حلال جمع کرده تمام فرزندان کیا وشتاسف را دفن کنند. سید کمال الدین این درخواست او را اجابت کرده و حتی هرچه از نقد و جنس در تعلق خاصه آنها بود در ضبط خود آنها واگذاشت و به موجب شریعت مصطفوی مردگان را دفن کردند.

پس از آن سایر اسباب و رخوت و تعلقات قلعه را ضبط کرده و بعد امر نمود که قلعه را بشکافند و با زمین هموار سازند. این قلعه مدتی همچنان خرابه باقی ماند تا آنکه بار دیگر آبادان گردید و تا آمدن تیمور همچنان آبادان بوده است و بعد از آن باز خراب بوده تا اینکه در زمان سید علی بن سید کمال الدین آنرا باز هم آبادان کردند.

ولی در عصر ظهیر الدین مرعشی این قلعه خراب بوده است.^{۷۷۰}

سید کمال الدین دختر کیا وشتاسف را به عقد نکاح خود درآورد،

ص: ۲۹۹

و همین دختر مادر بزرگ سید ظهیر الدین مرعشی نویسنده تاریخ مازندران و رویان بوده:

«... و اما دختر کیا وشتاسف را حضرت سید کمال الدین به عقد نکاح خود درآورد و والده پدر مرحوم این حقیر همان عورت است...»^{۷۷۱}

^{۷۶۹} (۱۳۶) همان مأخذ، ص ۳۷۶.

^{۷۷۰} (۱۳۷) همان مأخذ، ص ۷-۳۷۶.

پس سید ظهیر الدین مرعشی نویسنده تاریخ مرعشی از سوی مادری با کیایان جلال پیوند داشته است.

با سقوط قلعه توجی قدرت کیایان جلال در مازندران فروپاشید.

یک‌کعبه از اطرافیان آنها که زنده مانده بودند به گیلان کوچیدند و بعدها زیر سایه سادات گیلان به نان و نوایی رسیدند. یکی دیگر از کیایان جلال، جلال ازرق بوده که در بارفروش ده مأمون داشت. وی در آنجا از سوی دیوان کیایان جلال صاحب ملک بود. و یکی از زمینداران و اقطاعداران این ناحیه محسوب می‌شده است. پس از سقوط قدرت کیایان جلال، فرزند و فرزندزاده‌های او همچنان باقی ماندند و در عصر سید ظهیر الدین نویسنده کتاب همچنان در این ناحیه بودند.^{۷۷۲}

ب: تسخیر ساری

با سقوط قلعه توجی که در واقع کلید ساری بود، ساری دار- الحکومه کیایان جلال نیز بدست سادات مرعشی افتاد. در آن زمان که ساری در تسخیر کیایان بود اندک آبادانی و عمارت یافته بود ولی قسمتهایی از آن همچنان خرابه بود. یکی از قسمتهای خرابه پای منار کهنه بود که سید کمال الدین امر به عمارت آن قسمت از ساری داد.

او برای عمارات دیگر از مردم کمک طلبید. مردم بسیاری برای این مهم گرد آمدند. سید کمال با حفر خندق در دور شهر ساری و آمل، این دو شهر را از نظر نظامی محکم ساخت و این کار نیز در اثر مساعدت مردم در اندک مدتی انجام شد.

دوروبر شهر ساری را برج و بارو کشید و در درون قلعه هم

ص: ۳۰۰

کوشک‌سرا، خانه و عمارات عالیه تأسیس کرد. او به رفاه عموم مردم توجه خاصی داشت. برای آرامش و رفاه مردم دستور داد اماکن عمومی نظیر حمام، چاههای آب و سایر عمارات ضروری بسازند و در بیرون قلعه هم بازار و حمام و مسجد بنیاد نهند. سید کمال برای هریک از این عمارات یکی از امرا و ارکان دولت و برادران خود را به سر کاری برگزید. همه این عمارات در عرض یک سال از ۷۶۹ ه. تا ۷۷۰ ه.

ساخته شد. پس اگر آغاز این عمارات در سال ۷۶۹ ه. باشد، ساری بایستی در همان سال به دست سادات مرعشی افتاده باشد و یا دست‌کم در این سال بوده که ساری برای همیشه از آن آنها گردیده است.^{۷۷۳}

سید کمال الدین پس از تسخیر ساری و مضافات آن به ترویج عدل و داد و امور شرعی پرداخت و تعالیم خودشان را گسترش داد و خصوصاً ساری را مرکز اشاعه تعالیم خود نمود. برای امور شرعی و عمومی کارهای دیوانی و دولتی از

^{۷۷۱} (۱۳۸) همان مأخذ، ص ۳۷۸.

^{۷۷۲} (۱۳۹) همان مأخذ، ص ۳۷۷.

^{۷۷۳} (۱۴۰) همان مأخذی، ص ۳۷۸-۹.

افراد صالح و دیندار و با تقوی سود جست و فسق و فجور و دشمنی را از این خطه برکنند. و با استقلال تمام به حکومت پرداخت^{۷۷۴}.

۲) تسخیر قلاع سوادکوه و فیروزکوه

با تسخیر ساری و استحکامات آن در واقع کل جلگه و ولایت دشت مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد. سادات مرعشی طبق معمول پس از استحکام قدرت خود در این نواحی به بسط عدالت اجتماعی و برکندن ریشه ظلم و فسق و فجور پرداختند. آنها طبق شریعت مصطفوی و طریقت علوی اقطاع و موهباتی به اهالی و مردم خرده‌پای دیار مازندران واگذار کردند^{۷۷۵}. آنها پس از اینکه خیالشان از سوی دشت مازندران آسوده گشت برای بسط و گسترش قلمرو دینی و دنیوی خود به تقلا و تلاش افتادند. در این زمان متصرفات آنها با نواحی زیر هم‌مرز بود:

ص: ۳۰۱

۱) از سوی مشرق استرآباد به سرمداری امیرولی استرآبادی؛

۲) از سوی مغرب، ناحیه رستمدر به سرکردگی ملک قباد؛

۳) از سوی جنوب، سوادکوه و فیروزکوه که تحت اختیار کیا- اسکندر سیاوش سخت‌کمان و کیا جلال متمیر بود؛

۴) از طرف جنوب غربی به تنکابن و قزوین.

مرعشیان قبل از همه توجهشان را به سوی کوهستان سوادکوه و فیروزکوه معطوف کردند. چنانکه گفته شد در این زمان در قلعه فیروزکوه کیا جلال متمیر حکومت می‌کرد و در سوادکوه کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان داروغه بود و در واقع تحت نفوذ کیا جلال متمیر قرار داشت^{۷۷۶}.

از سوی دیگر، مردم کوهستان بنا به تصریح مرعشی روی ارادت به جانب اهل البیت داشتند و حتی بعضی هم به نهضت مرعشیان پیوسته و لباس فقر بر تن کرده بودند. همین افراد به تبلیغ نهضت مرعشیان در میان مردم پرداخته بودند^{۷۷۷}.

دلیل اینکه مرعشیان اول از همه به طرف سوادکوه و فیروزکوه عطف توجه کردند موقعیت سوق الجیشی این ناحیه بوده که در واقع کلید متصرفات آینده مرعشیان محسوب می‌شده است. و از سوی دیگر آنها را به خراسان و قومش که تحت سلطه سربداران قرار داشته نزدیک می‌کرده است. خود سید رضی الدین تأکید کرده بود که:

«... تا فتح آن قلعه [فیروزکوه] نشود بلاد جبال را حکم کردن چنانکه به سعادت مطلع اند متعذر است...»^{۷۷۸}

^{۷۷۴} (۱۴۱) همان مأخذ، ص ۳۷۹.

^{۷۷۵} (۱۴۲) همان مأخذ، ص ۳۸۲.

^{۷۷۶} (۱۴۳) همان مأخذ، همان صفحه. «... و گفت و شنیدش نزد کیا جلا متمیر بوده است...»

^{۷۷۷} (۱۴۴) همان مأخذ، همان صفحه.

سید کمال الدین قبل از لشکرکشی به فیروزکوه همراه برادران دیگر به خدمت سید قوام الدین رسیدند و با او در این زمینه به مشورت نشستند. آنها پس از دریافت اذن و رخصت از سوی میر بزرگ دست به لشکرکشی زدند. منزلگاه نخستین آنها دشت لیور بود که جایگاه کیایان بیستون (از خاندانهای کهن) محسوب می‌شد و محل

ص: ۳۰۲

بیلاق و قشلاق این مردم بشمار می‌رفت.

اهالی این نواحی بدون درگیری در ربه اطاعت و فرمانبرداری درآمدند و مرعشیان نیز به فراخور حال اقطاع و موهبات بین آنها تقسیم کردند. شاید به همین دلیل است که مردم این سامان وقتی که رفتار سادات مرعی را موافق حال دریافته‌اند روبه‌سوی آنها آورده و وظایف یک جهتی و دولتخواهی را تقدیم کرده‌اند.

مرعشیان از این منطقه وارد سوادکوه شدند و همان رفتاری را که با مردم ناحیه لیور انجام داده بودند با مردم سوادکوه نیز اعمال کردند و اقطاع و انعامات کافی به آنها واگذار نمودند. در اینجا سید کمال الدین به دلیل استحکام پیوند نزدیکی سوادکوه و تحصیل وفاداری آنها، با دختر کیا سید حسین کیا بیستون که از سران جماعت بیستونیان بود ازدواج کرد. بدین ترتیب تمام امور دیوانی سوادکوه به دست سادات مرعی افتاد. آنها کلید کلیه قلاع را به غیر از قلعه فیروزکوه در اختیار مرعشیان قرار دادند.

مرعشیان نیز اهالی قلاع را به جان و مال امان داده و اموال و ذخائری را که از زمان آل باوند تا حکومت چلاویان در این موضع وجود داشت فراچنگ آوردند. کوتوالان امین به قلاع متعدد آنجا گماشتند. کیا اسکندر سیاوش سخت‌کمان هم گرچه به سن شیخی رسیده بود ولی خود را تسلیم سادات مرعی کرده و با اعزاز و اکرام به ساری فرستاده شد.

در این زمان فصل پائیز فرارسیده بود و لذا لشکریان نمی‌توانستند تحمل سرمای سخت کوهستان را داشته باشند. از اینرو مرعشیان بدون اینکه قلعه فیروزکوه را به حصار کشند به طرف ساری برگشتند، ولی پیامی سوی کیا جلال متمیر روانه کردند و او را به تسلیم فرا- خواندند و کیا جلال نیز تسلیم را به فصل بهار حواله داد.

با فرارسیدن بهار کمال الدین لشکری گران از ساری فراهم کرده و سوی فیروزکوه روانه شد و برادرش سید رضی الدین نیز با لشکری دیگر از عقب او شتافت. آنها پس از گوشمالی متمرّدانی چند بر سر

ص: ۳۰۳

راه اوایل تابستان قلعه فیروزکوه را محاصره کردند. مردم اطراف و اکناف فیروزکوه راه اطاعت را پیش گرفتند و تحت سلطه سادات مرعی درآمدند. ولی کیا جلال متمیر برای تسلیم بهانه تراشیده و وقت گذراند تا تابستان گذشت و فصل پائیز و سرما فرا رسید و باز مرعشیان بالاجبار به آمل و ساری برگشتند.

با اینکه مرعی در تاریخ خود به مقاومت قلعه فیروزکوه اشارتی نکرده و بنا را به تسلیم دلبخواهی کیا جلال متمیر گذارده ولی از فحوای کلام او پیداست که مقاومت و پایداری از سوی قلعه فیروزکوه شدید بوده است. چراکه مطالب و

عبارات بعدی ظهیر الدین مرعشی می‌نماید که لشکر سادات مرعشی نتوانسته این قلعه را به قهر صاحب گردد. تا آنجا که سادات برای گشودن این قلعه دست به دامان تهیداتی شده‌اند. یکی از تدبیرات آنها این بوده که با ملوک رستمدر بنیاد دوستی و یک‌جهتی ایجاد کردند و رسل و رسایل همراه با تحف و هدایا رد و بدل نموده و عهد و میثاق کردند که از طرفین با دوست، دوست و با دشمن، دشمن باشند و جهت تسخیر قلعه فیروزکوه مدد و معاونت نمایند.^{۷۷۹}

یکی دیگر از تدابیر آنها استفاده از وجود پدرشان سید قوام برای تحریک و تهییج مردم به جنگ بوده است. سید کمال الدین و سید رضی الدین با فرا رسیدن بهار به خدمت میر بزرگ رسیدند و او را دعوت به شرکت در این لشکرکشی کردند و گفتند تا قدم مبارک میر بزرگ بدانجا نرسد آن فتح میسر نگردد. در این زمان سید علی گیلانی در خدمت میر بزرگ بوده و لذا سید قوام با او به مشورت پرداخته تا او را هم همراه خود سازد. سید علی گیلانی قبول کرده و با قشون و ملازمین خود همراه میر بزرگ گردید.

از دیگر تدابیر قشون سادات برای تسخیر قلعه فیروزکوه و کسب همراهان و قشون بیشتر این بود که خود میر بزرگ سلاح پوشد تا مردم تشجیع و تشویق شده و سلاح بیوشند و راهی جنگ شوند:

ص: ۳۰۴

«و چنان استماع افتاد که حضرت سید علی کیا با سید قوام الدین گفت که چون متوجه چنین امرید هم صلاح چنانست که شما هم سلاح قبول کنید که این امر مشروع است و حضرت خاتم النبیین علیه افضل - الصلوات در معارک جبه پوشیده و سلاح برداشته است و حضرت خیر - اولیاء علی المرتضی علیه السلام را خود ورد همین بود که ضبط و نسق دین و دنیا بی‌شمشیر میسر نمی‌شود و از بنی صادق علیه السلام مروی است که الخیر فی السیف و الخیر بالسیف و الخیر مع السیف. و چون آن حضرت سلاح به‌بندد یقین که درویشان هم خواهند سلاح بستن. و اگر نبندید یقین که هرچند رخصت بر آن شده است اما بعضی از ایشان باشند که به تبع شما سلاح نبندند. یقین که چون مبنای کار این دولت به درویشانست و حکومت و سلطنت بی‌آنکه تیر و شمشیر در میان باشد میسر نیست. پس اولی آنست که شما هم سلاح بردارید...»^{۷۸۰}

بدین ترتیب لشکر سادات همراه سید قوام که سلاح ساده‌ای پوشیده بود بسوی قلعه فیروزکوه روان گردید. سادات از ملوک رستمدر طبق قرار و معاهده قبلی طلب مدد کردند ولی ملوک رستمدر مدد ندادند و همین مسأله بعدها بهانه به دست سادات مرعشی داد تا با ملوک رستمدر وارد جنگ شوند.

مردم مازندران با استماع اینکه خود سید قوام در جنگ شرکت جسته به طوع و رغبت آنچه که داشتند برداشتند و سید قوام را همراهی کردند. لشکر مازندران به پای قلعه فیروزکوه رسیده و قلعه را به حصار کشیدند.

شمار قشون سادات مرعشی به حدی بود که کیا جلال متمیر را به وحشت انداخت؛ و وقتی فهمید که سادات گیلان به کمک مرعشیان آمده‌اند بنا را بر تسلیم نهاد. یکی از خواص خود را نزد سید علی کیا فرستاد و امان جان و مال خود و اصحاب قلعه را خواست تا خود او قلعه را تسلیم سازد. سید علی کیا درخواست او را به گوش سید قوام رساند. سید

^{۷۷۹} (۱۴۶) همان مأخذ، همان صفحه.

^{۷۸۰} (۱۴۷) مرعشی، ص ۳۸۷.

قوام با سید کمال الدین و سید علی کیا به مشورت نشست. موافقت حاصل شد. سید قوام به سید علی رخصت داد تا تصمیم را به اطلاع اصحاب قلعه و کیا جلال متمیر برساند که اموال

ص: ۳۰۵

و دمای آنها مضمون خواهد بود و با آنها طریق عنایت مرعی خواهد شد. سید علی کیا همراه نایبان و برادران خود به پای قلعه رفته و با اصحاب قلعه بیت کرد. و کیا جلال متمیر در قلعه را باز کرد و همراه سید علی کیا به نزد سید قوام آمد. و سید قوام با او به ملاطفت رفتار کرده و نزد سید کمال الدین فرستاد و سید کمال الدین هم جانب احترام را در خصوص او رعایت کرد.

در قلعه از عهد فخر الدوله اموال دیوانی زیادی وجود داشت.

صورت اموال دیوانی عهد فخر الدوله و صورت اموال دیوانی عصر کیا جلال مشخص و معین بود. کیا جلال نقیر و قمطیر را از لحاظ سید کمال الدین گذراند و درخواست کرد که آنچه را که پس از مرگ ملک فخر الدوله جمع کرده از آن او و اعیان او باشد و بقیه در اختیار دولت مرعشیان قرار گیرد. این پیشنهاد مورد قبول سادات قرار گرفت و موجب وفاداری و اعتقاد بیشتر کیا جلال متمیر به آنها گردید. خلاصه تمام اموال و خزاین و دفاین دیوانی را خزینه چیان و معتمدان و کاتبان تحویل خزینه عامره سادات دادند و خدام سید علی کیا هم نصیبی از نقدینه‌ای که به دست آمده بود بردند.

قرآنی به خط خوش و جلد مرغوب بدست آمد که همراه یک سر اسب و استر تقدیم سید علی کیا گردید. سید نیز قرآن را پذیرفته و بقیه را پس فرستاد. پس از تصرف قلعه و گماشتن کوتوال مطمئن به آن، کیا جلال متمیر همراه خاصان خود به ساری فرستاده شد و در آنجا برای او ده و مستمری مناسب و فراخور حالش مقرر شد تا تحت نظر هم باشد. پس از این فتح نمایان سادات به قرارگاه اصلی خود برگشتند. سید قوام وارد حجره و زاویه خود شد و به عبادت و اطاعت پرداخت و فقرا و صلحاء از هر گوشه به خدمت او شتافتند. سید علی کیا به موضع و مسکن اصلی خود برگشت.^{۷۸۱}

ص: ۳۰۶

۳) تسخیر منطقه رستمدر

دو عامل باعث شد که سادات مرعشی به منطقه رستمدر حمله‌ور شوند. البته این دو عامل بهانه لشکرکشی آنها محسوب می‌شد و الا صورت واقع این بود که سادات برای انتشار کیش و آئین خود و توسعه قلمرو دنیوی خویش اطراف را مطمح نظر قرار داده و به تصرف و تسخیر آنها پرداختند تا بر وسعت ملک خود بیفزایند. این هدفی بود که از همان آغاز نهضت سادات مرعشی در رأس برنامه‌های آنها قرار داشت.

دو عاملی که باعث حمله سادات مرعشی به قلمرو امرای رستمدر گردید عبارت بود از:

الف) خلف وعده فرمانروایان رستمدر در خصوص کمک به سادات در موقع تسخیر قلعه فیروزکوه،

^{۷۸۱} (۱۴۸) مرعشی، صفحات ۲ - ۳۹۰.

ب) اذیت و آزار هواداران و درویشان رستمدر به توسط سردمداران آنجا، چنانکه بی‌احترامی را به آنجا کشانده بودند که هر کجا درویشی را می‌دیدند می‌گرفتند، ریش او را می‌کنند و جامه از تن بیرون کرده و چوب می‌زدند و در زندانش می‌کردند.

در این زمان حیظه فرمانروایی سید رضی الدین هم‌مرز با منطقه رستمدر بود. سید رضی الدین مایع را به اطلاع برادر خود سید کمال الدین رسانید و سؤال کرد که آیا درویشان نیز در مقابل این نوع رفتارها دست به تلافی و انتقام بزنند یا نه؟ جواب از سوی سید کمال الدین - که در این خصوص با پدر مشورت کرده بود - مثبت بود.

در این زمان در ایالت رستمدر ملک معظم ملک قباد حکومت می‌کرد. سید رضی الدین قبل از هرکاری پیامی نزد ملک قباد فرستاد و دو شق فوق‌الذکر را گوشزد کرد: خلف وعده آنها در خصوص کمک‌رسانی به سادات و ایداء و اذیت سادات و مریدان مرعشی در ایالت رستمدر. او ضمن پیام خود به تهدید تلویحی نیز دست زد:

«و اگر بعد از این آنچه نشانه محبت و دلجویی است از شما ظاهر نگردد گناه از طرف ما و درویشان نخواهد بود و فقرا و صلحا در مقام

ص: ۳۰۷

انتقام قدم نهند.»^{۷۸۲}

ملک مزبور جواب کافی و شافی به این پیام نداد و به تحقیر و استخفاف سادات پرداخت. فرستاده هرآنچه را که دیده و شنیده بود مطابق النعل بالنعل با سید رضی الدین در میان گذاشت و بعد در ساری به سید کمال الدین بازگو کرد. گویا این اهانت طوری بوده که سید کمال الدین را خشمناک کرده است. و همین مسأله موجبات جنگ بین سادات و ملک رستمدر را فراهم ساخته است. سید کمال الدین و سید رضی الدین قبل از انجام این مهم با پدرشان به صحبت نشستند و فتوای حمله به رستمدر را از او گرفتند و کار تسخیر رستمدر را به سید فخر الدین واگذار کردند که قصبه ملک او نزدیک و متصل به رستمدر بود.

اولین جنگ بین سادات مرعشی و ملک قباد در سال ۷۸۲ ه. در میراندشت اتفاق افتاد. در این جنگ شکست به لشکر ملک قباد آمده و خود ملک قباد تا قریه کیس عقب نشست. دشت رستمدر به دست سادات مرعشی افتاد و سادات تا حوالی کجور رسیدند. از آنجا به نائل رستاق برگشته و به قریه واتاشان فرود آمدند. سید فخر الدین در اینجا برای نواحی مفتوحه داروغگانی انتخاب نمود و مراتب پیروزی خود را برای پدر و برادران نوشت. اکثر مردم رستمدر همراه آنها گشته و در لباس فقر و درویشی درآمدند.

دومین جنگ در بهار سال ۷۸۳ ه. در صحرای لکتر اتفاق افتاد^{۷۸۳}.

^{۷۸۲} (۱۴۹) مرعشی، ص ۳۹۴.

^{۷۸۳} (۱۵۰) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۳. این ناحیه را به صورت منزل لکیران ضبط کرده است.

در این جنگ سید فخر الدین قبل از رسیدن به صحرای لکتریک شب را در قریه چناره بن اطراق کرد و مردم رستمدر شبانه به لشکر او شبیخون زده و عده‌ای از سادات را کشتند. از اینرو با اینکه روحیه میدان جنگ به قتل آوردند ولی باز هم فتح از آن سادات بود. ملک لشکر سادات با این شبیخون درهم ریخته و خصوصاً لشکر رستمدر ملک قباد مقاومت شدید نمودند و تعداد بیشتری از سادات را در

ص: ۳۰۸

قباد در این جنگ همراه تعداد دیگری از اعوان و انصار و فرزندانش به قتل رسید و بسیاری از لشکر رستمدر به قتل آمدند.^{۷۸۴}

سادات مرعشی پس از فتح صحرای لکتر به پای قلعه کجور آمدند.

کوتوال قلعه مقاومت را بی‌ثمر دانسته، امان خواست و قلعه را به سادات سپرد. رفتار سید فخر الدین با کوتوال قلعه رفتار اسلامی بوده و بدون کوچکترین چشم‌زخمی او را مستمال ساخته و خلعتی وافر به او بخشید و از میان سادات و معتمدین کوتوالی لایق برای قلعه تعیین کرد و بعد متوجه کلارستان گردید.

اهالی کلارستاق هم مقاومت را بی‌فایده دانسته و مصلحت را در تسلیم یافتند. قلعه کلار در آن زمان خراب بود. ولی قلعه هرسی آبدان را به سادات سپردند. سادات مرعشی اهالی کلارستاق را استمالت کرده و چند نفری از آنها را به ساری کوچ دادند تا در آنجا به خدمتگزاری مشغول باشند. داروغه مناسب و متدینی برای ضبط و ربط امور کلارستاق تعیین کردند. بعد به چالوس آمده و متوجه نائل رستاق شدند. سید فخر الدین مراتب فتح و گشایش این نواحی را به عرض برادران و پدر خود نوشت.

با فرا رسیدن فصل پائیز و خنک شدن هوای کوهستان، سید فخر الدین همراه سادات به نائل برگشته و در قریه واتاشان مسکن گزید و آنجا را مرکز فرماندهی خود قرار داد. در اینجا تصمیم به آبادانی نواحی مختلف رستمدر گرفت. از اهالی رستمدر کمک طلبید و حسب الامر از آمل و ساری افراد به بیگاری و استادان ماهری برای آبادانی متوجه رستمدر شدند. خندقی عظیم بر گرداگرد حکومت‌سرا کشیدند. قصر و حمام و بازار و مسجد و غیره برپا کردند و با کمک مردم به آبادانی پرداختند. عدل و انصاف را مرعی داشته و از ظلم و فسق و فجور جلوگیری کردند طوری که ممالک رستمدر به آبادانی و عافیت رسید و امرا و ارباب و اهالی هریک به

ص: ۳۰۹

فراخور رتبه و منزلت یافتند.^{۷۸۵}

بهار سال ۷۸۴ هـ، فصل گشودن و فتح قلاع کوهستانی بود.

^{۷۸۴} (۱۵۱) مرعشی، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۳.

^{۷۸۵} (۱۵۲) مرعشی، صفحات ۲-۴۰۱.

سید فخر الدین برای انجام این مهم از لشکر آمل و ساری طلب استمداد کرد و عده‌ای از لشکریان آمل و ساری به کمک او رهسپار شدند.

لشکر سادات به پای قلعه نور رسیدند. قلعه نور بدون مقاومت تسخیر گشت. اهالی قلعه بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شدند و کلید قلعه را تسلیم کردند. سید فخر الدین کوتوالی معتمد به قلعه گماشت و کوتوال سابق قلعه را همراه اطرافیانش به ساری فرستاد. پس از تسخیر قلعه نور متوجه قلعه لار شدند.

کوتوال قلعه لار دست به مقاومت زد. قلعه به حصار سادات مرعشی درآمد. خود سید فخر الدین متوجه قصران شد و قلاع آن نواحی را گشود. در عرض دو سال (۷۸۶-۷۸۴ ه. ق.) جمیع قلاع این نواحی از طالقان تا لواسان به تصرف سادات درآمد و مردم قلعه لار هم که دیگر مقاومت را جایز نمی‌دیدند تسلیم شدند. سید فخر الدین کوتوالی لایق و معتمد بر قلاع انتخاب کرد و برای ضبط و ربط امور داروغه‌های متدین معین نمود. بعد از آن نواحی متوجه لارجان و قلعه لوندر و قلعه کارود شد.^{۷۸۶}

در این زمان لارجان به تصرف کیا حسن کیا ضماندار بود و ولایت نمارستاق و دیلاستاق و قلعه کارود و تریته رستاق نیز در اختیار رستم‌داریان قرار داشت قلعه کارود تحت قدرت کوتوالی از خاندان ملک فخر الدوله حسن باوندی بود. فتح این قلعه و نواحی نمارستاق و تریته رستاق به آسانی برگزار شد چراکه مردم و اصحاب قلعه مقاومت را بی‌نتیجه دیده و درصدد تسلیم برآمدند و فرمانبردار سادات مرعشی گشتند و قلاع را تسلیم آنها نمودند. سید فخر الدین طبق معمول کوتوال و داروغه معتمد برای این ایالات انتخاب کرده و تمام چیزهای دیوانی را ضبط کرده و قلعه کارود را ویران ساخت

ص: ۳۱۰

که بعدها آبادش کردند. پس از آن متوجه لارجان و قلعه لوندر شدند.

در قلعه لوندر کیا حسن کیا ضماندار بود. او در مقابل سادات شروع به مقاومت نمود. مردم لارجان مجذوب عطایا و موهبات سادات گشته و تسلیم شدند. سادات در مقابل قلعه لوندر در نقطه رینه قلعه‌ای برپا نمودند و به قلع و قمع جمیع لارجانیها که طرفدار کیا- حسن ضماندار بودند پرداختند. مقاومت کیا حسن شش ماه طول کشید. بعد از شش ماه امان طلبید و قلعه را تسلیم کرد. او را از قلعه بیرون آورده و به آمل کوچ دادند. قلعه را به کوتوال لایق از طایفه سادات دادند و قلعه رینه را که برای تسخیر لوندر برپا کرده بودند خراب کردند.^{۷۸۷}

۴) قزوین و موقعیت آن

در این زمان (۷۸۰ ه. ق.) قزوین تحت سلطه هیچ قدرتی نبود.

^{۷۸۶} (۱۵۳) مرعشی، صفحات ۵-۴۰۴.

^{۷۸۷} (۱۵۴) همان مأخذ، صفحات ۶-۴۰۵.

در آذربایجان و عراق عجم قدرتی وجود نداشت که سیطره خود را در همه این نواحی کشیده باشد. آنچه که بود ملوک الطوایف بود که در این نواحی به شورشگری مشغول بودند. یکی از این ملوک الطوایف سلطان حسین پسر سلطان اویس ایلکانی بود که در آذربایجان با شاه شجاع درگیر شده بود.

شاه شجاع مظفری پس از مرگ سلطان اویس برای تسخیر آذربایجان و مرکز آن تبریز، به تبریز تاخت. در تبریز سلطان حسین ایلکانی را مغلوب ساخت. ولی بالاخره صلح بین آنها حائل گشت و سلطان حسین خواهر خود را به زوجیت زین العابدین پسر شاه شجاع درآورد.^{۷۸۸} از سوی دیگر پس از فوت سلطان اویس، قرامحمد و بیرم خواجه رهبران قراقویونلو، عراق عرب و آذربایجان را مورد تهدید قرار داده بودند.^{۷۸۹} در سلطانیه یعنی نزدیک قزوین نیز عادل آقا

ص: ۳۱۱

حکمران آنجا قدرتی بهم زده و اطراف سلطانیه را تحت نفوذ خود درآورده بود.^{۷۹۰} الموت نیز در این زمان در تسخیر کیابان هزار سبی بود و گاهی هم در اختیار پس مانده‌های ملاحده قرار می‌گرفت.

از اینرو قزوین همیشه در معرض تهدید و تاخت و تاز این ملوک طوایف بود. قزوینی‌ها که از قتل و غارت آنها به جان آمده بودند و از سوی دیگر دامنه متصرفات سادات مرعشی هم تا کناره قزوین بسط و توسعه یافته بود، لذا از کوتوال قلعه فالیس طلب کمک کردند و پیشنهاد نمودند که تحت حمایت سادات مرعشی قرار گیرند. کوتوال فالیس صورت حال را به سید فخر الدین رساند. سید همراه اطرافیان و لشکریان راهی قزوین شد. افرادی از معتمدین را برای ضبط و ربط امور قزوین برگزیدند و خود به مقر خود در واتاشان برگشتند.

دو ماه بعد قزوین باز مورد هجوم ملوک طوایف قرار گرفت. عده زیادی از قزوینی‌ها نتوانستند مقاومت کنند و لذا راهی طالقان گردیدند که تحت نفوذ سادات مرعشی بود. یکسال بعد (۷۸۲ هـ) که سید فخر الدین گرفتار مسایل مربوط به فوت پدرشان میر بزرگ بود لشکر رستمدرار را جمع کرده و به جانب قزوین تاخت. چندی در قزوین اقامت گزید و بعد به طالقان آمد. از طالقان به الموت حمله برد و آنرا تسخیر ساخت و بسیاری از اموال و مواشی اهالی آن دیار را به طالقان آورد.^{۷۹۱}

۵) تسخیر نواحی استرآباد

در این زمان (سال ۷۸۱ هـ. ق.) در استرآباد و اطراف و اکناف آن امیر ولی استرآبادی به حکومت مشغول بود. امیر ولی پسر شیخ علی هندو یکی از امرای معتبر طغاتی‌مور خان بود. امیر ولی در خدمت این خان تربیت یافته و زمانی که یحیی کراوی سربداری طغاتی‌مور - خان را کشت و نسل مغول را در خراسان و رانداخت امیر ولی همراه

ص: ۳۱۲

^{۷۸۸} (۱۵۵) خواندمیر، جلد ۳، ص ۲۴۳.

^{۷۸۹} (۱۵۶) همان مأخذ، همان جلد، همان صفحه.

^{۷۹۰} (۱۵۷) همان مأخذ، همان جلد، ص ۲۴۵.

^{۷۹۱} (۱۵۸) مرعشی، ص ۴۱۰.

چند نفر از اطرافیان خود به نیشابور رفت و با خواهر امیر شبلی جانی قربانی ازدواج کرد. امیر ولی پس از چندی به صوب جرجان رفت. در اینجا از هزاره شیخ علی هندو، دوپست سوار کمر خدمتش را بستند. امیر ولی در جنگی که با حسن دامغانی سربداری انجام داد بر سربداران ظفر یافت و بقایای اطرافیان طغاتی‌مور خان گرد او جمع شدند. امیر ولی در استرآباد قوی حال گشته و بتدریج بسطام، دامغان و سمنان و غیره را نیز تحت تصرف خود درآورد.^{۷۹۲}

سادات مرعشی پس از تسخیر ساری و قلعه فیروزکوه در واقع با امیر ولی استرآبادی همسایه شدند. امیر ولی به‌نحوی از انحاء درصدد تجاوز به متصرفات سادات مرعشی درآمد. دوبار به تحریک او به جان سید کمال الدین سوء‌قصد شد.^{۷۹۳} از طرف دیگر، امیر ولی عده‌ای از دزدان را وامی‌داشت تا به متصرفات سادات شبیخون زده و مال و جان رعیت آنها را به تاراج ببرند. فولاد قبا هم که در قلعه اسکن کوتوال بود به تحریک امیر ولی دست به تناول می‌زد.

سید کمال الدین برای جلوگیری از این تعدیات پیامی نزد امیر ولی فرستاد و او را از اینکار منع کرد. امیر ولی جواب مساعدی به پیام او نداد. سید کمال الدین بالضروره به جمع‌آوری لشکر مازندران پرداخت و سید فخر الدین هم به او پیوسته، با لشکری گران سوی استرآباد رهسپار شدند. در جنگی که بین سادات مرعشی و امیر ولی استرآبادی رخ داد شکست در سپاه امیر ولی افتاد و لشکرش منهزم گشت و اکثر آنها دستگیر شده و بعضی به قتل آمدند. امیر ولی به قلعه‌ای در سرحد خراسان پناهنده شد. سادات با سلام و صلوات وارد استرآباد شدند. از آنجا که مردم استرآباد دل خوشی از امیر ولی نداشتند و امیر ولی همیشه در مقام تعدی به جان و مال و ناموس آنها برمی‌آمد، لذا از سادات با صمیمیت استقبال کردند. سید کمال الدین یک هزار نفر را با سرداری لایق و متدین در شهر گذاشته

ص: ۳۱۳

و داروغه و وکلای مناسبی تعیین نمود و بعد به‌سوی ساری برگشت.

استرآباد تا آمدن امیر تیمور تحت سلطه سادات مرعشی درآمد.^{۷۹۴}

در این زمان امیر تیمور لنگ در ماوراء النهر خروج کرده و آن نواحی را تحت سلطه خود درآورده بود. سید کمال الدین دریافت که اگر تیمور به خراسان رود و امیر ولی در تحصن باشد بالضروره رو به‌سوی امیر تیمور خواهد کرد و لذا حفظ استرآباد مشکل خواهد بود. از طرف دیگر سادات نمی‌خواستند که مستقیماً با تیمور مواجه شوند. از اینرو پس از مشورت با اصحاب و اخوان رأی بر این قرار گرفت که با امیر ولی صلح کرده و استرآباد را به او واگذار کنند.

و لذا با امیر ولی صلح نمودند و استرآباد را در اختیار او قرار دادند و جملگی از استرآباد به ساری برگشتند.^{۷۹۵}

د- یورش تیمور لنگ به مازندران

^{۷۹۲} (۱۵۹) خواندمیر، جلد ۳، صفحات ۷-۳۶۶.

^{۷۹۳} (۱۶۰) مرعشی، صفحات ۱۷-۴۱۲.

^{۷۹۴} (۱۶۱) همان مأخذ، صفحات ۹-۴۱۸.

^{۷۹۵} (۱۶۲) همان مأخذ، ص ۴۱۹.

یکی از عواملی که باعث شد تیمور لنگ در سال ۷۸۰ ه. به استرآباد لشکرکشی کند وجود اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی در اردوگاه او بود^{۷۹۶}. اسکندر شیخی تیمور را برای ضبط استرآباد و مازندران تهییج کرد. تیمور در حمله نخست به استرآباد با امیر ولی صلح کرد و بازگشت. او پس از تکمیل فتوحاتش در ماوراءالنهر به استرآباد برگشت و با امیر ولی به جنگ پرداخت و او را منهزم ساخت. امیر ولی گریخته و از راه گیلان به خلخال رفت و در آنجا کشته شد. استرآباد بدست تیمور افتاد و او پیرک پادشاه را والی استرآباد ساخت.

در این زمان سید کمال الدین برای جلوگیری از حمله تیمور به

ص: ۳۱۴

مازندران، پسر خود سید غیاث الدین را با تحف و هدایا به اردوی تیمور فرستاد. سید غیاث الدین بتوسط سید برکه - که مقتدای تیمور بود - به حضور او رسید ولی با سردی روبرو شد، چراکه تیمور انتظار داشت خود سید کمال الدین شخصا به حضور او رسد. و همین مسأله که البته به تحریک اسکندر شیخی بوده موجب حمله او به مازندران گردید. البته اینها ظاهر قضیه بود چون تیمور بهر حال بدنبال گسترش متصرفات خود بود. او سید غیاث الدین را التفات نکرد و با نصایح چندی راهی مازندران ساخت و خود سوی عراق رفت^{۷۹۷}.

تیمور در سال ۷۹۲ ه. بار دیگر متوجه خراسان گشت و تسخیر مازندران را در رأس کارهای خود قرار داد. این خبر وقتی به گوش سید کمال الدین و سادات مرعشی رسید بار دیگر سید غیاث الدین را همراه تحف و هدایا و نامه‌ای با مضمون زیر به اردوی تیمور فرستاد:

«ما جمعی از ساداتیم که در این جنگل مازندران مقیم گشته به دعای دولت مواظبت می‌نمائیم. و چون پدر اسکندر شیخی نسبت با ولی نعمت خود غدر کرده به قتل آورده بود و خود مرتکب امری گشت که حد او نبوده است و به مناهی مشغول گشت و استخفاف شریعت غرا می‌نمود، تقدیر الهی بر آن جاری شد که جهت ظلم چلاویان بر کردار ولایت مازندران در ربه اطاعت ما درآید و اهالی آن ملک را از ظلم ظالمان خلاصی پدید آید. اکنون این حقیر مدتی است که به طریق جد و آباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه عدل و انصاف است مرعی داشته به ادعای دولت شاهان ذوی الاقتدار مشغولم، مأمول آن که نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما به جز دعاگویی چیزی دیگر توقع ندارند.»^{۷۹۸}

از فحوای این نامه دو مفهوم استنباط می‌شود: اولاً معلوم می‌شود که اسکندر شیخی در حمله تیمور به مازندران و متصرفات سادات سهم بیشتری داشته و تمام اطلاعات خود را راجع به سادات و حتی معابر مازندران در اختیار او گذاشته است. ثانیاً حالت عجز و التماس سید

^{۷۹۶} (۱۶۳) اسکندر شیخی پس از اینکه از دست سادات مرعشی گریخت و چندی را در خدمت این و آن گذراند در ایام جوانی متوجه خراسان گردید. با علی مؤید سرپرداری که با غیاث الدین پیرعلی هرات سر مخالفت داشت درگیر شد و چندی را در سبزوار گذراند و بعد به هرات نزد غیاث الدین پیرعلی کرت رفت و ملازم او شد. در ملازم او بود که امیر تیمور متوجه فتح هرات گردید. اسکندر شیخی به خدمت امیر تیمور درآمد و او را جهت خونخواهی به لشکرکشی به مازندران تحریک کرد.

^{۷۹۷} (۱۶۴) مرعشی، صفحات ۲۱ - ۴۲۰.

^{۷۹۸} (۱۶۵) مرعشی، صفحات ۲ - ۴۲۱.

ص: ۳۱۵

کمال الدین که گویا به قدرت تیمور پی برده و فهمیده که در مقابل او یارای مقاومت ندارد از اینرو خواسته با اظهار عجز و ناتوانی مانع از حمله تیمور به مازندران شود و بدون جنگ تسلیم او گشته و جزو پیروان او گردد. ولی این تدبیر سادات نیز مفید فایده قرار نگرفت و در محل قبول نیفتاد. سید غیاث الدین بنا به دستور تیمور اسیر شد و تیمور راهی مازندران گردید.

در این زمان سادات مرعشی برای اینکه از پشت سر ضربه نخورند تدبیری اندیشیدند و همین تدبیر به ضررشان نیز تمام شد. قضیه این بود که آنها بخاطر اینکه خیالشان از طرف ولایت رستمدر آسوده شود تصمیم گرفتند که این ولایت را به یکی از بازماندگان ملوک گاوباره یعنی ملک طوس واگذار کنند. آنها از ملک طوس استمالت به عمل آورده و ولایت رستمدر را در اختیار او قرار دادند و حال آنکه ملک طوس برای انتقام مخفیانه با اسکندر شیخی رابطه برقرار کرد و مراتب نوکری و اخلاص خود را به تیمور به گوش او رساند.

از سوی دیگر با اینکه پیرپادشاه استرآبادی خواهر خود را به سید اشرف پسر سید کمال الدین داده بود و دم از دوستی سادات می‌زد، باطنا با اسکندر شیخی و ملک طوس اتفاق کرده و تیمور را برای حمله به مازندران تحریک کرد.^{۷۹۹} بدین ترتیب سادات مرعشی در مقابله با تیمور در حصار دشمنان گرفتار آمدند: از پشت سر ملک سعد الدوله طوس و ملک رستمدر و از روبرو پیرک پادشاه استرآبادی و بالاتر از همه امیر تیمور.

سادات برای جلوگیری از نهب و غارت تیموریان، قلعه ماهانه‌سر را در ساحل دریا مرکز بار و بنه و پناهگاه و مأمن خود قرار داده و این قلعه را در بالای تپه‌ای در میان آبگیرها بنیان نهادند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برجها ساختند و دروازه‌ها بنشانند. در درون حصار هم خانه‌ها برپا کردند. اموال و خزاین ساری و آمل

ص: ۳۱۶

(خزانه عامره) را بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند. بعد در دشت قراطغان بسیج شده و آماده جنگ گردیدند.^{۸۰۰}

قرار بر این شد که در این دشت اگر توانستند در مقابل تیمور مقاومت کنند فبها، و الا تمام مردم شهر ساری و آمل و عیال و اطفال با اسباب و رخوت راهی ماهانه‌سر شوند و در آنجا توطن جویند.

زمانیکه تیمور به استرآباد رسید پیرک پادشاه به خدمتش شتافت.

در اینجا بعضی از افراد لشکر که به راه وارد بودند به اطلاع تیمور رسانیدند که راه مازندران راه جنگلی است و عبور لشکریان از آن مشکل و دشوار است. از اینرو تیمور به امرا دستور داد تا عده‌ای از لشکریان تبر و اره و دهره بردارند و بر سر راه به جنگل زدایی بپردازند تا راه برای عبور لشکریان باز شود.

^{۷۹۹} (۱۶۶) همان مأخذ، صفحات ۲۳-۴۲۲.

^{۸۰۰} (۱۶۷) همان مأخذ، ص ۴۲۴.

لشکر تیمور به صحرای قراطغان رسید. قراولان لشکر مازندران در این صحرا بودند. در روز دوشنبه ۲۶ ذیقعد سال ۷۹۴ ه. قراولان بهم رسیده و جنگ بین آنها درگرفت. پیروزی با لشکر تیمور بود.

لشکر مازندران تاب مقاومت را از کف داده و به لشکرگاه سید کمال الدین عقب نشستند و سادات را از نیروی دشمن آگاه ساختند.

یکی از عوامل شکست سادات مرعشی از تیمور که مرعشی بدان اشاره کرده، تضعیف روحیه آنها بود. آنها دریافته بودند که لشکریان در مقابل لشکر تیمور همچون قطره و دریا است^{۸۰۱}. و اگر در جنگل متفرق گشته و مقاومت نمی‌کردند مسلماً می‌توانستند لشکر دشمن را جلو برکنند، گو اینکه قتل‌عام عظیمی هم رخ می‌داد. ولی سادات مرعشی به دست تیمور گرفتار نمی‌آمدند.

خلاصه جنگ در صحرای قراطغان سه‌شنبه روز طول کشید.

سادات دست به حملات سهمگینی زدند ولی سودی نبردند و جمعی از ارکان دولت آنها به قتل رسیدند. سادات درصدد صلح هم برآمدند و امان معتمدان را پیش تیمور روانه ساختند ولی فایده‌ای نکرد، و

ص: ۳۱۷

جنگ همچنان ادامه یافت. شب روز سوم بنه و خیمه و خرگاه را جمع کرده و بعضی از اموال، گاو و گوسفند و اسب و استر را در یورت گذاشته و فرار کردند و در قلعه ماهانه‌سر مأوا گزیدند.

(۱) فتح قلعه ماهانه‌سر بدست تیمور

تسخیر قلعه ماهانه‌سر بدست تیمور یکی از وقایع مهم تاریخ سادات مرعشی است. چراکه با تسخیر این قلعه در واقع قدرت دنیوی سادات فروپاشید و با اینکه بعدها هم همچنان در این خطه به حکومت پرداختند ولی هرگز آن استقلال رأی و آن حاکمیت محلی را نتوانستند کسب کنند. آنها بعدها در واقع به صورت یک خاندان حاکمه ذینفوذ محلی درآمدند که بین مردم احترام داشتند و وابسته به حکومت مرکزی بودند (حکومت مرکزی صفوی). تسخیر قلعه ماهانه‌سر واقعیت دیگری را نیز عیان ساخت. بنا به تصریح مرعشی در تاریخ مازندران و رویان، تیمور تا آخر عمر اعتراف می‌کرده:

«خزاین چندین پادشاهان که به تخت تصرف اصحاب خزاین ما درآمد، هیچ کدامین این مقدار نبود که خزینه حکام مازندران!»^{۸۰۲}

مرعشی می‌نویسد که پدر من سید نصیر الدین در آن زمان دوازده ساله بود. بعدها برای من تعریف می‌کرد که غنایمی که فقط از آن سید کمال الدین بود و به خزانه تیمور داخل شد عبارت بود از:

^{۸۰۱} (۱۶۸) همان مأخذ، صفحات ۲۶-۴۲۵.

^{۸۰۲} (۱۶۹) مرعشی، صفحات ۵-۴۳۴.

«تنگه سفید شش هزار عدد، تنگه سرخ دویست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال، نقره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد. و همچنین اموال سید رضی الدین و سید فخر الدین نیز به همین حدود بوده است. و مالهای خواجه‌های آمل نیز که بردند از حد و حساب بیرون بود.»^{۸۰۳}

همین نوشته مرعشی که از زبان پدرش نقل قول کرده، مبین اینست که سادات مرعشی - حداقل در اواخر زمامداری خودشان -

ص: ۳۱۸

به راه مال‌اندوزی افتاده و آن ماهیت هواداری و طرفداری از مظلومان و فقرا و ضعفا را از دست داده و یا به سستی گرائیده است. این امر شاید - و مسلماً - پس از وفات سید قوام رخ داده است و اعقاب وی، پس از او، دنیاگرا شده و پابسته جیفه دنیا گشته و به تبع آن فقر - پرور و ظلم‌گرا شده‌اند.

در جنگ صحرای قراطغان علاوه بر اسکندر شیخی، ضدانقلابیون و مخالفین سادات مرعشی نیز دست اتحاد به تیمور داده و او را به قلعه ماهانه‌سر رهنمون شده‌اند. در راه ماهانه‌سر جنگی بین پیش - قراولان تیمور و سادات مرعشی درافتاد که پیروزی با سادات بود، و یکی از بزرگان تیمور بنام جیبی خواجه علی بهادر کشته شد. تیمور از راه رسید و به قتل و غارت سادات و مقاومت‌کنندگان پرداخت.

سید کمال الدین با فرزندان و برادران و ساداتی که زنده مانده بودند در قلعه متحصن شدند و مقاومت از سوی آنها آغاز گردید. محاصره قلعه دو ماه و شش روز به طول انجامید و آخر الامر به مصالحه و تسلیم کشید.

سید کمال الدین، طویل و سید عماد را که از علمای آمل بودند با تحف و هدایا نزد تیمور فرستاد و امان طلبید. تیمور سید غیاث الدین را رها ساخته و همراه علمای مذکور به قلعه فرستاد و به سادات امان داد. و بدین ترتیب سادات مرعشی و رشانقه (جمع رشنیق یعنی غیر سید، عوام) که در قلعه بودند، همراه سید کمال الدین خود را در روز پنجشنبه دوم شوال ۷۹۵ ه. تسلیم تیمور نمودند.^{۸۰۴}

محفل ملاقات سید کمال الدین با تیمور - از نظر بررسی ما - محفل روشنگرانه‌ای است چراکه ماهیت نهضت سادات مرعشی را

^{۸۰۳} (۱۷۰) همان مأخذ، ص ۴۳۴؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۶۴، به نقل از مرعشی.

^{۸۰۴} (۱۷۱) مرعشی، صفحات ۳۰، ۴۲۹؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۵. خواندمیر روز تسلیم سادات را هشتم ذیحجه نوشته است. در باب فتح قلعه ماهانه‌سر و تاریخ آن شاعری این رباعی را سروده است:

در قلعه ماهانه‌سرت هست سوال

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال

تاریخ مه و سال گرفتن به کمال

هشت از مه ذیحجه برو تا دانی

(سال ۷۹۵ ه.)، رابینو، دودمان علوی در مازندران، ص ۸۹.

ص: ۳۱۹

تا حدی عیان می‌سازد. سخنانی که بین تیمور و سید کمال الدین می‌گذرد نشانگر مذهب سادات و اعمالی است که سادات مرعشی در چهار حد مازندران انجام داده‌اند. مرعشی می‌نویسد که وقتی سید کمال الدین را به بارگاه تیمور آوردند حضرت صاحبقران بپا خاسته و ایشان را تعظیم نمود و در برابر خود فرمود تا بنشانند. و برادران و فرزندان را هم جای دادند و سید را مخاطب قرار داده و گفت:

«من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است و حیف باشد که شما دم از سیادت زیند و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. (این اطلاعات را مسلماً اسکندر شیخی و مخالفین سادات در اختیار تیمور قرار داده‌اند) سید فرمود: ای امیر، ما را چه مذهب است که بد است؟ فرمود که: شما سب صحابه می‌کنید و رافضی مذهبید! سید فرمود که ما خود متابعت جد و آباء خود کرده‌ایم. اگر مخالفان جد خود را بد گفته باشیم غالباً عجب نباشد! و اما عجب از آنکه شما می‌خواهید که با وجود این فسق و فجور و سفک دم‌ها و هتک استار مسلمانان و اخذ اموال اهل اسلام که در مجلس شما و نوکران شما هر لحظه واقع است مرتکب امر به معروف و نهی از منکر بر خود و اتباع خود واجب است و بعد از آن بر سایر مردم. چندان که قدرت باشد. چون این معنی از خدام شما به هیچ وجه واقع نمی‌شود که شما را رسد که دیگران را بدین خطاب مخاطب سازید؟! قصه دراز کردن چه احتیاج؟! هر چه خاطر شما است بفرمائید تا همچنان کنند!

حضرت تیمور فرمود که من چه کنم؟ اینها می‌گویند [یعنی اسکندر شیخی و مخالفین سادات] که آنچه شما می‌کنید و اعتقادی که بدان راسخید بد است! علماء و دانشمندان را که حضار مجلس بودند مخاطب ساخت. سید فرمود که: هر که نامشروع گوید و کند و فرماید، بی‌قاعده گوید. علماء چرا به حضرت شما نمی‌رسانند هر لحظه خون چندین گوینده لا اله الا الله، محمدا رسول الله را به امر شما ریخته می‌گردانند و اموال را به تاراج می‌برند. این چنین نیک نیست، و اگر گفته‌اید چرا شما قبول نکرده‌اید و آنچه در حق ما گفته‌اند، در محل قبول افتد.

چون حضرت تیمور استماع این سخنان سید نمود انگشت تعجب به دندان گرفت و اشارت کرد که ایشان را از مجلس بدر بردند و مقابل بارگاه بنشانند.^{۸۰۵}

ص: ۳۲۰

یکی از خصوصیات بارز تیمور لنگ این بود که خود را ظاهراً مقید به اوامر و احکام دینی و متعبد به اصول اسلام نشان می‌داد.

در رفتار با سادات مرعشی نیز این خصوصیت خود را نشان داد. او خود را متعبد و پایبند اصول دینی نشان داد که هدف از تسخیر مازندران برقراری و بسط اسلام بوده است. ولی از آنجا که می‌دانست مرعشیان جزو ساداتند و از اعقاب ائمه اطهار هستند در انتقام‌گیری راه احتیاط پیمود. با اینکه اسکندر شیخی برای انتقام از سادات او را تحریک و تشویق به قتل آنها نمود ولی تیمور با احتیاط وارد کار شد و از ملک طوس، ملک رستم‌دار نیز که اسلافش در جنگ با سادات

^{۸۰۵} (۱۷۲) مرعشی، صفحات ۳۱-۳۰.۴۳۰.

کشته شده بودند استفسار نمود. ملک طوس در انتقام پای نفشرد و طریق منطقی پیش گرفت. ملک طوس در مقابل خواست تیمور برای قصاص جواب داد:

«ایشان هیچ کدامین مردم ما را قتل نکرده اند که بر ما قصاص لازم آید شرعا، زیرا که در صف هیجاء تیری از نوکران ایشان بر کسان ما آمده مرده اند، و یا به شمشیری مجهول به شرف هلاک پیوسته باشند.

عجب اگر این قتل را قصاص جایز باشد. و دیگر آنکه ایشان سیدند. هر که ایشان بکشد فردا روز قیامت یقین در پهلوی یزید لعین باید استناد، و سؤال ایزدی را جواب دادن. و مرا طاقت شرکت یزید نیست. باقی شما حاکمید.»^{۸۰۶}

همین گفتار که سخت در تیمور مؤثر افتاد، گرایش ملک طوس را به شیعیان و سادات مرعشی نشان می دهد. و می نمایاند که مردم مازندران تا چه مایه تحت تأثیر تعالیم شیعی سادات مرعشی قرار داشته اند، تیمور تحت تأثیر گفتار ملک طوس و نیز نشان دادن اسلام ظاهری خود دستور داد که سادات مرعشی را از رشائیق جدا کنند و اسکندر شیخی مأمور اینکار شد. از آنجا که تیمور به اسکندر شیخی اعتماد نداشت، از یک عده از مازندرانیها که قبل از همه از سادات بریده و به اردوی او رفته بودند برای شناسایی سادات از رشائیق کمک گرفت. به دستور تیمور تمام رشائیق (غیر سیدها) را از دم تیغ

ص: ۳۲۱

گذرانیدند. در یک لحظه هزاران نفر را قتل عام کردند ولی سادات را چشم زخمی نرساندند. و تمام خزاین و دفاین سادات را صاحب شدند^{۸۰۷}.

۲) تبعید سادات مرعشی به ماوراء النهر

یکی از عواملی که باعث شد امیر تیمور سادات را به قتل نرسانیده و آنها را به ماوراء النهر تبعید سازد همانا تظاهر او به اسلام و احترام به خاندان سادات و بنی اعمام پیامبر و اهل بیت بوده است. او به دلیل اینکه سادات بار دیگر قدرتی نیافته و سر بر - نیفرزند تصمیم گرفت آنها را به ماوراء النهر تبعید سازد تا هم از شورش و طغیان آنها جلوگیری کند و هم اینکه سادات نزدیک به مرکز امپراتوری او - سمرقند - باشند.

تیمور پس از اینکه ساری را متصرف شد و آنجا را غارت نمود دستور داد تا تمام مردم آنجا را قتل عام کنند و چنان کنند که در تمامی مازندران خروسی و ماکیبانی نماید که بانگ کند و بیضه نهد^{۸۰۸}.

مردمی که باقی ماندند، گریختند و به اطراف رفتند. تیمور داروغگی ساری را به شخصی بنام قارن غوری سپرد و آمل را هم به اسکندر شیخی داد.

^{۸۰۶} (۱۷۳) مرعشی، ص ۴۳۲؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۶-۳۴۵.

^{۸۰۷} (۱۷۴) مرعشی، ص ۴۳۳؛ خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۴۶.

^{۸۰۸} (۱۷۵) مرعشی، ص ۴۳۷.

تیمور دستور داد که کشتی‌ها تعیین کنند و سادات را در کشتی‌ها نشانده و به ماوراء النهر ببرند. حسب الامر او سادات را در کشتی نهاده و به آغریچه بردند. از آغریچه به آب جیحون رسانده و هریک را در ولایتی تقسیم کردند. بعضی را به سمرقند فرستادند و برخی را به سیران، اترار و کاشغر، و گروهی را هم به خوارزم و جوانب آن روان کردند. و ساداتی را که غیر از نسل سید قوام بودند به جایی دیگر گسیل داشتند.

فقط سه نفر از سادات توانستند از چنگ تیمور بگریزند یکی

ص: ۳۲۲

عبدالمطلب از فرزندان سید رضی الدین و یکی میر عبد العظیم از فرزندان سید زین العابدین و سید دیگر از سادات حسینی رکابی بنام سید عز الدین که همشیره سید کمال الدین در حباله نکاح وی بود.

اینها گریختند و خود را به گیلان رسانیدند^{۸۰۹}.

سید کمال الدین در سال ۸۰۱ ه. در کاشغر وفات یافت. سید رضی الدین و سید فخر الدین و برادران دیگر نیز به رحمت ایزدی پیوستند. ولی فرزندان اینها باقی بودند. وقتی که امیر تیمور مرد و شاهرخ پسر او به جایش نشست، اعقاب سادات گرد آمده و از او رخصت مراجعت به موطن خود را خواستند. سادات پس از حوادثی چند به موطن اصلی خود مازندران برگشتند و در آنجا مستقر شدند و دوره دوم تاریخ خود را آغاز کردند. ولی این دوره، آنها دیگر از آن استقلالی که در دوره قبل برخوردار بودند، برخوردار نبودند.

خصوصاً حکومت صفوی رفته‌رفته قوام یافته و حکومت مرکزی پر- قدرتی راه انداخت. سادات زیر چتر حکومت صفوی درآمد و عضو از اعضای این حکومت گردیدند؛ و حتی بعدها وصلتهایی بین آنها صورت پذیرفت.

ص: ۳۲۳

فصل پنجم بازتاب نهضت شیعی مرعشیان در گیلان

الف - مدخل

سرزمین گیلان و دیلمستان سنت دیرینه‌ای از نهضت‌های شیعی را پشت سر داشت. مردم این سرزمین از همان صدر اسلام، نه به زور، بلکه با طیب خاطر به اسلام گرویدند و بیش از همه به مذهب تشیع گرایش پیدا کردند و از همین ایام، این سرزمین مأمین شیعیان گردید. خاندان شیعی آل بویه که حکومت عباسیان را تحت سلطه خود درآوردند از این سرزمین برخاستند. بعد از آل بویه چندی علویان گیلان و اسماعیلیان و حکام محلی نظیر وهسودان و آل ماکان کاکلی و استانداران رستم‌دار بر خطه گیلان حکومت کردند.

از زمان حکومت علویان بود که نفوذ مذهب زیدی (چهار امامی) کم‌کم در گیلان ریشه دواند و به‌صورت مذهب مسلطی درآمد. حمله مغول به ایران باعث شد که گیلان تحت سلطه این قوم درآید ولی وجود معابر صعب العبور، کوهها و جنگلها و باتلاقها و حتی آب و هوای رطوبی آن از رخنه بیگانگان به این سرزمین جلوگیری می‌کرد.

^{۸۰۹} همان مأخذ، صفحات ۷-۴۳۶.

از اینرو گیلان همچنان تحت قدرت حکام محلی باقی ماند. اسماعیلیان پس از فتح قلعه الموت بدست هلاکو در سال ۶۵۴ ه. ق. و فروپاشی قدرت آخرین دژ محکم آنها، اجباراً پراکنده شدند. عده‌ای از آنها به سرزمین گیلان کوچیدند و به گسترش عقاید خود در بین مردم پرداختند.

نفوذ تشیع (همراه با اشکال مختلف خود) در سرزمین گیلان و

ص: ۳۲۴

دیلمستان آن مایه بود که وقتی حکومت ایلخانیان از بین رفت و ملوک الطوائف در سرزمینهای شرق اسلامی پا گرفت، گیلان به سهولت پذیرای عقاید و اندیشه‌های شیعی خصوصاً تشیع اثنی عشری گردید. در همین روزگار بود که نهضت شیعی مرعشیان با عواملی چند در گیلان منعکس گردید و سرتاسر این سرزمین را دربر گرفت و راه را برای سلطه صفویان (که از قضای روزگار خود شاه اسماعیل هم چندی در پیش آل کیا زندگی کرده بود) هموار ساخت.

ب- تسلط آل کیا بر گیلان و دیلمستان

سرزمین گیلان در این ایام به دو بخش تقسیم می‌شد: بخش سمت راست رودخانه سفید رود را بیه پیش و بخش سمت چپ این رودخانه را بیه پس می‌نامیدند. مرکز بیه پیش لاهیجان و مرکز بیه پس رشت بود.

بازتاب قیام سادات مرعشی در گیلان شباهت زیادی به پیوستگی نهضت مرعشیان به سرداران خراسان داشت. در واقع توان گفت که نهضت آل کیای گیلان با یک واسطه، تحت تأثیر نهضت سرداران خراسان ایجاد شد. به دیگر سخن، همچنانکه سید قوام مرید سید عز الدین سوغندی (شاگرد شیخ حسن جوری) و تحت تعالیم او قرار داشت، سید علی کیا از سادات ملاط گیلان نیز مرید سید قوام بود و از محضر او کسب فیض می‌کرد و حتی با کمک معنوی و نظامی سید قوام، به گیلان رفت و این سرزمین را تحت سلطه خود درآورد.

جد سادات کیای گیلان، سید امیر کیاء از سادات حسینی بود که در سال ۷۷۳ ه. ق. از ملاط و گیلان خروج کرد و در شکور و کلارستاق به تبلیغ تشیع اثنی عشری پرداخت و در ناحیه کلاردشت دعوت حق را لبیک گفت^{۸۱۰}.

ص: ۳۲۵

سید امیر کیاء فرزندان متعددی داشت که بزرگترین آنها سید علی کیا بود. در این زمان قیام سادات مرعشی در مازندران باعث گردید که سید علی کیا همراه دیگر فرزندان امیر کیاء به محضر سید قوام بشتابد و در سال ۷۷۳ ه. ق. در آمل به خدمت او برسد.

سید قوام به گرمی از او استقبال کرد تا آنجا که در امور دین و دنیا به مشورت با وی پرداخت. سید علی کیا برای بسط و توسعه نهضت شیعی سادات مرعشی در گیلان از افراد بسیار مناسب و برجسته بشمار می‌رفت. چون خود او نیز نظیر

^{۸۱۰} (۱) - شجره‌نامه او را به قرار زیر نوشته‌اند: «... سید معظم امیر کیا ملاطی بن سید اجل سید حسین بن حسن بن علی بن احمد بن علی غزنوی بن محمد بن ابو زید بن حسین بن احمد بن عیسی بن علی بن حسین اصغر بن علی زین العابدین بن امام حسین شهید بن علی المرتضی صلوات الله علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین...» (رابینو، سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۵۶).

سید قوام از نسل امام علی (ع) بود و در سرزمین گیلان مقبولیت و مرجعیت زیادی داشت. سید علی کیا یک سال و شش ماه در خدمت سید قوام گذراند و حتی در یکی از جنگها (فتح قلعه فیروزکوه) در معیت سادات مرعشی به جنگ پرداخت.

سید علی طبق تصمیم قبلی و با کمک سادات مرعشی به جانب تنکابن نزد حاکمی بنام سید رکابزن کیا - که از سادات حسینی بود - رفت و در ولایت رانکوه توطن گزید. در سال ۷۷۶ ه. ق.

بار دیگر به خدمت سید قوام رسید. از همین ایام به بعد، او با کمک نظامی سادات مرعشی و نیز سادات گیلان و مریدان خود، نهضتی مشابه نهضت سادات مرعشی را در گیلان برپا کرد^{۸۱۱}. چنین می‌نماید که سفر نخستین وی به گیلان برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی منطقه بوده باشد.

سید علی کیا با لشکری که مرکب از مریدان او و قوای کمکی سید کمال الدین و سید رضی الدین پسران سید قوام بود به صوب تنکابن حرکت کرد. جنگ بین سادات کیا و سادات تنکابن در محل نمک آبرود رخ داد که در نهایت به پیروزی آل کیا انجامید. از این جنگ به بعد، تاریخ آل کیا حکایت جنگ و گریزهایی است که آنها برای سلطه بر گیلان با ملوک الطوایف متعدد این سرزمین انجام

ص: ۳۲۶

داده‌اند^{۸۱۲}.

ولی آنچه که در این میان حائز اهمیت است، پیوستگی قیام آل کیای گیلان با قیام سربداران خراسان است. آنها توانستند کل سرزمین گیلان را تحت تصرف خود درآورده و تشیع اثنی عشری را در این خطه قوام و دوام بخشند و لاهیجان را مرکز حکومت خود قرار دهند.

یک نکته در تاریخ آل کیا از اهمیت خاصی برخوردار است که بعضی از منابع بر این نکته اشاره کرده‌اند. این مسأله آمدن شاه اسماعیل به درگاه آنها در ایام طفولیت و تعلیم و تربیت وی در نزد این خاندان است. برای روشن شدن هرچه بیشتر این مسأله عبارات صاحب تاریخ خانی را می‌آوریم تا رابطه اینها با خاندان صفوی روشنتر گردد.

«سلطان شاه اسماعیل و دیگر برادران، دواعی حرکت و رحلت سکون را جمع دیدند و فرار به اضطرار اختیار کردند و از راه طولش و حدود گسکر به آوازه دینداری و بزرگی و رحیم‌دلی و مردمی حضرت میرزا علی مستظهر بوده، سایه مکرمت ایشان را نشیمن قرار و منزلگه استراحت دانستند و توجه به جانب میرزا علی نمودند و به دلایل [من صبح العزیمه ساعده التوفیق] مرحمت میرزا علی سایه‌گستر گشت و مباشر رعایت و حمایت ایشان شد و مقدم شریفش را

^{۸۱۱} (۲) - مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صفحات ۸۰ - ۳۷۹.

^{۸۱۲} (۳) - در خصوص قیام آل کیا در گیلان و جنگهای آنها با ملوک الطوایف به منابع زیر رجوع شود: (۱) مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان؛ (۲) همان نویسنده، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران؛ (۳) خواندمیر حبیب السیر، جلد ۳؛ (۴) قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا؛ (۵) قاضی نور اله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲؛ (۶) رایینو، دودمان علویان مازندران؛ (۷) همان نویسنده، ولایات دار المرز گیلان؛ (۸) علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی.

به غایت تعظیم و اجلال تلقی فرمود ... و بعد از چندوقت، لوح صافی ایشان را به نقوش تعلیم علم و آداب فرض و سنت که شیمه ذاتی آن دودمان بود زینت داد و به وظایف سنت حسنه، حقوق پدری مرعی داشت. و مدت هشت سال که حد توقف ایشانست، مخصوص انواع رعایت ساخت.^{۸۱۳}

شاه اسماعیل پس از اینکه هشت سال در خدمت آل کیا بسر برد و تعلیم و تربیت یافت، از آنها رخصت گرفته و به طرف اردبیل

ص: ۳۲۷

رهسپار گردید و حرکت‌های سیاسی - نظامی خود را به کمک پیروان خود آغاز کرد و سلسله صفویان را بنیان گذاشت و مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی ایران اعلام نمود.

نتایج عمومی

دوره‌ای که سرداران در آن به مدت نیم قرن نقش ایفا کرده و تأثیرات زیادی از خود بجا گذاشتند، دوره‌ای پر از فعل و انفعالات مذهبی، فکری، سیاسی و اقتصادی بود. حاکمیت مغولان در جهان اسلام، دو پایگاه عمده حاکمیت مذهبی آنرا فروریخت: خلافت عباسی در بغداد که نماینده حاکمیت مذهب تسنن بشمار می‌رفت؛ و پایگاه اسماعیلیان در الموت که نماینده حاکمیت تشیع هفت امامی محسوب می‌شد. با فروپاشی حاکمیت سیاسی این دو پایگاه و عملکرد آنها و برقراری حکومت مغولان و گذشت چندین دهه، فقدان یک پایگاه سیاسی - مذهبی در جهان اسلام کاملاً احساس گردید.

زندگی استپی و خانه‌بدوشی مغولان، آنها را طوری بارآورده بود که توجه چندانی به امر مذهب و مسایل فکری نداشتند؛ آنچه که قبل از همه برای آنها اهمیت داشت، حاکمیت نظامی و زندگی بیابانگردی و تحصیل چراخوره‌های وسیع برای بیلاق و قشلاق بود.

همین امر موجب گردید که در عهد حکومت آنها در جهان اسلام، نوعی تسامح مذهبی پیش آید و مجادلات و مباحثات مختلف مذهبی و فکری درگیرد و در نهایت به تکوین بسیاری از حرکت‌های مذهبی و فکری انجامد. از اینجاست که در زمان مغولان عرفان و تصوف روبه اوج گذاشت و فرقه‌ها و گروه‌های مختلف عرفانی و صوفیگری در چهارگوشه جهان اسلام سردرآوردند و زاویه‌ها و خانقاهها مأوایی برای این گروهها گردید. سفرنامه ابن بطوطه در این دوره شاهدی بر این مدعاست (در تکوین این حرکتها نباید مسایل سیاسی را از نظر دور داشت).

از سوی دیگر نظریه حاکمیت مذهب تشیع اثنی عشری تحت تأثیر

ص: ۳۲۸

فعل و انفعالات فکری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی این عصر چهره نمود. این نظریه حاکمیت که از حجة الوداع پیامبر (ص) و جانشینی حضرت علی (ع) شروع شده و تا غیبت کبری توسط ائمه اطهار ادامه یافته و بعد از آن علما و

^{۸۱۳} (۴) - علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، ص ۱۰۳.

فقهای تشیع اثنی عشری نماینده آن شده بودند، بعد از زوال حاکمیت مغولان با ویژگیها و شرایط زمان و مکان خاص خود رخ نمود و سربرداران منادی آن شدند و هرچه بیشتر توسعه و گسترش دادند و به بارش نشانند.

این نظریه حاکمیت در خراسان عمق بیشتری یافت و در مازندران که از همان صدر اسلام جایگاه شیعیان بود، ریشه گرفت و با کمک و یاری مرعشیان مازندران در گیلان و دیلمستان نیز توسعه یافت و آل کیای گیلان نماینده آن شدند. همه این حرکت‌های مذهبی تشیع اثنی عشری راه را برای حاکمیت صفویان هموار کردند تا مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی جهان شرق اسلام اعلام نمایند.

چنانکه گذشت عرفان و تصوف، بنا به دلایل مختلف، یکی از ویژگیهای فکری عهد مغولان بشمار می‌رفت. این عرفان و تصوف که با تفکرات مذهبی دیگر این زمان از جمله مذهب تشیع اثنی عشری تلفیق یافته بود، در دو راستا شکوفا شد: (۱) راستایی که فارغ از مسایل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زمان بود و اعتکاف و عزلت - گزینی را تبلیغ می‌کرد؛ (۲) راستایی که خواستار دخالت در مسایل سیاسی، اجتماعی و غیره زمان و در واقع سخنگوی طبقات محروم این ایام بود. جناح شیخیان دولت سربرداران، علاوه بر اینکه بدنبال تحقق حاکمیت تشیع اثنی عشری بود، تحت تأثیر پوششی از این نوع تصوف نیز قرار داشت. از اینجاست که سربرداران علاوه بر اینکه بر نهضت‌های سیاسی - اجتماعی بعد از خود تأثیر زیادی گذاشته و به آنها الهام بخشیدند، در نهضت‌های مذهبی و فکری نیز بسیار مؤثر بودند. جنبش فکری حروفیه که حرکت‌های سیاسی - اجتماعی آن در نطفه کور شد، متأثر از نهضت شیعی سربرداران بود. جنبش‌های دیگر آسیای صغیر و حتی حرکت مذهبی آل مشعشع هم به دور از

ص: ۳۲۹

تأثیرات سربرداران نبود.

* چنانکه گذشت درونمایه و جوهره اصلی قیام سربرداران و شعب آن، مذهب بود، یعنی مذهب تشیع اثنی عشری. مذهب تشیع اثنی عشری از همان صدر اسلام که پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) را در غدیر خم به جانشینی خود برگزید، همه حاکمیت‌ها را به غیر از حاکمیت خاندان ائمه اطهار، غاصب و جابر و ظالم اعلام کرد. این سنت در خلال قرون همچنان پابند و ادامه یافت. هیأت‌های حاکمه ایام مختلف به نحوی از انحاء، قیام‌های تشیع را سرکوب کردند تا دوره حاکمیت مغولان فرا رسید. مغولان که عنصر بیگانه‌ای بودند به زور شمشیر بر جهان اسلام مسلط شدند. آنان رفته‌رفته دریافتند که بر جهانی حکم می‌رانند که دارای تمدن و فرهنگ بسیار عالی است.

از اینجا بود که احساس نوعی خلاء کردند؛ و این خلاء، خلاء مذهبی بود که جهان اسلام داشت ولی عنصر مغول فاقد آن بود. گرویدن احمد تکودار و بعدها غازان خان و الجایتو به دین اسلام از همین نکته مایه گرفت و برای پرکردن این خلاء مذهبی صورت پذیرفت.

دیدگاه تشیع اثنی عشری در قبال حاکمیت مغولان روشن و واضح بود: یعنی آنها را طبق معمول عنصر جابر، ظالمی می‌دانستند که حکومت را غصب کرده بودند (و البته واقعیت هم همین بود)؛ گوا اینکه در این ایام بعضی از علمای تشیع اثنی عشری در صدد رسمیت بخشیدن به مذهب تشیع اثنی عشری برآمدند، ولی زمان و شرایط، آن آمادگی را نداشت که این رسمیت بخشیدن، برای سالهای طولانی تحقق و تداوم یابد.

فروپاشی حاکمیت مغولان ضایعات اجتماعی زیادی بیار آورد که از خود حاکمیت مغولان سرچشمه گرفته بود و در واقع مغولان این ضایعات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را تشدید کرده بودند. علل فروپاشی حکومت آنها را شاید بتوان به شقوق زیر طبقه‌بندی کرد:

(۱) فقدان ایدئولوژی حاکمیت در حکومت آنها (با اینکه آنها بعدها

ص: ۳۳۰

به اسلام گرویدند ولی در نهایت باز پایبند رسم و رسوم برخاسته از حاکمیت استپی و خانه‌بدوشی خود بودند؛ (۲) فقدان همکاری و همیاری در بین حکومتگران (چه کشوری و چه لشگری)؛ (۳) ارتشاء و فساد؛ (۴) فقدان اهداف و برابری و عدالت اجتماعی؛ (۵) عدم همکاری مردم با هیأت حاکمه؛ (۶) فردگرایی و نفع‌پرستی و فرصت‌طلبی در درون هیأت حاکمه؛ (۷) حیف و میل بیت‌المال و وضع مالیاتهای گوناگون و به تبع آن ظلم و ستم اجتماعی و مالی بر طبقات نادار و ناچار جامعه؛ (۸) دوگانگی در امر وزارت و رواج دسیسه و توطئه برای رسیدن به منافع شخصی در درون تشکیلات دیوانی؛ و عوامل متعدد دیگر.

اینها مسایلی بود که در آستانه قیام شیعی سربداران در چهار حد حکومتی مغولان رواج داشت و مغایر با آرمانها و اهداف نظریه حاکمیت تشیع اثنی عشری بود. از اینجاست که وقتی شیخ خلیفه «سخن دنیا» گفت و مردم را با تکیه بر اهداف و مقاصد مکتب تشیع اثنی عشری علیه این مفاسد فراخواند مردم فوج فوج در کنار او و شاگردان وی قرار گرفتند و قیامی را که پشتوانه آن جهان‌بینی تشیع اثنی عشری بود، پی‌افکنند.

* قیام شیعی سربداران و بازتابهای آن بطور کلی دارای دو نوع ویژگی بود: (۱) ویژگیهای عمومی؛ (۲) ویژگیهای بومی. ویژگیهای عمومی این قیامها را می‌توان به شقوق زیر تقسیم کرد.

الف- مذهب. همه این قیامها دارای درونمایه و جوهره مذهبی بودند. با اینکه مذهب بعضی از این قیامها مشخص نشده (سربداران سمرقند، سربداران کرمان)، ولی اکثر این قیامها از آنجا که تحت تأثیر مستقیم قیام شیعی سربداران بودند، مذهب تشیع اثنی عشری داشتند. این مسأله باعث شده بود که آنان در مقابل مخالفینی که وابسته به اهل تسنن بودند، قرار بگیرند.

ص: ۳۳۱

ب- اکثر این قیامها علیه عنصر بیگانه راه افتاد و به پیروزی هم رسید (سربداران خراسان علیه عنصر مغول؛ سربداران سمرقند علیه عنصر تاتار و مغول؛ قیام اصفهانیان در مقابل عنصر تاتار).

ج- همه این قیامها علیه ظلم و ستم هیأت حاکمه و عناصر تجاوزگر برپا شد. این هیأت حاکمه و جبار از عنصر بیگانه و عنصر خودی (ایرانی) تشکیل می‌شد. ظلم و ستمی که بر مردم اعمال می‌شد جنبه‌های مختلفی داشت: از جور و ستم اجتماعی و مذهبی گرفته تا ستم مالی و اقتصادی.

د- مسأله فتوت و جوانمردی نیز در همه این قیامها نقش عمده‌ای داشت. اکثر رهبران و پیروان این قیامها از سرچشمه فتوت و جوانمردی سیراب شده بودند. مسأله فتوت و جوانمردی ریشه در فرهنگ اصیل اسلامی (خاصه تشیع) داشت.

ه- مهمترین ویژگی این قیامها، بعد مردمی آنها بود. اهداف این قیامها خصوصا قشرهای نادار و ناچار را به سوی خود می‌کشید و بدانها بعد مردمی می‌بخشید در بعضی از این قیامها از وضع و شریف شرکت داشتند و هرکدام از این قشرها نیز بدنبال هدف ویژه خود بودند و همین مسأله گاهی باعث دودستگی و اختلاف در درون این قیامها می‌شد.

و- از ویژگیهای عمومی دیگر این قیامها، خصلت شهری بودن آنها بود. طبقات مختلف شهری (خصوصا پیشه‌وران و صاحبان حرف با الهام‌گیری از مذهب تشیع) همراه این قیامها بودند. انگیزه اصلی روستائیان برای شرکت در این قیامها، مذهب بود که آنها را برمی‌انگیزاند و علیه ظلم و ستمی که بر آنها روا می‌شد، راه می‌انداخت.

ویژگیهای بومی این قیامها نیز برخاسته از خصوصیات و شرایط خاص منطقه‌ای آنها بود. مثلا در قیام سرداران کرمان و مازندران و گیلان، عنصر مخالف انقلابیون، از عناصر بیگانه نبودند،

ص: ۳۳۲

بلکه از سردمداران حاکمه محلی بودند که به‌نحوی از انحاء دست تعدی به جان و مال رعایا می‌یازیدند و بر آنها ظلم و ستم و جباریت رومی داشتند. یا در قیام مردم اصفهان علیه تاتارها، صحبتی از رهبریت رهبران مذهبی نشده، با اینکه می‌توان از شواهد و قراین دریافت که این رهبران بی‌تأثیر هم نبوده‌اند.

* علت فروپاشی و زوال دولت سرداران خراسان را باید در خود ساخت سیاسی این دولت و نیز برخوردهایش با همسایگان جست. گرایشها و عملکردهای رهبران سرداران از همان آغاز قیام، باعث انشقاق و دودستگی در ساخت سیاسی این دولت شد و آنها را به دو جناح «طائفه درویشان یا شیخیان» و «گروه سرداران یا سرهنگان» تقسیم کرد. این دو جناح از همان اوایل قیام به مخالفت با یکدیگر پرداختند و باعث تضعیف درونی دولت سرداران شدند. از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت در میان گروه سرداران یا رهبران سیاسی نیز مزید بر علت شد. اینان دوازده نفر بودند که هر دوازده نفر به‌نحوی از انحاء و در اثر اختلافات خانگی و آنهم برای کسب قدرت به قتل رسیدند. جنگهای اینان با دشمنان خارجی (خاصه مغولان و ترکان آل کرت) نیز در فروپاشی دولتشان نقش مهمی داشت. سرداران به همین دلیل، هرگز آن فراغت خاطر را نیافتند تا دولت منسجمی را ایجاد کنند؛ گو اینکه حاکمیت نیم‌قرنی آنان، مختصاتی را عرضه نمود که تا به آن روزگار سابقه نداشت. بالاخره علت اصلی زوال دولت سرداران را باید در روح پرآشوب این دوره جستجو کرد؛ تا آنجا که جنگهای ملوک طوایف راه را برای ایجاد یک دولت یکپارچه بسته بود. همین امر باعث گردید تا یکی از سخت‌کشان تاریخ (تیمور) سر از شرق بدرآورده و همه این نهضتها را منکوب کرده و حقیقتا سر به دار سازد.

ص: ۳۳۳

لیکن سنت سرداری و قیام علیه ظلم و ستم حکام زمانه با تکیه بر مکتب تشیع اثنی عشری همچنان پائید و منطقه را زیر چتر خود گرفت و در نهضتهای مذهبی و فکری عهد تیموریان چهره نمود تا اینکه بالاخره صفویان را با شرایط زمانی و مکانی خاص خود بر سرکار آورد و مذهب تشیع اثنی عشری را مذهب رسمی مناطق مرکزی جهان اسلام ساخت.

ص: ۳۳۴

نقشه شماره ۱: نقشه سیاسی ایران مقارن قیام سربداران / (نقشه، از اطلس تاریخی ایران، چاپ دانشگاه تهران برداشته شده)

ص: ۳۳۵

نقشه شماره ۲: مسیر هجرت شیخ خلیفه / (آمل - سمنان - بحرآباد - سبزوار / شهادت در سبزوار)

ص: ۳۳۶

نقشه شماره ۳: مسیر هجرت شیخ حسن جوری به منظور تبلیغ و فرار از دست معاندان / (از روی نامه‌ای که به محمد بیک نوشته)

ص: ۳۳۷

نقشه شماره ۴: متصرفات نخستین سربداران در زمان عبد الرزاق / (از روی اطلاعات حافظ ابرو، میر خواند، دولت‌شاه و فصیحی)

ص: ۳۳۸

نقشه شماره ۵: متصرفات وجیه الدین مسعود / (از روی اطلاعات حافظ ابرو، میر خواند، دولت‌شاه، فصیحی و مرعشی)

ص: ۳۳۹

نقشه شماره ۶: گسترش و بازتاب قیام سربداران در آمل، کرمان، سمرقند و اصفهان

ص: ۳۴۱

تعلیقات و توضیحات

ص: ۳۴۲

۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سربداران و ...

۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سربداران و ...

۳- ساخت درونی دولت سربداران

۴- یک اشاره

۵- سربدار یا سربدال

۶- اصل و نسب سید قوام الدین مرعشی

۷- شجره نسب سلسله سادات مرعشی مازندران

۸- شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان

ص: ۳۴۳

۱- نمودار سلسله مراتب رهبران مذهبی سرداران، و رابطه آنها با رهبران مذهبی نهضتهای دیگر

ص: ۳۴۴

۲- نمودار سلسله مراتب رهبران سیاسی سرداران (با توجه به عملکرد آنان)

ص: ۳۴۵

۳- ساخت درونی دولت سرداران

از اطلاعات جسته و گریخته‌ای که در منابع متعدد آمده می‌توان ساخت درونی دولت سرداران را به دو قسمت عمده تقسیم کرد.

الف - امور لشکری؛ ب - امور کشوری. (در اینجا امور مذهبی را که قبلاً درباره‌اش صحبت کرده‌ایم، مستثنی نمودیم).

الف - امور لشکری. امور لشکری دولت سرداران برای آنها بسیار حیاتی بود. دولت سرداران مرکب از یک قشون ثابت بود که تعداد آنها در ایام مختلف فرق می‌کرد. این قشون ثابت در مقاطع مختلف دولت را به سوی نظامی شدن می‌کشاند و از بعد مذهبی دولت می - کاست و همین مسأله اختلاف بین طائفه شیخیان را با سرداران (سرهنگان) تشدید می‌کرد. هرامیری که روی کار می‌آمد بایستی از حمایت دو گروه (طائفه درویشان) و (سرداران - سرهنگان - قشون ثابت) برخوردار می‌شد و اگر حمایت یکی از اینها بنا به دلایلی از دست می‌داد به بهانه‌های مختلف از قدرت ساقط می‌شد.

قشون ثابت که در رأس امور لشکری دولت سرداران بود از سلسله مراتبی تشکیل می‌شد که منابع اطلاعات جسته و گریخته‌ای از این سلسله مراتب را عرضه کرده‌اند. از روی منابع می‌توان این سلسله مراتب لشکری را به ترتیب زیر بازسازی کرد:

(۱) امیر - امیر عالی‌ترین منصب سلسله مراتب نظامی سرداران محسوب می‌شد و از اینجاست که در کنار اسامی رهبران سیاسی سرداران اصطلاح نظامی امیر نقش بسته است. امیر و یا به دیگر سخن «حاکم» در رأس امور لشکری و به تبع آن امور کشوری قرار داشت.

(۲) نایب. جانشین امیر را نایب می‌گفتند. نایب در غیاب امیر همه کاره دولت سرداران می‌شد. اسم یکی از این نواب در تاریخ سرداران آمده که خود نیز به مرحله امیری رسیده یعنی آتیمور که در غیاب امیر مسعود نایب او بشمار می‌رفت.

(۳) سپهسالار. از منابع چنین برمی‌آید که منصب نظامی

ص: ۳۴۶

سپهسالار پس از منصب نایب قرار داشته و از مناصب عالی‌تر امور لشکری سرداران محسوب می‌شده است. اسم دونفر از این سپهسالاران در تاریخ سرداران آمده که هر دو به مرحله امیری یعنی رهبری سرداران رسیده‌اند: حیدر قصاب که سپهسالار یحیی کراوی بود و حسن دامغانی که سپهسالار حیدر قصاب محسوب می‌شد.

(۴) امیر هزاره. امیری بوده که در رأس هزارنفر از افراد قشون قرار داشته است. مرعشی در یک‌جا از امیر هزاره مسعود نام برده که در جنگ مازندران به او خیانت کرده و به مازندرانیان پیوسته است. منصب امیر هزاره بیشتر از دوره مغول معمول شد. با اینکه در منابع صحبتی از امرای صده و دهه نشده ولی منصب امیر هزاره (مین باشی) می‌رساند که قشون ثابت سرداران دارای امرای صده (یوز باشی) و امرای دهه (اون باشی) نیز بوده است.

(۵) سردار. اگر اصطلاح سردار را در منابع عهد سرداران به صورت اصطلاحی مطلق و اعم نپذیریم معلوم می‌شود که این اصطلاح یکی از مناصب نظامی سرداران بوده است. این منصب گویا از نظر اعتبار پائین‌تر از منصب امیر هزاره قرار داشته است.

(۶) کوتوال. کوتوال یا قلعه‌بان یکی از مناصبی بود که از میان نظامیان منصوب می‌شده است. قسمت امور نظامی قلعه (اعم از تعلیم و آموزش نظامی قشون قلعه، دفاع از قلعه در مواقع ضروری) بر عهده کوتوال بوده است.

(۷) نوکر. از فحوای منابع چنین برمی‌آید که اصطلاح نوکر به پائین‌ترین افراد نظامی و یا نظامیان معمولی که شامل غلامان فرار کرده نیز بود، اطلاق می‌شده است. با توجه به مطالب بالا نمودار سلسله مراتب لشکری سرداران را می‌توان به ترتیب صفحه ۳۵۰ ترسیم کرد:

ب- امور کشوری. اطلاعات و مواد منابع در خصوص امور کشوری دولت سرداران بسیار کم و محدود است و آنرا فقط از روی اسامی مناصبی که نام برده‌اند می‌توان بازسازی کرد. سرداران

ص: ۳۴۷

آن مایه حکومت نکردند تا بتوانند دولت منسجمی را ایجاد کرده و دیوانسالاری عریض و طولیلی راه بیاندازند. ولی آنها در همان حوزه محدود حکومتی خود اجباراً از مناصبی استفاده کردند که از قرون قبل به آنها به ارث رسیده بود. سلسله مراتب این مناصب را که بیشتر با امور کشوری سروکار داشتند می‌توان از لابلای اطلاعات پراکنده منابع به ترتیب زیر بازسازی نمود.

(۱) وزیر. وزیر گویا عالی‌ترین منصب کشوری دولت سرداران بوده و از مشاورین نزدیک رهبران سیاسی محسوب می‌شده است. نمونه‌ای از وزرای عهد سرداران یونس سمنانی وزیر حسن دامغانی است که بدست امیر علی مؤید به قتل می‌رسد. اگر در دوره سرداران وزیر وارث اموری بوده باشد که در قرون قبل صاحب آن بوده، پس ناظر بر کل امور کشوری (مالی، مشاورت در امور مختلف، نظارت بر کل دیوانها) بوده است. از قراین برمی‌آید که در این زمان قضاوت در دست خود حاکم قدرتمدار بوده؛ در این زمینه بهترین نمونه شمس الدین علی است که منابع به صراحت از قضاوت وی صحبت کرده‌اند. ولی وزیر هم گویا در این قضاوتها دست داشته چنانکه علت قتل یونس سمنانی بدست علی مؤید، دخالت در قتل لطف اله پسر مسعود بوده است.

(۲) اتابک. در برخی از منابع با اصطلاح اتابک نصر اله جوینی برخورد می‌کنیم که همه‌کاره شاهزاده لطف الله بوده است منصب اتابک یادگار دوره سلجوقیان بود که همراه شاهزادگان خود (ملکها) اتابکی را در ایالات متعدد می‌گماشتند و او در واقع وزیر و همه‌کاره شاهزاده مزبور محسوب می‌شده و به نام او و به کام خود حکومت می‌کرده است. و همین

اتابکان بعدها موفق شدند در نواحی مختلف ایران سلسله‌های محلی گوناگونی بوجود آورند. منصب اتابک از سلطنت سرچشمه می‌گرفت و این سلطان بود که اتابک را انتخاب و منصوب می‌کرد، گویا اتابک نصر اله جوینی را امیر مسعود که بنا به تصریح ابن بطوطه خود را سلطان نامیده بود، به عنوان اتابک پسر

ص: ۳۴۸

خردسال خود گمارده است. ولی از آنجا که جوهره حکومت سربداران مذهبی بود و دین و دولت دو روح در یک کالبد محسوب می‌شدند و خصوصاً وجود جناح شیخیان که طرفدار نظریه حاکمیت سیاسی تشیع اثنی عشری (اولو الامر) بودند، لذا این گرایش حاکمیت موروثی بجائی نرسید و نهاد اتابکی هم جز در مورد پسر خردسال مسعود دیگر تکرار نشد.

(۳) مستوفی. در دوره سربداران وقتی صحبت از مستوفی می‌شود مسلماً دیوان استیفایی وجود داشته که این مأمورین را در درون جای می‌داده است و مستوفیان از همین طریق به استیفای ممالک مشغول می‌شدند. مرعشی صحبت از نیکروز سمنانی می‌کند که مستوفی مسعود محسوب می‌شده و کارش هم حسابرسی به تمام امور مالی مربوط به لشکر و نظارت بر دخل و خرج و هزینه قشون بوده است. در این زمان مستوفی بیشتر با مسایل و امور مالی سروکار داشته است.

(۴) منهی. در دوره شمس الدین علی از منهیانی صحبت می‌شود که او در چهارگوشه قلمرو حکومتی‌اش گماشته بود تا مسایل را از نقیر قلمیر به اطلاع او برسانند. منهیان افرادی بودند که در واقع چشم و گوش حاکم محسوب می‌شدند. ولی از وقایعی که در دوره سربداران اتفاق افتاده، چنین برمی‌آید که اینان به نفع مردم کار می‌کرده‌اند نه شخص حاکم. کار منهیان در رابطه با گزارش خلافت‌کاریها، فسادها و ظلم و ستمی بوده که مأمورین مرتکب می‌شده‌اند. شمس الدین علی به این دلیل منهیانی بر ممالک گماشت که ظلم و ستمی بر رعایا تحمیل نشود و در صورت تحمیل، منهیان او را از مآووقع آگاه سازند.

(۵) داروغه. منصب داروغه از ایام مغول به بعد در ایران معمول شد. داروغه مأمور ایجاد نظم و نسق در شهر بود. رسیدگی به امنیت شهر و خصوصاً تعقیب دزدان و مفسده‌جویان و خماران از اهم

ص: ۳۴۹

وظایف داروغه محسوب می‌شده است. وظایف داروغه در ایام مختلف فرق می‌کرده است.

(۶) عامل. که جمع آن عمال است مأموری بود که بطور اعم در قبال تحصیل مالیات و واریز آن به خزانه عامره مسوولیت داشت.

عامل گویا در رابطه با دیوان استیفاء عمل می‌کرده است.

(۷) تمغاچی. مأمور گرفتن مالیات تمغا (مالیات بر پیشه‌وران و غیره) بود. از آنجا که پیشه‌وران در دولت سربداران نقش زیادی داشتند، لذا این شغل از اهم مشاغل این زمان محسوب می‌شد. حیدر قصاب تمغاچی شمس الدین بود. تمغاچی هم گویا یکی از مأمورین دیوان استیفاء بشمار می‌رفته است.

(۸) رئیس. رئیس رابط بین مردم محل و دولت به حساب می‌آمد. او مالیات را از مردم محل جمع‌آوری و به عمال دولت تأدیه می‌کرد. بعدها کدخدا و کلانتر جای رئیس را گرفتند و این شغل از بین رفت.

(۹) نقیب. رئیس روحانی اصناف را نقیب می‌گفتند که باید از خاندان سادات انتخاب می‌شد. همین مسأله موروثی بودن این شغل را می‌رساند. نقیب در قبال مسایل مربوط به امور مذهبی اصناف مسوول بود.

(۱۰) کلو. رئیس پیشه‌وران را کلو می‌نامیدند. کار کلو بیشتر در رابطه با مسایل سیاسی، نظامی و مالی پیشه‌وران بود. او را می‌توان رابطی بین پیشه‌وران و دولت سربداران دانست. کلو اسفندیار مسلماً رئیس یکی از اصناف پیشه‌ور بوده که به رهبریت سربداران رسیده بود.

با توجه به اطلاعات فوق سلسله مراتب امور کشوری دولت سربداران را می‌توان در نمودار صفحه ۳۵۰ نشان داد:

ص: ۳۵۰

نمودار سلسله مراتب امور کشوری دولت سربداران براساس اطلاعات منابع مختلف

نمودار سلسله مراتب امور لشکری دولت سربداران براساس اطلاعات منابع مختلف

ص: ۳۵۱

۴- یک اشاره

اخیراً کتاب مجمع الانساب، تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای همراه با ذیل مختصر آن به قلم غیاث الدین علی نایب فریومدی (که به صورت خطی بود) منتشر گردید. آنچه که در اینجا در رابطه با بررسی ما می‌باشد، ذیل این کتاب است که اطلاعات مجمل و کوتاه چندی را عرضه می‌کند، که از بعضی لحاظ مهم است.

اهم مسایل آن در رابطه با بررسی ما عبارتند از:

(الف) فریومدی در صحبت از حکومت امیر مسعود می‌نویسد:

«و شیخ حسن را در جنگ زاوه در سنه اثنی و اربعین سبع مائه به قتل آورد [یعنی امیر مسعود] و امیر عز الدین سوغندی را قائم مقام او کردند.»^{۸۱۴}

قتل شیخ حسن بدست امیر مسعود، چیزی نیست که جای بحث داشته باشد؛ بلکه مسأله‌ای که در اینجا اهمیت دارد - این مسأله در هیچ‌یک از منابع نیز نیامده - قائم مقام ساختن امیر عز الدین سوغندی مرید شیخ حسن است. در بحث مربوط به درویش هندوی مشهدی و سید عز الدین سوغندی، گفتیم که دولت‌شاه در صحبت از حکومت شمس الدین علی می‌نویسد که سید عز الدین سوغندی از او متوهم گردیده و همراه سید قوام به طرف مازندران رفت. ما در آن بحث،

^{۸۱۴} (۱) - شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، به همت محدث (هاشم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۳۴۸.

«متوهم» شدن سید عز الدین سوغندی را به شرکت او در طغیان درویش هندوی مشهدی ربط دادیم؛ ولی حال با عبارت مذکور فریومدی، دلیل دیگری نیز بر «متوهم شدن» او پیش کشیده می‌شود.

قبلا اشاره شد که شمس الدین علی از مشاورین شیخ حسن بود و جانب درویشان را بر سرهنگان مرهج می‌داشت (رجوع کنید به بحث مربوط به شمس الدین علی) و مسأله اصلی همینجاست. اگر مسعود سید عز الدین سوغندی را جانشین شیخ حسن کرده، مسلما سید عز الدین سوغندی از توطئه مرگ شیخ حسن بدست مسعود اطلاع

ص: ۳۵۲

داشته است. از اینرو، وقتی که شمس الدین علی مشاور شیخ حسن و یار و یاور شیخیان به حکومت رسیده، از او «متوهم» شده و راه مازندران را در پیش گرفته است. بهر حال، اگر گفته‌های فریومدی را بپذیریم و آنرا موثق بدانیم (با اینکه سالتسماری اش صحیح نیست)، دلیل «متوهم شدن» سید عز الدین سوغندی از شمس الدین علی روشن می‌شود.

(ب) گویا سید عز الدین سوغندی در لشکرکشی مسعود به مازندران مشوق و همراه او بوده است؛ چون فریومدی در دنباله صحبت‌هایش می‌نویسد:

«... امیر مسعود را ملوک رستم‌دار به قتل آوردند و امیر عز الدین سوغندی از آنجا غیبت نمود و کیفیت احوال او معلوم نشد.»^{۸۱۵}

اگر اینطور باشد که فریومدی نوشته سید عز الدین سوغندی پس از قتل مسعود، از مازندران فرار کرده و به خراسان رفته است و کیفیت احوال او هم برای فریومدی مشخص نشده و حال آنکه برای دولت‌شاه مشخص بوده است.

(ج) در ذیل فریومدی بارها با اصطلاح اخی مواجه هستیم که قبلا درباره‌اش توضیح کافی داده شده است مثل مولانا حسن اخی، حسین اخی و ...^{۸۱۶}

(د) شبانکاره‌ای در صحبت از مرگ طغایمور خان، به صورت خشک همان چیزهایی را می‌نویسد که در منابع دیگر آمده؛ جز اینکه همراهان یحیی کراوی را حافظ جوربیدی و علی مسعود خسروجردی می‌نویسد (به جای حافظ شغانی و محمد حبش که در سایر منابع آمده است).^{۸۱۷}

ص: ۳۵۳

۵- سربردار یا سربدال

درباره اصطلاح «سربردار» در صفحه ۱۴۴، یادداشت شماره ۲۱ توضیح کافی داده شد. این اصطلاح در بعضی منابع به صورت «سربدال» آمده که قابل توجه است. «سربدال» بایستی مخفف «سرابدال» بوده باشد.

^{۸۱۵} (۲) - شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۳۴۸.

^{۸۱۶} (۳) - همان مأخذ، همان صفحه.

^{۸۱۷} (۴) همان مأخذ، ص ۳۲۸.

ابدال جمع بدل است. این اصطلاح، در طریقت صوفیان یکی از درجات سلسله مراتب تصوف بوده است. آنها نفوذ عمیقی در بین مردم داشتند و خصوصا در حفظ نظم و نسق محلات و کوی و برزن شهرها نقش زیادی اعمال می‌کردند. ابدال در سلسله مراتب صوفیان، پنجمین درجه بود. این سلسله مراتب، ده درجه داشت که عبارت بودند از: (۱) اقطاب؛ (۲) امامان؛ (۳) اوتاد؛ (۴) افراد؛ (۵) ابدال؛ (۶) نجباء؛ (۷) نقباء؛ (۸) عصاب (قشون)؛ (۹) حکما یا مفردون؛ (۱۰) رجیون^{۸۱۸}.

ابدال، که رقباء یا محافظین هم نامیده می‌شدند، در همه‌جا بودند. از کارهای آنها پیروزی بر دشمن و دفع مصائب از سر مسلمین بود. این اصطلاح در طرائق دراویش نیز بکار می‌رفت.

ابدال بعدها معنی عوض کرده و در میان لوطیها، و پهلوانان نیز بکار گرفته شد.

«سربدال» سردسته و رئیس «ابدال» را می‌گفتند. از آنجا که در عهد سربداران، تصوف و عرفان مقام والایی یافته بود و جناح شیخیان را دراویش نیز می‌نامیدند، لذا مورخین اصطلاح «سربداران» را در خصوص آنها بکار برده‌اند. با اینکه از سلسله مراتب تصوف در میان شیخیان چیزی نوشته‌اند، ولی امکان دارد که این سلسله مراتب در بین آنها نیز معمول بوده است. اینرا از اصطلاح «سربدالان» که بعضی از مورخین درباره آنها بکار برده‌اند، می‌توان دریافت.

ص: ۳۵۴

۶- اصل و نسب سید قوام الدین مرعشی

سید ظهیر الدین مرعشی نسب سید قوام را به قرار زیر به امام زین العابدین (ع) رسانیده است:

«قوام الدین بن عبد الله بن حسین بن علی بن عبد الله بن محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصر بن امام المهدي زین العابدین بن علی بن حسین بن علی المرتضی ابیطالب علیهم التهیة و السلام»^{۸۱۹}

و اما عبد الرزاق سمرقندی در کتاب خود، نسب میر بزرگ را به نوعی دیگر نوشته که تفاوت فاحش با کتاب و اطلاعات مرعشی دارد و معلوم نیست که منبع سمرقندی در این خصوص چه بوده است:

«نسب امیر قوام الدین اینست: امیر قوام الدین بن امیر صادق بن عبد الله بن محمد ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعشی بن عبد الله بن امیر العراقین محمد الاکبر بن حسن الدکه (? بن الحسین الاصر بن امام الهمام علی بن الحسین زین العابدین علیهم السلام»^{۸۲۰}

خواندمیر گرچه اطلاعات خود را از تاریخ مرعشی گرفته ولی در خصوص اصل و نسب میرقوام می‌نویسد:

«سید قوام الدین ولد سید صادق بن عبد الله بن حسین المرعشی است و ...»^{۸۲۱}

^{۸۱۸} (۵) malsI fo aidepolcycnE (چاپ دوم)، جلد ۲، مقاله «ابدال» از گلد؛ بهر و کیسلینگ، صفحات ۵-۱۴.

^{۸۱۹} (۶) مرعشی، ص ۳۲۷.

^{۸۲۰} (۷) عبد الرزاق سمرقندی، ص ۴۲۹.

قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین در خصوص اصل و نسب میریزرگ می‌نویسد که «از سادات سامیات مرعشیه است بر این موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعشی بن سید عبد الله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع)». ^{۸۲۲}

بعضی از مورخین به اشتباه میر قوام الدین را پسر سید عز الدین

ص: ۳۵۵

۸۲۳

سوغندی قلمداد کرده‌اند و معلوم نیست که منبع آنها در این زمینه چه بوده است. ^{۸۲۴}

آیه الله مرعشی نجفی با نسب‌نامه‌ای که برای سید ظهیر الدین مرعشی نوشته و نسب شریف خود را با ۱۷ واسطه به سید قوام الدین رسانده، در خلال گفتارش می‌نویسد که ابی الحسن علی مرعشی کسی است که انساب تمام مرعشیین دنیا به او منتهی می‌شود و قبرش بنا به قول بعضی از شجرات در شهر مرعش می‌باشد. ^{۸۲۵}

از همه این منابع روشن می‌شود که نسب سید قوام با دوازده پشت به خاندان مطهر علی (ع) می‌رسد. ولی معلوم نیست که اسلاف سید قوام کی از شهر مرعش به مازندران مهاجرت کرده‌اند.

ص: ۳۵۶

شجره نسب سلسله سادات مرعشی مازندران ^{۸۲۶}

ص: ۳۵۷

شجره نسب آل کیا در گیلان و دیلمستان ^{۸۲۷}

^{۸۲۱} (۸) خواندمیر، جلد ۳، ص ۳۲۷.

^{۸۲۲} (۹) قاضی نور الله شوشتری، جلد ۲، ص ۳۸۰.

^{۸۲۳} آژند، یعقوب، قیام شیعی سرمداران، جلد ۱، نشر گستره - تهران، چاپ: اول، ۱۳۶۳ ه. ش.

^{۸۲۴} (۱۰) - دولت‌شاه، ص ۲۱۲. شاید منظور دولت‌شاه از اینکه سید قوام پسر سید عز الدین سوغندی است رابطه مراد و مریدی باشد که در این عصر به فراوانی شیوع و رواج داشته است.

^{۸۲۵} (۱۱) مرعش به فتح اول و ثالث، شهری است که بر روی تلی در دامنه کوه آخور در حدود ۱۵۴ کیلومتری شمال غرب حلب واقع شده است. مرعش بر وزن مرشد لقب سید علی بن سید عبد الله بن سید محمد اکبر بن سید حسن بن حسین اصغر بن الامام السجاد (ع) است. سید علی مذکور به جهت رعشه‌ای که داشته و یا به جهت تشبیه به مرغ مرعش نامی که قسمی از کبوتر بوده و خود را در هوا معلق می‌سازد به همین وصف موصوف شده و گویا او اولین کسی است که به این لقب نایل گشته است. سادات آل مرعش نظیر مرعشیه اصفهان، مرعشیه شوشتر، مرعشیه قزوین و مرعشیه مازندران منسوب به همین سید علی است. البته تشخیص اینکه مرعشی البلده و یا مرعشی - النسب است موکول به قرائن و یا نظر خود ارباب رجوع بوده است (میرزا محمد علی مدرس، ریحانة الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ، صفحات ۸۸-۲۸۷).

^{۸۲۶} (۱۲) - زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۲۹۴.

اتابک

این اصطلاح از دوره سلاجقه معمول گردید. اصطلاح اتابک به کسی اطلاق می‌شد که سلطان او را برای تعلیم و تربیت شاهزاده‌ای در یکی از ایالات امپراتوری می‌گماشت. اتابک، معمولاً همه‌کاره شاهزاده محسوب می‌شد. چنین می‌نماید که این اصطلاح در دولت سربداران نیز کاربرد داشته است.

اخی

اصطلاح اخی در دوره سربداران، دارای نوعی بعد ایدئولوژیک بوده است.

اخی مترادف با فتی (جوانمرد) بوده است و صاحب فتوت را اخی می‌گفته‌اند. اصطلاح اخی به شیوخ صوفی نیز اطلاق می‌شده است؛ مثل اخی فرج زنجانی (متوفی ۴۵۷ ه. ق.). از نوشته‌های ابن بطوطه برمی‌آید که اصطلاح اخی بیشتر در بین پیشه‌وران که با فتوت و جوانمردی رابطه داشتند، معمول بوده است. اخی به رئیس فتیان و صاحب زاویه نیز اطلاق می‌شده است.

امیر

مهمترین مأمور نظامی شهرها. این اصطلاح در زمان سلجوقیان به کسانی اطلاق می‌شد که جزو طبقه سپاهیان ترک بودند. بعدها اصطلاح امیر بطور کلی در مورد رؤسا و سران نظامی بکار رفت.^{۸۲۸}

امیر هزاره

فرمانده هزارنفر سپاهی. «نیم‌شب با امرای هزاره اتفاق کرده، متوجه جانب باید و گشت.»^{۸۲۹}

تمغا

(لغت مغولی). مالیاتی که به مال التجاره می‌بستند. مالیات بر مال و سرمایه، رسومات و عوارض شهری^{۸۳۰}. مهری که هم بر فرمانها می‌زدند و هم حیوانات را با آن داغ می‌کردند. گمرک و عوارضی که بازرگانان برای واردکردن اجناس خود به

^{۸۲۷} (۱۳) - زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۲۹۵.

^{۸۲۸} (۱۴) - لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۷۵۴.

^{۸۲۹} (۱۵) - شمیسی شریک امین، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷ ش.، ص ۳۸.

^{۸۳۰} (۱۶) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۶۱.

شهر می‌پرداختند. مالیاتی که کسبه به دولت می‌پرداختند و مالیاتی که بر اجناس گوناگون بسته می‌شد و دولت از مردم شهرها می‌گرفت.^{۸۳۱}

حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری و بازرگانی در بازار؛ اعم از تجارت کلی و یا جزئی اخذ می‌گردید.^{۸۳۲}

حق تحصیل

حصول مالیات را بوسیله محصل، تحصیل می‌گفتند. حق تحصیل مبلغی بوده که محصل مالیاتی از مالیاتهای حاصله می‌گرفته است.

ص: ۳۵۹

مالیاتی که به نفع محصلان مالیاتی اخذ می‌شده است. در یکی از اسناد زمان جلایریان میزان این مالیات ۲۰ دینار از هر هزار دینار مالیات وصولی قلمداد شده است.^{۸۳۳}

خواجه

اصطلاح خواجه در دوره سربداران، بطور کلی به افراد خدم و حشم‌دار و صاحبان مال و اموال اطلاق می‌شد.

خواجه‌سرای

محشمین و صاحبان خدم و حشم دربار را خواجه‌سرای می‌گفتند.

اعیان و اشراف درباری. این اصطلاح بعدها معنی عوض کرده و به عمله و اکره دربار و آنهایی که در رابطه با حرمسرای درباری بودند، اطلاق گردید.

جته

(واژه مغولی). قشون چریک و غیرمنظم^{۸۳۴}. یکی از اقوام مغول.

مرعشی پیروان طغاتی‌مور را با اصطلاح جته نامیده است: «... و جمعی از قوم جته که از طایفه اشرار ترک بودند...»^{۸۳۵}

داروغه

^{۸۳۱} (۱۷) - شمیسی شریک امین، همان مأخذ، ص ۹۶-۱۰۰.

^{۸۳۲} (۱۸) - پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ...، جلد ۲، ص ۷۴۲.

^{۸۳۳} (۱۹) - لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۷۶۳.

^{۸۳۴} (۲۰) - مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن، ص ۱۰۳.

^{۸۳۵} (۲۱) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۶۷.

(واژه مغولی). پلیسی که مأمور حفظ امنیت شهر یا محله بوده و از بعضی جهات کار او شبیه محتسب قدیم بوده است.^{۸۳۶} کار داروغه در قرن نوزدهم بیشتر با بازار و بازاریان بود. او دارای زیردستانی بنام فراش، پاکار، گزمه بوده است. این مقام از عهد مغول متداول گردید.^{۸۳۷}

رئیس

سر و سالار و رهبر. کدخدای ده. در دوره سلجوقیان یکی از مقامات بالا محسوب می‌شده است.^{۸۳۸} رئیس در واقع رابطی بین دولت و مردم بشمار می‌رفته و یکی از افراد متنفذ محلی بوده است.

سپهسالار

چنین می‌نماید که اصطلاح سپهسالار در دوره سرداران بالاترین مقام نظامی بوده باشد. «... [یحیی کراوی] بعد از خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد.»^{۸۳۹}

سردار

رئیس ایل. مالک^{۸۴۰}. این مقام در دوره سرداران از مناصب نظامی بوده که اختصاص به گروه سرداران داشته نه طائفه شیخیان.

سرهنگ

اصطلاح سرهنگ در دوره سرداران اشاره بر گروه سرداران و امرای نظامی دارد. میرخواند در صحبت از حکومت یحیی کراوی می‌نویسد:

«... درویشانرا رعایت نمودی و به سرهنگان مرسوم رسانیدی.»^{۸۴۱} که در

ص: ۳۶۰

اینجا منظور از سرهنگان، گروه سرداران است.

سیورغال

^{۸۳۶} (۲۲) - لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۵.

^{۸۳۷} (۲۳) - لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ص ۱۵.

^{۸۳۸} (۲۴) - لمبتون، مالک و زارع در ایران، ص ۷۷۰.

^{۸۳۹} (۲۵) - دولتشاه، ص ۲۱۲.

^{۸۴۰} (۲۶) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۱.

^{۸۴۱} (۲۷) - میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

(واژه مغولی). زمین و یا عواید زمین که به جای حقوق یا به عنوان مستمری به کسان بخشند^{۸۴۲}. زمینی که پادشاه به کسی می‌بخشید. اقطاع. بخشش و احسان^{۸۴۳}. سیورغال صورت تغییر یافته و متکامل اقطاع بوده و ویژگی اصلی حقوقی آن در مقابل اقطاع همانا مصونیت دیوانی و قضایی بوده است.^{۸۴۴}

ضمان

ضمان مقاطعه‌ای بوده که شخص قبلاً وجه الضمانی بابت صحت انجام شرایط مقاطعه به خزانه می‌سپرده است.^{۸۴۵}

عامل

محصل مالیات. عامل، در ادوار قدیم بزرگترین مأمور دیوان مالی محسوب محسوب می‌شد. در عقد مزارعه، عامل به کسی گفته می‌شد که مالک قطعه زمینی برای مدت معینی در اختیار او می‌گذاشت تا آنرا براساس سهم‌های معینی از محصول که باید بین طرفین تقسیم می‌شد زراعت کند.^{۸۴۶}

علوفه

مالیاتی که برای تهیه علوفه مأمورانی که از دهات عبور می‌کردند، وصول می‌شد^{۸۴۷}. علوفه یا علفه، عبارتست از اخذ آذوقه و علوفه برای لشکریان و سرکردگان و همچنین ایلچیان و عمال صادر و وارد و افراد ایشان و چارپایان سواری و باری آنها. مالیات علوفه بیشتر به جنس گرفته می‌شد.^{۸۴۸}

فراش

کارکنان فرودست. این منصب بعدها هم‌رده داروغه بکار می‌رفت و فراشان از جمله فرودستان و مأمورین تحت نظارت داروغه بودند.

قبچچی

(واژه ترکی). قاپوچی. دربان. نوعی حاجب در عهد مغول.

کدخدا

^{۸۴۲} (۲۸) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۳.

^{۸۴۳} (۲۹) - شمیس شریک امین، همان مأخذ، ص ۱۵۵.

^{۸۴۴} (۳۰) - پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۶۸۱.

^{۸۴۵} (۳۱) - همان مأخذ.

^{۸۴۶} (۳۲) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۵.

^{۸۴۷} (۳۳) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۷۶.

^{۸۴۸} (۳۴) - پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۴۰ - ۷۳۹.

رئیس ده. رئیس قبیله یا عشیره. رئیس صنف، رئیس محله یا حافظ و نگهبان شهر^{۸۴۹}. اصطلاح کدخدا به رئیس خانواده نیز اطلاق می شده است.

عبید زاکانی در خصوص کدخدایی با طنز می گوید: «کدخدایی: شب، بوی ناخوش و روز، روی ترش»^{۸۵۰}

کلو

رئیس پیشه‌وران. ابن بطوطه می نویسد که هردسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب کرده‌اند که او را کلو می نامند.^{۸۵۱}

ص: ۳۶۱

کوتوال

(واژه هندی). فرمانده نظامی قلعه. «و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه به جانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا بدست آرند»^{۸۵۲}

متوجهات دیوانی.

متوجهات، مالیاتی بوده که علاوه بر مقدار اصلی معین شده وصول می شد.^{۸۵۳}

متوجهات دیوانی، وجوه همه حقوق دولتی (دیوانی) را می رساند. «علی خواجه جهت تحصیل متوجهات دیوانی اصفهان مقرر شده ...»^{۸۵۴}

مالیات مقرر دیوانی. مالیات بطور کلی. متوجهات از رعایای ده نشین در دو قسط گرفته می شد یکی اول نوروز و دیگری اول میزان و فرصت پرداخت بیست روز بود. و از صحرائشینان یک نوبت گرفته می شد.^{۸۵۵}

مجلس

اصطلاح مجلس که در دوره حکومت شمس الدین علی بکار رفته، می رساند که در حکومت سربداران نوعی مجلس شورا توسط سران دولت (شیخیان - سربداران)، آنهم برای انتخاب حاکم جدید تشکیل می شده است. وجود مجلس در دوره سربداران، اشاره بر عدم وجود هر نوع مسأله موروثی در امر حکومت بوده است.

^{۸۴۹} (۳۵) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۰.

^{۸۵۰} (۳۶) - عبید زاکانی، کلیات دیوان، ص ۳۱۹.

^{۸۵۱} (۳۷) - ابن بطوطه، جلد ۱، ص ۲۱۲.

^{۸۵۲} (۳۸) - شمیم شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۰۴.

^{۸۵۳} (۳۹) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۵.

^{۸۵۴} (۴۰) - همان مأخذ، همان صفحه.

^{۸۵۵} (۴۱) - پطروشفسکی، همان مأخذ، ص ۷۲۷.

مرسوم

جیره و مواجب. حقی که علاوه بر مواجب، به مستخدمان - خصوصا لشگریان - هر سال از طرف دولت داده می‌شد. آنچه سال به سال به کسی می‌دادند جهت مباشرت شغلی معین. گاهی مرسوم را از اموال مصادره شده می‌دادند.^{۸۵۶}

مستوفی

محاسب عواید مالیاتی. بزرگترین مأمورین مالیاتی یک ناحیه.^{۸۵۷}

منهی

جاسوس و زبان‌گیر. می‌خواند در صحبت از حکومت شمس الدین علی می‌نویسد: «و در هرولایت منهیان داشت که هرامری که حادث شدی از کلی و جزیی به سمع او رسانیدی»^{۸۵۸}. چنین می‌نماید که منهی، نوعی شغل دیوانی داشته که با مسأله جاسوسی و رساندن اطلاعات به حکومت مرکزی سروکار داشته است.

میرزا

اصطلاح میرزا اگر قبل از اسم بیاید معنی نویسنده، دبیر و منشی را می‌دهد؛ ولی اگر بعد از اسم بیاید، معنی شاهزاده دارد. این مسأله در دوره سربداران متداول بوده است.

ص: ۳۶۲

نایب

نایب، در دوره سلجوقیان به کسی اطلاق می‌شد که ناظر املاک سلطان بوده است. در دوره ایلخانان، نایبان از مأمورین عالی‌رتبه شهرها بوده‌اند.^{۸۵۹} محل کار نایب در دیوان بزرگ و گاهی در دیوان شرع و یارغو بوده است.^{۸۶۰}

نقیب

رئیس روحانی اصناف را نقیب می‌گفتند. نقیب معمولاً از سادات بود و از میان آنها انتخاب می‌شد. شغل نقیب اغلب موروثی بوده است. نقیب از نظر روحانی نفوذ زیادی در بین اعضای صنوف داشته است. حل مشکلات هرصنف و نیز آداب و رسوم و سنن مذهبی مربوط به صنف، توسط نقیب انجام می‌شد.^{۸۶۱}

^{۸۵۶} (۴۲) - شمیم شریک امین، همان مأخذ، ص ۳-۲۱۲.

^{۸۵۷} (۴۳) - همان مأخذ، ص ۸-۲۱۷.

^{۸۵۸} (۴۴) - می‌خواند، جلد ۵، ص ۶۱۸.

^{۸۵۹} (۴۵) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۶.

^{۸۶۰} (۴۶) - شمیم شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۳۵.

^{۸۶۱} (۴۷) - عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران، ص ۴۴۶.

نوکر

در دوره سرداران، بطور کلی معنی فرودست - خواه لشگری و خواه کشوری - می‌دهد. «... و نوکران و ملازمان او مجموع صوف‌پوش و برک‌پوش بودند.»^{۸۶۲}

وزیر

اهمیت نسبی وزیر در ادوار مختلف فرق می‌کرده است. در دوران عباسیان نخست، رئیس دیوان انشاء و طغری بوده و در زمان هارون الرشید بر اهمیت این مقام افزوده شده است. در زمان سلجوقیان مهمترین مقام در دستگاه دیوانی مملکت بشمار می‌رفت^{۸۶۳}. در دوره ایلخانان هم این مقام اهمیت خاصی داشته و هرایلیخانی دارای دو وزیر بوده که در رأس کارهای کشوری قرار داشتند. از منابع چنین برمی‌آید که وزیر در دوره سرداران، بیشتر به مسایل دیوانی نظارت داشته است.

یرلیغ

(واژه مغولی). یرلیغ خانی یعنی فرمان پادشاه^{۸۶۴}. یرلیغ یعنی فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه.^{۸۶۵}

یساؤل

(واژه مغولی). ناظم لشگر.^{۸۶۶}

«... تا آنکه از اولاد چنگیز خان، ارغون خان، امیر مظفر را تربیت فرموده و راه یساؤل داد.»^{۸۶۷}

ص: ۳۶۳

کتابشناسی

ص: ۳۶۴

۱- منابع مربوط به سرداران ۲- منابع مربوط به مرعشیان

ص: ۳۶۵

۱- منابع مربوط به سرداران

^{۸۶۲} (۴۸) - میرخواند، جلد ۵، ص ۶۱۹.

^{۸۶۳} (۴۹) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۸۸.

^{۸۶۴} (۵۰) - لمبتون، همان مأخذ، ص ۷۹۰.

^{۸۶۵} (۵۱) - همان مأخذ، ص ۷۹۱.

^{۸۶۶} (۵۲) - شمیم شریک امین، همان مأخذ، ص ۲۶۳.

^{۸۶۷} (۵۳) - همان مأخذ، ص ۸-۲۶۷.

الف: منابع اصلی دست اول

- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه موحد (محمد علی)، جلد ۱، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۵۹ ش.
- ابن عربشاه، زندگی شگفت آور تیمور، ترجمه نجاتی (محمد علی)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، خطی کتابخانه ملک تهران.
- حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران.
- حافظ ابرو، مجموعه، خطی کتابخانه ملک تهران.
- دولتشاه، تذکرة الشعراء، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- سید ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن (برنهارد)، سن پترزبورگ، ۱۸۵۰ / ۱۲۶۶؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمد حسن)، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.
- میرخواند، روضة الصفا، مجلات ۴، ۵، ۶، تهران، بدون تاریخ.

ب- منابع اصلی دست دوم

- خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، به کوشش محدث (هاشم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام نوایی (عبد الحسین)، تهران، ۱۳۵۳ ش؛ همان مأخذ، چاپ شفیع (محمد)، جلد ۲، جزء اول، لاهور، ۱۳۶۵ ه. ق.
- قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آراء، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- معین الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات، به تصحیح امام (محمد کاظم)، بخش ۲، چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۹ ش.

ص: ۳۶۶

ج- منابع عمومی (راجع به مسایل عمومی)

۱- منابع تاریخی

- ابن یمن، دیوان ابن یمن، به کوشش باستانی‌راد (حسینعلی)، انتشارات سنایی تهران، ۱۳۴۲ ش.
- احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش افشار (ایرج)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- براون (ادوارد)، تاریخ ادبی ایران، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- جعفر بن محمد بن حسن جعفری، تاریخ یزد، به کوشش افشار (ایرج)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- رشید الدین فضل الله، تاریخ مبارک غازانی، چاپ یان (کارل)، لیدن - لندن، ۱۹۴۰ م.
- زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش.

۲- منابع جغرافیایی

- حمد الله مستوفی، زهته القلوب، به اهتمام براون (ادوارد)، چاپ بریل، لیدن، ۱۳۳۱ ه. ق.
- سازمان جغرافیایی کشور، فرهنگ جغرافیایی کشور ایران، چندین مجلد، تهران، از سال ۱۳۲۹ ش. به بعد.
- گی لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه عرفان (محمود)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۲۷ ش.

محمد بن نجم بکران، جهان‌نامه، به اهتمام برشچفسکی، مسکو، ۱۹۶۵ م.

د- منابع مربوط به مسایل فرعی این دوره

- ابو بکر قطبی الاهری، تاریخ شیخ اویس، به اهتمام لون (وان)، هاگ، ۱۹۵۴ م.
- اقبال (عباس)، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.
- باسورث (کلیفورد)، sdivanzahG ehT انتشارات دانشگاه ادینبارو، ادینبارو، ۱۹۶۳ م.
- (این اثر با نام تاریخ غزنویان، ترجمه انوشه (حسن)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش به فارسی ترجمه شده است).
- بیانی (شیرین)، تاریخ آل جلائر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

حافظ ابرو، ذیل جامع التواریخ رشیدی، چاپ بیانی (خانبابا)، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

ص: ۳۶۷

ستوده (حسینقلی)، تاریخ آل مظفر، ۲ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

شمیس شریک (امین)، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۷ ش.

عبید زاکانی، کلیات دیوان، به تصحیح اقبال (عباس)، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۳ ش.

عیسوی (چارلز)، تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه آژند (یعقوب)، چاپ گستره، تهران، ۱۳۶۲ ش.

غنی (قاسم)، تاریخ ایران در عصر حافظ، ۲ جلد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۵۶ ش.

قاضی نور اله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامی، تهران، بدون تاریخ.

کامل مصطفی الشیبی، تشیع و تصوف، ترجمه ذکاوتی فراگوزلو (علیرضا)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹ ش.

کلوزنر (کارلا)، etarizeV kujleS ehT، چاپ دانشگاه هاروارد، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۷۳ م.

لمبتون، «زاممداری سنجر براساس کتاب عتبه الکتبه» در مجله saosB جلد ۲۰، سال ۱۹۵۷ م.

لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه امیری (منوچهر)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۹ ش.

لمبتون، نگرشی بر جامعه اسلامی در ایران، ترجمه آژند (یعقوب)، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به اهتمام نوایی (عبدالحسین)، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵ ش.

معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ معینی، به تصحیح او بن (ژان)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶ ش.

منتجب الدین بدیع اتابک جوینی، عتبه الکتبه، چاپ اقبال (عباس)، تهران، ۱۳۲۸ ش.

مولانا معین الدین یزدی، مواهب الهیه، چاپ نفیسی (سعید)، جلد ۱، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۶ ش.

نبی (ابو الفضل)، تاریخ آل چوبان، تهران، ۱۳۵۲ ش.

نظام الملک، سیاست‌نامه، چاپ دارک (هیوبرت)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۵ ش.

malsI fo aidepolcynE

(چاپ ۱ و ۲)، مقاله «کرت» از ت. و. هیگ؛ مقاله «طغایتمور» از و. مینورسکی؛ مقاله «طوس» از و. مینورسکی؛ مقاله

ص: ۳۶۸

«آل جلایر» از اسمیت مقاله «آل چوبان» از سیوری؛ مقاله «آل مظفر» از زرتستین؛ مقاله «فتوت» از تشنر؛ مقاله «اخی» از تشنر.

ه- تحقیقات جدید داخلی:

۱- تک‌نگاریها

اقبال (عباس)، تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶ ش.

اقبال (عباس)، ظهور تیمور، به کوشش محدث (میرهاشم)، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۶۰ ش.

امینی (شیخ عبدالحسین)، شهیدان راه فضیلت، ترجمه فارسی (جلال)، انتشارات روزبه، تهران، بدون تاریخ.

حقیقت (عبد الرفیع)، تاریخ جنبش سرداران، انتشارات آزاداندیشان، تهران، ۱۳۶۰ ش.

۲- مقالات

پرویز (عباس)، «سرداران» در مجله بررسیهای تاریخی، سال ۴، شماره ۵ و ۶ صفحات ۱۱۸-۱۰۱.

مدیر شانه‌چی (کاظم)، «سلسله شیعی مذهب سرداران» در یادنامه ابو الفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ ش.، صفحات ۶۷-۶۳۲.

و- تحقیقات جدید خارجی

۱- تک‌نگاریها

اسمیت (ج. ماسون)، خروج و عروج سرداران، ترجمه آژند (یعقوب)، انتشارات مرکز فرهنگی علامه طباطبائی، تهران، ۱۳۶۱ ش.

پطروشفسکی، ایران در سده‌های میانه، ترجمه ایزدی (سیروس) و تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۹ ش.

پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.

پطروشفسکی، نهضت سرداران خراسان، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱ ش.

پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴ ش.

ص: ۳۶۹

۲- مقالات

بارتولد، «نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۶۷/۷۶۷» در مجله narI fo etutitsnI fo lanruoJ :seidutS nainarI fo etutitsnI fo lanruoJ ، جلد ۱۹ (۱۹۸۱ م.). این مقاله در کتاب گزیده مقالات تحقیقی، بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸ ش.، صفحه ۱۶۶ به بعد آمده است.

(دانشنامه اسلام)، چاپ اول، جلدEmaI fo aidepolcycnE بوختر، «سربداران» در ۴، صفحات ۳-۲۳۱.

هاورث، «سربداران» در T ehT fo yrotsiH lognoM fo yrotsiH (تاریخ مغول)، جلد ۳، لندن، ۱۸۸۰ م.

ص: ۳۷۰

۲- منابع مربوط به مرعشیان

الف: منابع اصلی متقدم

حافظ ابرو، زبدة التواریخ بایسنقری، خطی کتابخانه ملک تهران.

حافظ ابرو، مجموعه، خطی کتابخانه ملک تهران.

دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، تهران، ۱۳۳۸ ش.

سید ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ دارن (برنهارد)، سن پترزبورگ، ۱۸۵۰ م؛ همان مأخذ، چاپ شایان (عباس)؛ همان مأخذ، چاپ تسبیحی (محمد حسین).

سید ظهیر الدین مرعشی، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷ ش.

شرف الدین علی یزدی، ظفرنامه، به اهتمام عباسی (محمد)، جلد ۱، تهران، ۱۳۳۶ ش.

عبد الرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به اهتمام نوایی (عبد الحسین)، تهران، ۱۳۵۳ ش.

فضیحی خوافی، مجمل فصیحی، چاپ فرخ (محمود)، جلد ۳، مشهد، ۱۳۳۹ ش.

مولانا اولیاء الله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ش.

میرخواند، روضة الصفا، جلد ۵، تهران، بدون تاریخ.

ب: منابع اصلی متأخر

خواندمیر، حبیب السیر، جلد ۳، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۳ ش.

علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، تاریخ خانی، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.

قاضی احمد غفاری، تاریخ جهان آرا، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۳۹ ش.

قاضی نور اله شوشتری، احقاق الحق، تعلیقات از آیه الله نجفی مرعشی، انتشارات اسلامیة، تهران، ۱۳۷۶ ه. ق.

قاضی نور اله شوشتری، مجالس المؤمنین، جلد ۲، انتشارات اسلامیة، تهران، بدون تاریخ.

ص: ۳۷۱

محمد حسین خان اعتماد السلطنه، التدوین فی احوال جبال شروین، تهران، ۱۳۱۱ ه. ق.

ملا شیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲ ش.

میر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، به تصحیح ستوده (منوچهر)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵ ش.

میرزا عبد الخلیل مرعشی، مجمع التواریخ، تهران، بدون تاریخ.

ج: تحقیقات جدید

۱- تحقیقات جدید داخلی

آیه الله نجفی مرعشی، «مختصری از شرح حال و اسلاف مرحوم علامه مورخ جلیل متبوع سید ظهیر الدین مرعشی» در مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ تسبیحی (محمد حسین)، صفحات سی و نه تا چهل و دو.

اقبال (عباس)، تاریخ مفصل ایران، به اهتمام دبیرسیاقی (محمد)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۶ ش؛ همان نویسنده، ظهور تیمور، ص ۶۹ به بعد.

حاج شیخ عباس قمی، منتخب مفاتیح، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۶۲ ش. (مقدمه ای تحت عنوان «شجره سلسله جلیله مرعشیه تهران، قم و تبریز»).

دهخدا (علی اکبر)، لغت نامه، مجلدات متعدد، تهران، ۱۳۳۴ ش. به بعد.

ستوده (منوچهر)، «درویشان مازندران» در مجله تاریخ (نشریه گروه آموزشی تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران)، جلد ۱، شماره ۲، صفحات ۲۹-۷.

صفا (ذبیح الله) تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، بخش اول، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸ ش، ص ۳۶.

مدرس (میرزا محمد علی)، ریحانة الادب، جلد ۵، تبریز، بدون تاریخ.

۲- تحقیقات جدید خارجی

براون (ادوارد)، تاریخ ادبی ایران، ترجمه حکمت (علی اصغر)، جلد ۳، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷ ش.
پطروشفسکی، نهضت سریداران خراسان، ترجمه کشاورز (کریم)، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱ ش. همان نویسنده، ایران در سده‌های میانه، ترجمه ایزدی (سیروس) و تحویلی، انتشارات دنیا، تهران، ۱۳۵۹ ش.؛ همان نویسنده، کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، ترجمه کشاورز (کریم)، جلد ۲، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۵ ش.
دارن (برنهارد)، مقدمه تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (سید ظهیر الدین مرعشی)، سن پترزبورگ، ۱۸۵۰ م.

ص: ۳۷۲

رایینو (ه. ل.)، دودمان علوی در مازندران، ترجمه طاهری شهاب (محمد)، تهران، ۱۳۲۰ ش.
رایینو (ه. ل.)، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مازندرانی (غلامعلی)، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶ ش.
رایینو (ه. ل.)، «سلسله مرعشیه مازندران» در مجله euqitaisA lanruoJ ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۶. م، صفحات ۴۷۴ - ۳۸۹، ۳ - ۴۰۲.
رایینو (ه. ل.)، ولایات دار المرز گیلان، ترجمه خمایی زاده (جعفر)، کتابفروشی طاعتی، رشت، ۱۳۵۷ ش.
زامباور، نسب‌نامه خلفا و شهریاران، ترجمه مشکور (محمد جواد)، تهران، ۱۳۵۲ ش.

malsI fo aidepolcynE

. (دانشنامه اسلام)، چاپ اول، مقاله «مازندران» نوشته واسمر، جلد ۳، صفحات ۹ - ۴۲۴؛ همان مأخذ، چاپ دوم، مقاله «آل افراسیاب» نوشته نیکیتین، جلد ۱، ص ۲۳۷؛ مقاله «آل باوند» نوشته فرای (ریچارد)، جلد ۱، ص ۱۱۱۰.

ص: ۳۷۳

فهرست اعلام اشخاص

آ آدم قدسی (شیخ)، ۲۶۹

آریا خان، ۲۲، ۲۸

آزند (یعقوب)، ۴۲، ۶۷، ۱۷۱

آقبوقا (امير)، ٢٢، ٣٩، ٢٠٨، ٢٤٠

آية الله نجفی مرعشی، ٢٤١، ٢٤٢

الف

ابا بکر ميرانشاه، ٢١١

ابن بطوطه، ٥٢، ٦٨، ٧٩، ٨٠، ٨٤، ٩٢، ٩٦ تا ٩٩، ١٠٤، ١٤٠، ١٤٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٧، ٢٢٠، ٢٤٣، ٢٤٩، ٢٧٤، ٢٧٥، ٣٢٧

ابن حوقل، ٨٠

ابن عربشاه، ٥٢، ٢٠٦، ٢٤٠ تا ٢٤٢

ابن مطهر حلی، ١٦

ابن مکی (شهيد اول)، ٦٥، ٦٩، ١٩٨ تا ٢٠٠، ٢١٢

ابن یمین (شاعر)، ١٣٨، ١٤٤، ١٤٦، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٨

ابو بکر (پسر غياث الدين)، ١٧

ابو بکر تیموری، ٢٤

ابو بکر شاسمانی، ١٨٩، ١٩١، ١٩٢

ابو بکر القطبی الاهری، ٥٩، ٦٠

ابو بکر کلوی نداد، ١٣٤، ٢١٤، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٠

ابو اسحاق محمود شاه اینجو، ١٨

ابو ريحان بیرونی، ٩٦

ابو سعید (سلطان)، ١٥، ١٦، ١٨، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٤، ٤٣، ٥٣، ٧٤، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٩، ١٩١

ابو سعید تیموری، ٥٣

ابو الفرج بن جوزی، ٩٧

ابو القاسم علی، ۱۹۹

ابو الملوک حسام الدوله اردشیر، ۲۴۶

ابو طالب محمد، ۱۹۹

احمد (سلطان)، ۱۹

احمد بن حسین بی علی کاتب، ۲۳۷

احمد تکودار، ۱۶

اخی جوق، ۲۳

ارغون (ایلخان مغول)، ۱۷، ۲۷

ارغونشاه (جانی قربانی)، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰ تا ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۵ تا ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۷۶

اسد (پهلوان)، ۱۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۱ تا ۲۳۸

اسد (خواجه)، ۸۳، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲

اسکندر چلاوی (شیخی)، ۳۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۱۳ تا ۳۲۰

اسماعیل (شاه)، ۲۶۱، ۳۲۵

اسمیت (جان ماسون)، ۴۲، ۵۰، ۵۱

ص: ۳۷۴

۵۵، ۶۷، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۶۷

اشرف (ملک)، ۲۲، ۲۳، ۲۹

اعتماد السلطنه، ۲۶۰، ۲۶۱

افراسیاب چلاوی، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۳، ۲۴۸ تا ۲۹۱، ۳۱۳

افشار (ایچ)، ۲۳۷

اقبال (عباس)، ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۶۳

الچاء خاتون آغا، ۲۲۱

الچايتو (سلطان خدابنده)، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۷، ۳۴، ۴۳

الياس خواجه اوغلان، ۲۲۱

امام (محمد كاظم)، ۵۴

امام حسن (ع)، ۲۹۶

امام حسين (ع)، ۷۷

امام جعفر صادق (ع)، ۷۳، ۲۶۹

امام رضا (ع)، ۲۶۷

امام زين العابدين (ع) ۱۲۵

امام على (ع)، ۷۷، ۹۶، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۹۴، ۳۲۸، ۳۲۹

امام مهدي (ع) ۷۸، ۷۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۹۸

امير محمد باسق (اسحق)، ۸۲، ۸۷، ۹۳، ۹۹

اميرى (منوچهر)، ۱۶۷

امين الدين (امير)، ۱۳۱

امينى (علامه)، ۶۹، ۲۰۰

اويس (شيخ)، ۲۳، ۲۴، ۳۶، ۳۱۰

اويغور ايرنجى، ۳۴، ۱۲۷

ايلكانويان، ۲۱

ب

بابا شمس مسکین، ۱۹۳

بابا هلام، ۲۶۷، ۲۶۸

باستانی راد (حسینعلی)، ۱۳۸

باسورث (کلیفورد)، ۱۷۲

بالوی زاهد (شیخ)، ۷۳، ۷۶، ۲۶۹، ۲۷۳

بایزید (امیر)، ۲۴، ۲۲۰

بایزید بسطامی، ۲۶۹

بدلیسی، ۱۳۴

براق حاجب، ۲۳۱

براون، ۱۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۷۷، ۲۶۶

برشچفسکی، ۶۳، ۸۳

بغداد خاتون، ۲۷

بوختر، ۶۸، ۱۳۳، ۱۳۴

بهاءالدین نیکروز سمنانی (خواجه)، ۱۵۵، ۱۵۶

بیان (امیر)، ۲۰

بیانی (خانابا)، ۲۲، ۴۴، ۶۰

بیانی (شیرین)، ۲۵، ۵۹

بیرام خواجه، ۳۱۰

ب

پرویز (عباس)، ۶۵

پطروشفسکی، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۸۶، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۴،
۲۸۹

پولاد قبا، ۲۵۲

پیراک پادشاه، ۳۴، ۳۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶

ت

تابان بهادر، ۲۰۶، ۲۰۸

تاج الدوله یزدگرد بن شهریار، ۲۴۶

تاج الدین علی (شیخ)، ۲۶۹

تسییحی (محمد حسین)، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۲

تشنر، ۹۷

تغتمش، ۳۶

ص: ۳۷۵

تغلق تیمور، ۲۲۱

تیمور (امیر)، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۲، ۳۶ تا ۳۹، ۴۴، ۵۲، ۶۲، ۷۰، ۱۱۹، ۱۹۷، ۲۰۴ تا ۲۱۴، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰ تا ۲۳۰،
۲۳۹ تا ۲۴۳، ۲۵۷ تا ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۱۳ تا ۳۲۲، ۳۳۲

تیمور (ملک)، ۲۴۰

تیمورتاش، ۲۸

ج

جانی بیگ، ۲۳، ۲۹، ۳۹

جبی خواجه علی بهادر، ۳۱۸

جته (قوم مغول)، ۲۲۵

جعفر بن محمد بن حسن جعفری، ۲۳۷

جلال الدوله اسكندر، ۱۵۵، ۲۵۷، ۲۴۷، تا ۲۶۰

جلال الدين سيورغتمش، ۱۷

جلال الدين فضل الله باشتيني (خواجه)، ۱۳۱، ۱۳۶،

جلالو خان، ۲۸، ۳۱

جمال الدين كالى، ۲۹۷، ۲۹۸

جوجى قسار، ۳۴، ۱۲۷

جهان تيمور، ۲۳

ج

چنگيز خان، ۲۳، ۳۱، ۳۴

چوبان (امير)، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۱۲۹

ح

حاجى بيك پيرلاس، ۲۲۰

حاجى سيف الدين (امير)، ۲۰۸

حافظ (شاعر)، ۲۰، ۵۸، ۱۷۷

حافظ ابرو، در اكثر صفحات

حافظ شغانى، ۱۸۲، ۱۸۳

حافظ كرت، ۳۲

حجاج بن يوسف، ۱۷۱

حسن بزرگ (شيخ)، ۲۲ تا ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۶۰، ۱۰۲، ۱۲۸

حسن حمزه، ۴۹، ۱۳۲، ۱۳۶

حسن جوری (شیخ)، در اکثر صفحات

حسن دامغانی، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۱۱۱ تا ۱۱۵، ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۷ تا ۱۹۴، ۳۱۲

حسن دوله (امیر)، ۲۹۴، ۲۹۵

حسن کوچک (شیخ)، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۶۰، ۱۲۸

حسین (امیر)، ۲۲۰ تا ۲۳۰

حسین (سلطان)، ۲۴، ۳۱۰

حسین حمزه، ۴۹، ۱۳۲، ۱۳۶

حسین دوم (سلطان)، ۲۵

حقیقت (عبد الرفیع)، ۶۴

حکمت (علی اصغر)، ۲۶۶

حمد الله مستوفی، ۲۷، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۷، ۸۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۲۱۹، ۲۷۷

حمید خواجه‌نایان، ۲۲۰

حیدر قصاب، ۴۴، ۴۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸

خ

خان قتلغ مخدومشاه، ۲۳۱، ۲۳۳

خضر (امیر)، ۲۲۰

خلیفه (شیخ)، ۴۴ تا ۴۹، ۵۱، ۷۱ تا ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۴

۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۵

خمامی زاده (جعفر)، ۲۶۵

خواجه مرجان، ۲۳

خواندمیر، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۷۳، ۷۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۰۸

۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶

د

دارک (هیوبرت)، ۱۷۲

دارن (برنهارد)، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۴

داود سبزواری (شیخ)، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷ تا ۲۰۹

دلشاد خاتون، ۲۸

دمشق خواجه، ۲۷، ۲۸

دولت‌شاه سمرقندی، در اکثر صفحات

دولت‌شاهو، ۱۹، ۲۳۲

دولندی، ۲۷

دهخدا (علی اکبر)، ۲۶۳

دهشیری (ضیاء الدین)، ۲۶۴

ذ

ذکاوتی قراگوزلو (علیرضا)، ۱۹۹

ر

رایینو، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۶

ریبیه، ۲۵۱

رشید الدین فضل اللہ، ۴۳، ۱۶۷

رکن الدین (درویش)، ۳۶، ۴۵، ۷۰، ۱۱۴، ۱۱۷ تا ۱۲۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۸، ۲۳۹

رکن الدین بن شمس الدین کرت، ۳۱

رکن الدین علاء الدولہ سمنانی، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۹۲

رکن الدولہ کیخسرو بن یزدگرد، ۲۴۷

ز

زامباور، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۶۲، ۲۴۷

زین الدین علی، ۱۷، ۱۹، ۳۱۰

س

ساتی بیگ، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۲۹

ستودہ (حسینقلی)، ۲۰، ۵۸

ستودہ (منوچہر)، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۸۳

سدید (خواجہ)، ۱۱۷، ۲۰۲

سعد الدین تفتازانی (مولانا)، ۳۲

سلطان احمد خان، ۲۶۱

سلطان حسن، ۲۱۱

سلطان خاتون، ۳۵، ۲۰۲

سلطان زین العابدین، ۲۴۰

سلطان علی سیزواری، ۳۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

سلطان عماد الدین احمد، ۲۳۶

سلطان محمد خوارزمشاه، ۲۳۱

سلطان محمد کیا، ۲۶۱

سلطان مراد خان، ۲۵۹

سلیمان خان، ۲۲، ۲۳، ۲۹

سورغان سیره، ۲۷

سوری بن بابا بهادر، ۳۴، ۱۲۷

سید اشرف، ۳۱۵

سید امیر کیا، ۳۲۶، ۳۲۵

سید برکه، ۳۱۴

سید حسینی (شاعر)، ۲۷۰

سید خواجه (امیر)، ۲۱۰، ۲۱۱

سید رضی الدین، ۳۰۱ تا ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۵

سید ظهیر الدین مرعشی، ۵۱، ۵۴، ۷۳، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳ تا ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۴۵ تا ۳۲۲

سید عبد الله، ۲۹۴، ۲۹۵

سید عز الدین رکابی، ۲۹۶

سید عز الدین سوغندی، ۶۷، ۸۲، ۹۴، ۱۰۸ تا ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵،

ص: ۳۷۷

۲۵۸، ۲۶۷ تا ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۲۲

سید علی کیا، ۳۰۳ تا ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۲۵

سید غیاث الدین، ۳۱۴، ۳۱۵

سید فخر الدین، ۲۹۶، ۳۰۷ تا ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۲۲

سید قوام الدین مرعشی، ۵۱، ۶۷، ۷۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۵ تا ۳۲۲

سید کمال الدین، ۱۹۱، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۱۲ تا ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵

سید محمد، ۲۰۶

سید مرتضی، ۵۲۶

سید مظفر کاشی، ۲۴۰

سید نصیر الدین، ۲۵۶، ۳۱۷

سیورغتمیش اوغانی (امیر)، ۲۳۳

سیه شیر، ۱۱۷، ۲۰۱

ش

شاه شجاع، ۱۹، ۲۳، ۳۶، ۵۷، ۱۱۴، ۱۱۷ تا ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۱ تا ۲۳۹

شاه غازی شمس الملوک، ۲۵۱

شاهرخ تیموری، ۳۷، ۴۶، ۲۷۰

شاه محمود، ۲۳۹

شایان (عباس)، ۲۵۶

شبانکاره‌ای، ۶۹

شرف الدین علی یزدی، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۶۲، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۰ تا ۲۴۲، ۲۵۸

شرف الدین مظفر، ۱۷

شرف الملوک، ۲۵۱

شرف الملوک بن کیخسرو، ۲۴۷

شفيع (محمد)، ۳۷، ۲۱۰، ۲۱۱

شمس الدين دوم كرت، ۳۲

شمس الدين على، ۴۷، ۱۰۸ تا ۱۱۲، ۱۵۹ تا ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۷۱، ۲۷۲

شمس الدين كافي (شيخ) ۲۶۹

شمس الدين محمد آوجي، ۱۹۹

شمس الدين محمد اول كرت، ۳۱

شمس الدين محمد صديق (شيخ)، ۲۶۹

شمس الدين محمد مجرد (شيخ)، ۲۶۹

شمس الملوك محمد بن اردشير، ۲۴۶

شهاب الدين عمر سهروردي (شيخ)، ۲۷۰

شيخ على (جلابري)، ۲۴

ص

صفا (ذبيح الله)، ۲۶۳

ط

طاهري شهاب (محمد)، ۲۵۱، ۲۶۵

طغاتي مور خان، ۲۳، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۴ تا ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۷

تا ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۳ تا ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۰ تا ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۷، ۳۱۱، ۳۱۲

طهماسب (شاه)، ۲۶۰

ظ

ظهیر الدين كراوى، ۴۷، ۱۸۶، ۱۸۷

ع

عادل آقا، ۲۴، ۳۱۰

عباس (شاه)، ۲۶۰

عباس بهادر، ۲۲۶

عباسی (محمد)، ۳۵، ۶۲

عبد الحق بن علاء الدين محمد هندو، ۱۴۱

عبد الرزاق (امير)، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۶۸، ۱۳۰ تا ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۶

ص: ۳۷۸

عبد الرزاق سمرقندی، در اكثر صفحات عبد الله بن احمد قرجستاني (شيخ الاسلام)، ۹۲، ۱۵۲

عبد الله بن مولاي، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۹

عبد المطلب، ۳۲۲

عبيد زاکانی، ۲۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱

عرفان (محمود)، ۶۳، ۸۰

عزت ملك، ۲۹

عز الدين، ۱۸۶

عزيز جوري (شيخ)، ۳۲، ۴۷، ۵۴، ۸۳، ۹۱، ۱۱۱ تا ۱۱۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱

عزيزی (شاعر)، ۱۸۴، ۲۰۶

علاء الدوله، ۱۸۶

علاء الدوله (اتابک يزد)، ۱۷

علاء الدوله علي بن اردشير، ۲۴۶

علاء الدين، ۱۸۶

علاء الدين محمد هندو، ۱۳۸، ۱۴۱

علاء الدین محمد وزیر (خواجہ)، ۳۴، ۳۵، ۴۹، ۵۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹ تا ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۷

علی بن قلندر ۱۹۱

علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی، ۲۶۱، ۳۲۶

علی بن قوشجی (شیخ)، ۳۴، ۳۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۱، ۳۱۱

علی بیک جانی قربانی، ۳۶، ۲۰۴، ۲۰۵

علی بہادر (شیخ)، ۳۸

علی حیظابادی (پهلوان)، ۱۶۳

علی جعفر، ۳۴، ۱۲۸

علی چلاوی، ۲۵۱

علی رمضان (امیر)، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۷۱

علی شمس الدین، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۶

علی کچہ پا، ۲۴۳

علی گاؤن، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۵۴، ۲۴۷

علی گرمارودی، ۲۹۷، ۲۹۸

علی مسعود، ۱۸۸

علی مولفان (امیر)، ۱۵۶

علی مؤید (خواجہ)، در اکثر صفحات

عیسوی (چارلز)، ۱۷۱

عیسی ثانی (شیخ)، ۲۶۹

عیسی ترکمان، ۱۱۷، ۲۰۱

عیسی کامل (شیخ)، ۲۶۹

غ

غازان خان، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۱۲۸

غزان خان (قرقن خان)، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۲۱

غنی (قاسم)، ۲۰، ۵۸، ۲۳۹، ۲۸۵

غیاث تونی، ۲۰۴

غیاث الدین بحرآبادی، ۱۸۳

غیاث الدین بیرامشاه، ۲۳۱

غیاث الدین بیرعلی کرت، ۳۲، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۱۱۷ تا ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۵، ۳۱۳

غیاث الدین حاجی (امیر)، ۱۷

غیاث الدین علی فریومدی، ۶۹

غیاث الدین کرت (ملک)، ۲۷، ۳۱، ۳۲

غیاث الدین محمد بن رشید الدین، ۱۲۹

غیاث الدین محمود (امیر)، ۲۳۳

غیاث الدین هیة الله حموی، ۷۴، ۷۶

ف

فخر الدوله حسن باوندی (ملک)، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۴۷ تا ۲۵۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۹

فخر الدین جوینی، ۱۹۳

فخر الدین عصار مشهدی (درویش)، ۱۶۳

ص: ۳۷۹

فخر الدین غلطانی، ۱۹۴

فخر الدین کرت، ۳۱

فرخ (محمود)، ۵۰

فضیحی خوافی، در اکثر صفحات فضل الله (شیخ)، ۲۶۹

ق

قارن غوری، ۳۲۱

قاضی احمد غفاری، ۵۵، ۲۵۹، ۳۲۶

قاضی نور الله شوشتری، ۱۹۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۲۶

قتلغ بوغا، ۱۸۷

قرا بوغا، ۳۹

قراغوناس (قوم)، ۱۸۱

قرا محمد، ۳۱۰

قزان سلطان، ۱۸۱

قطب الدین (ملک)، ۱۸

قطب الدین حیدر (شیخ)، ۱۵۰

قوام الدین صاحب عیار (خواجه)، ۲۳۲

کارکیا میرزا علی لاهیجانی، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۲۶

کارل یان، ۱۶۷

کامل مصطفی الشیبی، ۱۹۹

کشاورز (کریم)، ۶۶

کلواسفندیار، ۴۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۲، ۲۷۴

کلوزنر (کارلا)، ۱۷۲

کمال الدین (درویش)، ۱۹۶، ۲۰۲

کمانکش (پهلوان)، ۲۳۷

کیا اسکندر سیاوش، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۰۱

کیا تاج الدین، ۲۴۷

کیا جلال، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۸۰

کیا جلال متمیر، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۰۱ تا ۳۰۵

کیا جمال الدین احمد جلال، ۱۵۵، ۲۴۷ تا ۲۶۰

کیا حسن کیا ضماندار، ۲۵۳، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۱۰

کیا سهراب، ۲۹۰

کیا سید حسین کیا بیستون، ۳۰۲

کیا سیف الدین، ۲۸۶

کیا فخر الدین جلال، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶

کیا وشتاسف، ۲۸۷، ۲۹۲ تا ۲۹۹

کیکاوس بن اسکندر، ۹۷

کیومرث بادوسپانی، ۳۷

گ

گورخان قراختایی، ۲۳۱

گیخاتو، ۱۷، ۲۷

گی لسترنج، ۶۳، ۸۰، ۸۴، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۱۹

ل

لطف الله (امير)، ۴۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۵۹

لقمان بن طغاتي مور، ۳۴، ۳۷

لمبتون، ۹۶، ۹۷، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۴۵

لوی (ربین)، ۹۷

م

ماکان کاکي، ۳۲۳

مبارز الدين محمد، ۱۸، ۱۹، ۲۳۲

محدث (ميرهاشم)، ۶۹، ۷۰

محمد (ص)، ۸۴

محمد آتيمور، ۴۷، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۵۸ تا ۱۶۲، ۱۶۵، ۲۱۳، ۲۱۴

محمد (پسر غياث الدين)، ۱۷

محمد الياشي، ۱۹۸

ص: ۳۸۰

محمد بن نجم بکران، ۶۳، ۸۳

محمد بيک جاني قرباني، ۳۸، ۴۴ تا ۴۹، ۵۱، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۷

محمد چلاوي، ۲۵۱، ۲۵۲

محمد حبش، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۳

محمد حيطابادي، ۱۸۷

محمد خان، ۲۲، ۳۴

محمد رضا، ۱۹۲

محمد سلطانشاه (امير)، ۲۴۰

محمد عباد (شيخ)، ۲۶۹

محمد مولای، ۱۲۹، ۱۴۹

محمد هندو (درويش)، ۱۱۷، ۱۹۶، ۲۰۲

محمود (شاه)، ۲۳، ۲۴

محمود اسفراينی (امير)، ۱۰۰

محمود خلخالی، ۳۷

محمود کتبی، ۱۷، ۵۷، ۲۰۴، ۲۳۱ تا ۲۳۹

مدرس (ميرزا محمد علی)، ۲۶۳

مدیر شانہچی (کاظم)، ۶۵

مسعود (وجیه الدین)، در اکثر صفحات

مشکور (محمد جواد)، ۲۱، ۶۲

مضرب (امير)، ۲۱۰

مظفر الدین کاشی، ۲۰

مظفر الدین محمد، ۱۷، ۱۸

معز الدین حسین کرت، ۳۲، ۳۵، ۵۴، ۹۲، ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۰ تا ۱۵۴، ۱۶۶

معز الدین محمد بن سام، ۳۱

معین جامی (شيخ الاسلام)، ۱۵۲

معین الدین محمد زمچی اسفزاری، ۵۴، ۶۵، ۹۲، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۰۴

معین الدین نظزی، ۵۸، ۵۹، ۲۲۰ تا ۲۳۰، ۲۴۲

ملا شیخ علی گیلانی، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۲

ملک شرف الدین سمنانی، ۷۳

ملک طوس، ۳۱۵، ۳۲۰

ملک غفور شیخ جمال الدین طیفور، ۲۶۹

ملک قباد، ۳۰۶ تا ۳۰۸

ملک قطب الدین ملک ناصر الدین محمد بن برهان، ۲۳۱

ملک کاوس، ۲۵۲

منصور (پسر غیاث الدین)، ۱۷

منصور مظفری (شاه)، ۱۱۸

منگوقاآن، ۳۱

موحد (محمد علی)، ۵۲

موسی خان، ۲۲، ۳۴

مولانا اولیاء اللہ، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶

مولا خردک بخاری، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰

مولانا زاده سمرقندی، ۲۲۱ تا ۲۳۰

مولانا معین الدین محمد یزدی، ۵۷، ۲۳۲

میرانشاه، ۳۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱

میر تیمور، ۲۶۰، ۲۸۱

میرخواند، در اکثر صفحات

میرزا عبد الخلیل مرعشی، ۲۶۰

میر عبد العظیم، ۳۲۲

میر یحیی قزوینی، ۵۵

مینورسکی، ۳۸، ۶۱

ن

ناری طغای، ۱۲۹

ناصر الدوله شهریار بن یزدگرد، ۲۴۷

ناصر محمد (سلطان)، ۲۸

نبئی (ابو الفضل)، ۲۹، ۶۰

نجاتی (محمد علی)، ۵۲

نصر الله (خواجه)، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲

نصر الله جوینی، ۱۰۷، ۱۷۴، ۲۰۴

نظام الدین شامی، ۴۳، ۲۵۸

نظام الملک، ۱۷۲

نفیسی (سعید)، ۵۷

نوابی (عبد الحسین)، ۱۷، ۲۷، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۸۳، ۲۵۸

ص: ۳۸۱

نور الدین (شیخ)، ۱۱۸

نور ملک برلاس، ۲۴۰

نوروز (امیر)، ۳۱، ۳۵، ۱۲۷

نوروز بن ارغون، ۳۷

نوشیروان قیجاقی، ۲۹

نيکيتين، ۲۵۱

و

وان لون، ۵۹

وحيد مازندرانی (غلامعلی)، ۲۶۵

ولی (امير)، ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۴۴ تا ۴۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۱ تا ۲۰۵، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۳

وهسودان، ۳۲۳

ه

هاورشات، ۶۸

هلاکو، ۱۷، ۲۲، ۳۲۳

هندوی مشهدی (درويش)، ۱۰۸ تا ۱۱۱، ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۷۱

هيگ، ۶۱

ی

يحيی (شاه)، ۲۰۴، ۲۳۳

يحيی بن شرف الدين مظفر، ۱۹

يحيی خراسانی (شيخ)، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۰۶ تا ۲۰۹

يحيی کراوی، ۳۵، ۳۸، ۴۴ تا ۴۸، ۱۱۱، ۱۵۹، ۱۷۶ تا ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۲، ۳۱۱

يوسف شاه، ۱۷

يونس سمنانی (خواجه)، ۱۹۳

ص: ۳۸۲

فهرست اعلام اماکن

آ

آذربایجان، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۴، ۱۴۸، ۳۱۰

آسیارود، ۱۵۷

آلمان، ۲۶۴

آمل، ۳۷، ۷۳، ۱۱۰، ۱۵۶، ۲۴۷ تا ۳۲۲

آناتولی، ۱۵

الف

ابركوه (ابرقو)، ۱۸

ابهر، ۳۵

ابیورد، ۳۸، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۷۶

ادینبارو، ۱۷۲

اردبیل، ۲۶۱، ۳۲۶

اردستان، ۱۸

استرآباد، ۳۵ تا ۳۷، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۴۷، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۳

اسفراین، ۳۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۶، ۱۸۷

اسکن (قلعه)، ۲۵۲، ۳۱۲

اصفهان، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۷۰، ۱۱۴، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۳۹ تا ۲۴۳، ۲۶۰، ۳۳۲

اندخود (قریه)، ۸۰

اندرجان، ۳۶، ۳۸

ب

بابل، ۲۹۴

بارفروش، ۲۹۴

باشتین، ۴۴، ۴۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۸۹

باولرود، ۲۹۳

بجنورد، ۱۱۰

بحرآباد، ۷۴، ۲۰۳

بخارا، ۲۱۹، ۲۲۲

بدخشانی، ۲۲۸

بدرآباد (قلعه)، ۲۰۸، ۲۰۹

بسظام، ۳۴، ۳۵، ۱۴۹، ۱۸۴

بغداد، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۸۴

بلخ، ۵۴، ۸۴، ۸۷، ۲۲۶

بلخان، ۸۳

بیارجمند، ۱۴۰، ۱۴۹

بیت المقدس، ۱۹۸

بیه پس، ۳۲۴

بیه پیش، ۳۲۴

بیهق، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۷

پ

پرچین جلالکمار، ۲۸۸

پوشنگ (صحرا)، ۱۵۳

ت

تبریز، ۱۹، ۲۴، ۲۹، ۳۶، ۲۶۲، ۲۶۳

الموت، ۳۱۱، ۳۲۳، ۳۲۷

ص: ۳۸۳

تربت حیدریه، ۱۵۰

ترشیز، ۲۰۲

ترکستان، ۸۷، ۹۷

ترمذ، ۸۴، ۸۷

تریته رستاق، ۳۰۹

تنکابین، ۳۲۵

توجی (قلعه)، ۲۸۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹

تون، ۱۰۰

تهران، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳،

۱۳۱، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰ تا ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۵

ج

جاجرم، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰

جرجان، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۸۲، ۳۱۲

جزین، ۱۹۸

جشم (قریه)، ۱۶۴، ۱۷۷

جور، ۸۰، ۱۳۱

جوین، ۱۳۱، ۱۴۰

ج

چالوس، ۳۰۸

چلاو (چلاب)، ۱۸۷

چغاره‌بین (قریه)، ۳۰۷

چین، ۲۱۹

ح

حجاز، ۸۵

حلوان، ۸۴

خ

خبوشان (قوچان امروزی)، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۱۰

خراسان، در اکثر صفحات

خزار، ۲۲۶

خسروجرد، ۱۹۵

خلخال، ۳۱۳

خوار، ۱۸۵

خوارزم، ۳۴، ۳۲۱

خواف، ۸۴، ۸۷

د

دابو، ۲۸۷

دامغان، ۳۵، ۳۶، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۷۱

دستجردان، ۸۴، ۸۷، ۱۸۹

دماوند (ولایت)، ۲۵۲

دمشق، ۱۹۸

دورون، ۳۶

ودنيه (قریه)، ۱۳۹

ديار بکر، ۲۳

ديلا رستاق، ۳۰۹

ر

رادکان، ۳۸، ۱۴۰، ۱۸۲

رستمدار، ۳۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۹۱، ۳۰۱ تا ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۰

رشت، ۲۶۵، ۳۲۴

ری، ۲۴، ۳۶، ۸۴

رينه (قلعه)، ۳۱۰

ز

زاوه، ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۵۴، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۱، ۲۶۷

ص: ۳۸۴

س

ساری، ۳۷، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۵۵، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵

سالی سرای، ۱۸۱، ۲۲۷

ساوه، ۳۶، ۸۴

سبزوار، در اکثر صفحات

سراب (سراو)، ۱۷۸

سرخس، ۳۲، ۲۰۲

سغد، ۲۱۹

سلطان دوين، ۱۴۰، ۱۸۲

سلطان ميدان، ۱۴۶، ۱۸۲، ۱۸۶

سلطانيه، ۲۴، ۱۲۸، ۳۱۰، ۳۱۱

سمرقند، ۳۶، ۷۰، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹ تا ۲۳۰، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱

سمنان، ۳۵، ۴۹، ۸۴، ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۰۲

سن پترزبورغ، ۲۵۶

سنکليدر (رباط)، ۱۴۲

سوادکوه (ولايت)، ۲۵۲، ۳۰۰ تا ۳۰۲

سيرجان، ۱۸

سيستان، ۱۷، ۱۸

ش

شادمان (حصار)، ۲۲۸

شاسمان، ۱۸۴، ۱۹۱

شبرتو (بيلاق)، ۲۲۶

شبرغان، ۲۲۰

شغان (قلعه)، ۱۱۵، ۱۸۶

شوشتر، ۲۴

شهرستانه، ۸۳

شهرک نو، ۱۳۷

شیراز، ۱۸ تا ۲۳، ۱۱۸، ۲۳۲، ۲۶۰

ط

طابران (طابریک ری)، ۱۸۵

طالقان، ۳۰۹، ۳۱۱

طوس، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۴، ۶۱، ۸۲، ۸۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۰، ۲۶۷

ع

عراق، ۱۹، ۲۲، ۳۵، ۸۴، ۸۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۲، ۳۱۰

عربستان، ۱۷

عشق آباد، ۳۹

غ

غار ابراهیم، ۸۴، ۸۷، ۹۴

غار حرا، ۸۴

غزنین، ۵۴، ۲۲۰

ف

فالیس (قلعه)، ۳۱۱

فراوه، ۸۳

فراه جرد، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۲

فریومد، ۴۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۲۰۹

فیروزکوه (قلعه)، ۳۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۰ تا ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۲۵

ق

قاهره، ۹۷

قتلان، ۲۲۸

قراطغان (دشت)، ۳۱۶، ۳۱۸

قزل اوروت، ۳۶

قزوین، ۳۱۰، ۳۱۱

قلعه طاق، ۸۳، ۸۵، ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳

ص: ۳۸۵

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰

قم، ۲۶۲

قندوز، ۲۲۸

قندهار، ۲۲۱

قهبستان، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۹

ک

کابل، ۲۲۰

کارود (قلعه)، ۳۰۹

کالجرود، ۱۵۷

کیودجامه، ۱۳۷

کجور، ۳۰۷، ۳۰۸

کراب (کراو)، ۱۸۷

کربلا، ۸۳

کرمان، ۱۷ تا ۱۹، ۸۷، ۱۳۲، ۲۱۸، ۲۳۱ تا ۲۳۸، ۲۶۰، ۳۳۰، ۳۳۱

کرمانشاه، ۱۸، ۸۴

کش، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷

کلات، ۱۲۷

کلاردشت، ۳۲۴

کلارستاق، ۲۰۸

کمبریج، ۱۷۲

کیس (قریه)، ۳۰۷

گ

گردکوه، ۳۶

گرگان، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۹۲

گرمرو، ۳۴

گیلان، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۲ تا ۳۲۸، ۳۳۱

ل

لار (قلعه)، ۳۰۹

لارجان، ۲۵۳، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۱۰

لارقصران، ۱۵۴، ۲۹۰

لاهور، ۳۷، ۲۱۰

لاهیجان، ۳۲۴، ۳۲۶

لپور (دشت)، ۳۰۱، ۳۰۲

لكبيران، ۳۰۷

لكتر (صحرا)، ۳۰۷، ۳۰۸

لندن، ۶۸، ۹۷، ۱۶۷

لواسان، ۳۰۹

لوندر (قلعه)، ۳۰۹، ۳۱۰

ليدن، ۷۷، ۱۶۷

م

مازندران، ۲۰، ۳۴، ۴۵، ۴۸، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۴۵ تا ۳۲۲

ماساچوست، ۱۷۲

ماهانهسر (قلعه)، ۳۷، ۲۵۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷

مدینه، ۲۸، ۱۹۸

مراغه، ۱۲۸

مرو، ۱۸، ۲۳، ۳۸، ۵۴، ۱۲۷

مزینان، ۲۰۹، ۲۱۰

مسکو، ۸۳

مشهد، ۵۰، ۵۴، ۶۵، ۸۲ تا ۸۸، ۹۳، ۹۹، ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۸۰، ۲۶۷

مصر، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۱۹۸

مغرب، ۱۴۰

مغيثه (قریه)، ۱۳۷

مکه، ۱۹۸، ۲۶۶

ملاط، ۳۲۴

منک (شهر)، ۱۸۱

میانه، ۳۴

میبد، ۱۷، ۱۸، ۸۶۹

میراناده، ۲۵۲

ن

ناتل رستاق، ۳۰۸

ص: ۳۸۶

نخجوان، ۲۸

نخشب، ۲۲۰، ۲۲۷

نسان ۳۵، ۳۷، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۹۱

نمارستاق، ۳۰۹

نور (قلعه)، ۳۰۹

نیشابور، ۳۲، ۴۵، ۴۸، ۷۹ تا ۸۸، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۰۲، ۳۱۲

و

واتاشان (قریه)، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱

ورامین، ۱۸۵

ه

هاروارد، ۱۷۲

هرات، ۱۸، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۵۲، ۸۵، ۹۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۱۳

هرسی آبدان (قلعه)، ۳۰۸

هلند، ۵۹

همدان، ۸۴

هند، ۹۲

ی

یازر، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۶

یاسمین کلا، ۲۴۸

یزد، ۱۷ تا ۱۹، ۲۲، ۱۸۹، ۲۳۷^{۸۷۰}